می‌سازند. مردم جزیره همه پابرهنه راه می‌روند و ما یک شب در آنجا توقف کردیم.

کلوا

از منبسی بسوی کُلوا[۴] حرکت کردیم. کلوا شهری است بزرگ در ساحل دریا واقع شده و اکثر مردمان آن از زنگیان کاملاً تیره‌پوست هستند و مردم این شهر مانند لیمیی های جناوه[۵] آثار برش و علامت شکافتگی بر صورت خود دارند یکی از بازرگانان به‌من گفت که سُفاله در فاصلهٔ پانزده روز راه از کلوا واقع شده و از آن‌جا تایوفی که جزو شهرهای لیمیی ها است یک ماهه راه می‌باشد، از یوفی طلا به سفاله می‌آورند.[۶] کلوا شهری نیکو است. ساختمانهای آن خوب و همه از چوب است. سقف خانه ها را با تیرهای درختان دیس می‌پوشانند. در این نواحی باران زیاد می‌بارد، اهالی شهر چون با کفار زنگی در یک منطقه زیست می‌کنند مردمانی جنگاور و مجاهد می‌باشند و غالباً متدین و صالح و پیرو مذهب شافعی هستند.

سلطان کلوا

سلطان کلوا در آن ایام ابوالمظفر حسن بود که به‌واسطهٔ بذل و بخشش به‌ابوالمواهب اشتهار داشت. این سلطان بیشتر اوقات در سرزمین زنگیان به‌غزا می‌رفت و غنیمت ها می‌گرفت و خمس غنائم را درست در مواردی که قرآن مقرر داشته است مصرف می‌کرد، حتی سهم ذوی‌القربی را در خزانهٔ علیحده‌ای می‌گذاشت و چون سادات پیش او می‌رفتند به‌آنان می‌داد. به‌همین جهت سیدها از عراق و حجاز و نواحی دیگر به‌درگاه او روی می‌آوردند. من گروهی از سادات حجاز از جمله محمدبن جمّاز و منصوربن لُبیدة‌بن ابی نُمَی و محمدبن شُمَیْلَة‌بن ابی نُمَی را پیش او دیدم و همچنین تَبْل‌بن کُبَیش‌بن جماز را در مقدشو ملاقات کردم که عازم خدمت این سلطان بود.

سلطان کلوا مردی است فروتن که با درویشان می‌نشیند و با آنان غذا

می‌خورد، و مردمان متدین و شریف را بسیار بزرگ می‌دارد.

فقیر نوازی پادشاه کلوا

یک روز جمعه پیش سلطان رفتم او از نماز فارغ شده بود و می‌خواست به‌خانهٔ خود برود. یکی از فقرای یمن راه بر او گرفت و بانگ زد: ای ابوالمواهب! گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: این لباس را که برتن داری به‌من ببخش. گفت: باشد؛ می‌دهم. گفت: هم اکنون؟ گفت: آری.

سلطان از همان‌جا به‌مسجد بازگشت و در اطاق مخصوص خطیب لباس خود را درآورد و جامه‌ای دیگر پوشید و آن را به‌فقیر داد، فقیر لباس پادشاه را در دستمالی بست و روی سر نهاد و رفت، این کار سلطان در میان مردم تأثیر بسیار کرد. پسر او که عنوان ولیعهدی هم داشت ده غلام به آن فقیر داد و لباس پدر را گرفت و چون سلطان تأثیر و انعکاس این ماجرا را دریافت بفرمود که ده غلام دیگر با دوبار عاج به‌آن فقیر بدهند. در میان آنان بزرگترین عطایا همان عاج است و بندرت برای کسی طلا می‌دهند.

پس از فوت این پادشاهِ کریم برادر او داود به‌جایش نشست لیکن وی ضد خصال برادر را داشت. چون سائلی پیش او می‌آمد می‌گفت «آن که می‌داد مرد و چیزی باقی نگذاشت». مهمانان بعد از آنکه ماهها بر درگاه او مقیم می‌بودند عطیهٔ بسیار ناچیزی می‌گرفتند چندان که دیگر کسی به‌آن‌جا نرفت.

ظفار

از کلوا از راه دریا بشهر ظَفار الحُموض که آخر بلاد یمن است مسافرت کردم. این شهر بر ساحل دریای هند قرار دارد و گله‌های اسب را از آنجا به‌هندوستان می‌برند. فاصلهٔ ظفار تا هندوستان را درصورتی که باد موافق باشد در یک ماه می‌توان طی کرد و من یک بار که باد مساعد بود از کالیکوت تا ظفار را در بیست وهشت روز رفتم. از ظفار تا عدن از راه صحرا یک ماه و از آنجا تا حضرموت شانزده روز و تا عمان بیست روز راه است، ظفار[7] در وسط بیابان واقع شده است و دوروبر آن آبادی نیست. بازار ظفار در خارج شهر در محلی موسوم

به حَرجاء قرار دارد و از ناپاک ترین و متعفن ترین بازارهای دنیا و پر از مگس می‌باشد. این ناپاکی و تعفن به واسطهٔ میوه و ماهی زیادی است که در آن بازار فروخته می‌شود. ماهیهای ظفار غالباً از نوع معروف «سردین» و بسیار چرب می‌باشد و از عجائب آنکه چارپایان و گوسپندان آن نواحی هم از این ماهی می‌خورند و من چنین چیزی در هیچ جای دیگر ندیدم. بیشتر فروشندگان بازار ظفار کنیزانی هستند که جامهٔ سیاه برتن دارند. کشت این منطقه ارزن است که از چاههای بسیار عمیق آبیاری می‌شود و طرز آبیاری بدین گونه است که دلو بزرگی را به چند طناب بلند می‌بندند و سر هر طناب را به کمر کنیزی یا غلامی استوار می‌کنند. دلو بر روی تیرک بزرگی که از چاه بلندتر است کشانده می‌شود و آب آن در چاله‌ای فرو می‌ریزد و از آنجا به مصرف آبیاری می‌رسد. یک نوع گندم مخصوص در ظفار به عمل می‌آید که عَلَس می‌نامند و در حقیقت گندم نیست بلکه نوعی از سُلْت[8] می‌باشد. برنج را از هندوستان به این شهر می‌آورند و قوت غالب اهالی از آن است. پول ظفار از مس و ارزیز است که در خارج آن رواج ندارد. مردم ظفار از طریق تجارت زندگی می‌کنند. بمحض اینکه کشتی از هندوستان یا سایر جاها به ساحل شهر می‌رسد غلامان سلطان در زورقی نشسته به استقبال می‌روند. یک دست لباس کامل به صاحب کشتی یا نمایندهٔ او و یک دست دیگر به کشتیبان که «رُبّان» می‌نامند و یکی دیگر به دبیر کشتی که «کِرانی»[9] می‌خوانند، پیشکش می‌کنند و سه رأس اسب نیز به آنان می‌دهند و آنان را نقاره‌زنان به سرای سلطان می‌برند تا به وزیر و امیر جاندار سلام کنند. غذای مسافرین تا سه روز از خانهٔ سلطان به کشتی فرستاده می‌شود لیکن پس از روز سوم آنان باید برای خوردن غذا خود به خانهٔ سلطان بروند. این کارها را برای جلب خاطر بازرگانان و صاحبان کشتی‌ها انجام می‌دهند.

رسوم و عادات مردم ظفار

ظفاریها مردمی متواضع و خوش اخلاق و صاحب کرم و غریب نوازند و جامه‌های پنبه‌ای برتن می‌کنند، این پارچه‌ها را از هندوستان به آنجا می‌برند.

ظفاریها به‌جای شلوار لنگی بر کمر می‌بندند و غالباً لنگ دیگری نیز بر پشت خود می‌اندازند تا از گرمای شدیدی که حکمفرما است در امان باشند و در روز چندبار خود را می‌شویند.

ظفار مساجد زیاد دارد. در هر مسجد چندین مطهره برای شستشو موجود می‌باشد. در این شهر پارچه‌های حریر و پنبه و کتان بسیار خوب می‌بافند و بیشتر مردم شهر از زن و مرد بمرض داءالفیل دچارند. بر اثر این بیماری پای آدمی ورم کرده باد می‌آورد و نیز بیشتر مردان ظفار به‌مرض فتق مبتلا هستند.

از رسوم پسندیدهٔ ظفاریها این است که پس از نماز عصر و صبح در مساجد هریک از صفوف نمازگزاران با صف مقدم خود مصافحه می‌کنند. پس از ادای نماز جمعه هم نمازگزاران باهم دست می‌دهند.

یکی از خواص و عجائب آن شهر این است که هرکس بخواهد قصد سوئی دربارهٔ آن بکند توفیق نمی‌یابد. مثلاً سلطان قطب‌الدین تمهتن پسر تورانشاه فرمانروای هرمز یک‌بار از طریق خشکی و دریا قشون به‌این شهر فرستاد لیکن خداوند باد سختی را برانگیخت که کشتی‌های او را درهم شکست و ناچار به‌بازگشت گردید. همچنین می‌گویند الملک‌المجاهد سلطان یمن پسر عم خود را با لشکری گران برای تسخیر ظفار نامزد کرده بود لیکن این پسرعمو چون خواست از خانه بیرون آید دیواری بر سرش فرو ریخت و با جمعی از یاران خود هلاک شد و این واقعه سلطان را از نیت خود منصرف کرد. حکمران ظفار پسرعموی دیگر سلطان یمن است.

دیگر از غرائب مربوط به‌ظفار این است که مردم آن در عادات و رسوم خود شباهت زیاد به‌مغربیان دارند. من به‌خانهٔ خطیب بزرگ شهر عیسی بن علی که مردی بزرگوار و آقامنش بود رفتم. اسامی بیشتر کنیزکان او از نامهای معمول مغرب بود مثلاً یکی از آنان بُخَیته و دیگری زادالمال نام داشت و من این نامها را در جاهای دیگر نشنیدم. غالب مردم ظفار بدون عمامه و سربرهنه بیرون می‌آیند. در هر خانه سجاده‌ای آویخته است مخصوص نماز که از برگهای خرما بافته شده است. نان معمول ظفار از آرد ارزن است. این وجوه تشابه می‌رساند که قبیلهٔ

صَنْهاجه و دیگر قبایل مغرب اصلاً از نژاد حمیر بوده‌اند.

در نزدیکی ظفار در میان باغهای شهر زاویهٔ شیخ ابومحمد بن ابی‌بکر بن عیسی ظفاری واقع شده که مورد احترام مردم آن سامان است و هر بام و شام به زیارت آن می‌روند و در آنجا بست می‌نشینند. آن که در این زاویه بست بنشیند حتی سلطان هم نمی‌تواند متعرض او بشود و من خود در آنجا کسی را دیدم که می‌گفتند سالها است بست نشسته و سلطان نمی‌تواند بر او دست یابد، و نیز در همان روزها دبیر سلطان در آن زاویه بست نشست و چندی در آنجا بود تا اختلاف موجود رفع گردید. شبی را در ضیافت شیخ ابوالعباس محمد و شیخ ابوعبدالله محمد پسران شیخ ابوبکر صاحب مقبره در زاویهٔ مذکور بسر بردم و شاهد فضل و کرم آنان بودم. چون از طعام بپرداختیم و دستها را شستیم ابوالعباس خود قدری از آب دست ما را خورد و باقی را توسط خادم به اهل و عیال خود فرستاد تا بخورند و این رسم را دربارهٔ مهمانانی که اهل صلاح و سداد باشند مرعی می‌دارند.

و نیز قاضی ظفار ابوهاشم عبدالملک زبیدی مرا مهمان کرد. او شخصاً به وظیفهٔ خدمت قیام کرد و دستهای مرا می‌شست و کسی دیگر را اجازهٔ دخالت نداد.

در نزدیکی زاویهٔ مذکور تربت ملک مُغیث فرمانروای سابق ظفار واقع شده که آن هم در نظر اهالی محترم است و حاجتمندان و سپاهیان که شهریه‌شان مرتب نمی‌رسد در آنجا بست می‌نشینند تا حقوق خود را وصول کنند.

منازل قوم عاد

در فاصلهٔ نصف روز از ظفار شهر احقاف که محل منازل قوم عاد است واقع شده و در آنجا مسجدی وجود دارد که در ساحل دریا ساخته شده و پیرامون آن قریه‌ای است که مسکن ماهیگیران است. در درون زاویه مزبور قبری هست که روی آن نوشته است: «این قبر هود بن عابر است»، و من پیشتر گفته‌ام که در مسجد دمشق هم قبری با نبشته‌ای بدین مضمون وجود دارد اما به نظر می‌رسد قبری که در احقاف است نسبتش به آن حضرت، صحیح‌تر باشد زیرا مرز و بوم هود در

همین حوالی بوده است. در باغهای این شهر موزهای زیاد و درشت به‌عمل می‌آید، یکی از آنها را در محضر من وزن کردند دوازده اوقیه بود، این موزها خیلی خوش‌طعم و شیرین است. درختان تنبول و نارگیل (معروف به‌جوز هندی) نیز در این محل وجود دارد و این درختان جز در هندوستان و ظفار که از حیث نزدیکی به‌هند و شباهت اقلیمی همانند آن کشور می‌باشد در جای دیگر به‌عمل نمی‌آید فقط در شهر زبید چند درخت نارگیل در باغ مخصوص وجود داشت.

اینک چون نامی از تنبول و نارگیل آوردیم بهتر است خصائص آنرا نیز در اینجا ذکر کنیم:

تنبول

تنبول درختی است مانند تاک که آنرا غرس می‌کنند و چوب بستی از نی برای آن می‌سازند یا آن را در کنار درخت نارگیل می‌نشانند تا مثل درختان مو و فلفل با تکیه بر آن بالا رود. تنبول میوه ندارد و آن را برای برگش تربیت می‌کنند، برگ آن مانند برگ عِلّیق (تمشگ جنگلی) و دارای رنگ زرد و معطر می‌باشد که هر روز چیده می‌شود. هندیان تنبول را بسیار گرامی می‌دارند. اگر کسی به‌خانهٔ رفیقی برود و میزبان پنج دانه برگ تنبول بوی بدهد چنان است که تمام دنیا را باو بخشیده باشد. مخصوصاً اگر امیری یا بزرگی از این برگها به کسی بدهد نشانهٔ منتهی درجه عنایت و لطف است که اگر سیم و زر می‌داد این قدر مهم نبود.

طرز استعمال تنبول بدین گونه است که اوّل مقداری فوفل را خرد شکسته در دهن می‌گذارند و می‌مکند (فوفل چیزی شبیه به جوزالطیب است) آنگاه کمی آهک روی برگ تنبول گذاشته آن را با فوفل می‌خایند و خاصیت آن این است که نفس را خوشبو می‌گرداند و بوی بد دهن را مرتفع می‌سازد و کار هضم را تسهیل می‌کند و از ضرری که آب خوردن زیاد بر بزاق وارد می‌سازد جلوگیری می‌کند و بسیار مفرح و برای قوت جماع سودمند است. معمولاً مردها برگ تنبول را شبها که می‌خوابند بالای سر خود می‌گذارند تا وقتی بیدار می‌شوند، یا زوجه و کنیزشان آنان را بیدار می‌کند، برای رفع بوی بد دهان از آن مصرف کنند.[10] و من شنیدم که

کنیزان سلطان و امرا در هندوستان غیر از تنبول چیزی نمی‌خورند و ما در جای خود که از آن کشور سخن خواهیم گفت باز از این مقوله یاد خواهیم کرد.

نارگیل

نارگیل همان جوز هند است که از درختان عجیب و غریب می‌باشد. درخت آن مانند نخل است و فقط از لحاظ میوه با آن فرق دارد. میوهٔ نارگیل شباهت به کلهٔ آدمیزاد دارد و علامت دو چشم و دهان در روی آن نمودار است و داخل آن به هنگام سبزی شبیه مغز آدمی می‌باشد و الیافی دارد مانند زلف که طناب مورد استعمال کشتیها را از آن می‌سازند، این طناب را به‌جای مسمارهای آهنی برای اتصال قطعات چوب مصرف می‌کنند.

مخصوصاً آن نوع از نارگیل که در جزایر ذیبة المهل به‌عمل می‌آید به‌اندازهٔ سر آدمی است و اعتقاد مردم آن نواحی براین است که حکیمی از حکمای هندوستان در روزگار گذشته وجود داشته که پیش پادشاه آن عصر بسیار محترم بوده ولی وزیر پادشاه با حکیم مذکور میانهٔ خوبی نداشته و طریق مخالفت می‌سپرده است. روزی حکیم به‌پادشاه گفت اگر سر وزیر را از تن جداسازی و دفن کنی درختی از آن به‌عمل آید که مردم هند و دیگر جاها از میوهٔ آن بهره‌مند شوند. پادشاه گفت: اگر چنین نشد؟ حکیم پاسخ داد: اگر نشد بفرما تا سر مرا نیز از تن جدا سازند.

پس پادشاه بفرمود تا سر وزیر را بریدند و به‌حکیم دادند. وی هستهٔ خرمائی در مغز او فروهشت و آن را مواظبت کرد و به‌عمل آورد که درختی شد و نارگیل بار آورد.

البته این داستان صحت ندارد اما چون در آن نواحی زیاد مشهور است ما هم نقل کردیم.

از خواص نارگیل آن است که بدن را فربه و نیرومند می‌سازد و رنگ رو را سرخی می‌بخشد و تأثیر عجیبی در قوهٔ باه دارد. نارگیل در اول سبز رنگ است و چون با کارد قسمتی از پوست آن را برگیرند و سرش را باز کنند آب بسیار شیرین و

گوارائی از درونش درمی‌آید که مزاج حارّی دارد و برای باه بغایت مفید است. پس از آنکه آب نارگیل را خوردند پاره‌ای از پوست آن را به‌جای قاشق برداشته جرم سپید رنگ داخل را با آن می‌تراشند و می‌خورند. طعم نارگیل مانند تخم‌مرغ نیم‌پخته است و روزگاری که من در جزایر ذیبة‌المهل بودم یک سال و نیم تمام غذایم از آن بود. از عجائب آنکه از نارگیل روغن و شیر و شیره هم درست می‌کنند. طریق ساختن شیره این است که عمله‌های مخصوص این کار که فازانی نامیده می‌شوند هر بامدادان و شامگاهان بالای درخت می‌روند و شاخه‌های میوه‌دار آن‌را به‌فاصلهٔ دو انگشت از بیخ قطع و دیگ کوچکی را به‌شاخهٔ بریده نصب می‌کنند. آب از شاخهٔ بریده قطره قطره داخل دیگ می‌چکد، هر بامداد که دیگ را می‌گذارند شب هنگام با دو ظرف بالای درخت می‌روند و هرچه جمع شده توی یکی از ظرف‌ها می‌ریزند و از ظرف دیگر آب در دیگ ریخته آن را می‌شویند و بعد کمی دیگر از شاخه را قطع کرده دوباره به‌دیگ می‌بندند و فردا صبح باز به‌سراغ آن می‌روند و چون مقدار زیادی از آن آب جمع شد آن را روی آتش می‌گذارند و مانند آب انگور که از آن شیره سازند می‌جوشانند و رب آن را که عسلی خوشبو و بسیار مفید است می‌گیرند و آن را «اطواق» می‌نامند.

بازرگانان هند و یمن و چین از شیرهٔ نارگیل خریداری می‌کنند و به بلاد خود می‌برند و نیز به‌مصرف ساختن شیرینی و حلوا می‌رسانند.

اما طرز ساختن شیر نارگیل این است که در هر خانه چیزی تخت‌مانند هست که زنی روی آن نشسته و عصای کوچکی که بریک سر آن آهنی تعبیه کرده‌اند در دست دارد. نارگیل را آن مقدار که سر آهنی عصا بتواند در آن داخل شود سوراخ می‌کنند و درون آن را می‌تراشند و در کاسه‌ای میریزند بعد این تراشه‌ها را با آب بهم می‌زنند و آن را طوری به‌عمل می‌آورند که رنگش مانند شیر سپید است و طعم آن نیز بدان گونه می‌شود و نان خورش مردم می‌باشد.

اما طرز ساختن روغن چنان است که نارگیل را پس از آنکه رسید و از درخت افتاد پوست می‌کنند و خرد کرده در آفتاب می‌گسترانند تا آب آن قدری کشیده شود. آنگاه آن را داخل دیگ ریخته می‌جوشانند و روغنش را می‌گیرند از

این روغن برای مصرف روشنائی و خوراک استفاده می‌کنند و زنان نیز گیسوان خود را بدان چرب می‌کنند که سود زیاد دارد.

سلطان ظفار

سلطان ظفار ملک مغیث بن فائز پسرعم پادشاه یمن است پدر او از طرف پادشاه یمن به امارت ظفار منصوب گردیده بود و او همه ساله هدایائی برای پادشاه یمن می‌فرستاد. بعدها ملک مغیث کوس استقلال زد و از ارسال هدایا خودداری نمود. پادشاه یمن درصدد برآمد که او را سرکوب کند و پسرعم خود را به فرماندهی سپاهی که قصد داشت به ظفار بفرستد تعیین کرده بود و ما داستان او را که چگونه زیر دیوار ماند و نتوانست مقصود خود را عملی سازد پیشتر آورده‌ایم.

ملک مغیث در داخل ظفار کاخی دارد که «حصن» خوانده می‌شود و آن قصری بزرگ و وسیع است که در روبروی مسجد جامع واقع شده است. هرروز بعد از نماز عصر بر در سرای سلطان طبل و بوق و شیپور و سرنا می‌زنند و دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها سپاهیان بدانجا آمده ساعتی در خارج خانه توقف می‌کنند و بعد برمی‌گردند. سلطان از خانه بیرون نمی‌آید و کسی او را نمی‌بیند مگر روزهای آدینه که برای ادای نماز جمعه به مسجد می‌رود و پس از مراجعت بار عام داده می‌شود و مردم به خانهٔ او می‌آیند. امیر جاندار بر در خانه می‌نشیند و آنان که حاجتی یا شکایتی دارند به او مراجعه می‌کنند و او مراتب را به عرض سلطان می‌رساند که همان ساعت پاسخ آن را صادر می‌کند.

وقتی سلطان می‌خواهد به جائی برود نخست اسبان و اسلحه و غلامان او را به خارج شهر انتقال می‌دهند و او با ندیم خود در محملی که پردهٔ سپید زرنگاری برآن آویخته است می‌نشیند و بیرون می‌رود. محمل سلطان طوری است که کسی داخل آن را نمی‌تواند دید. هرگاه که سلطان به تماشای باغ خود می‌رود و دلش می‌خواهد اسب سواری بکند اسب حاضر می‌آورند و او از شتر پیاده شده براسب می‌نشیند. هیچ کس حق ندارد برای دیدن سلطان یا تقدیم شکایت یا به هرعنوان دیگر بر سر راه او بایستد و اگر کسی مرتکب این جرم بشود بسختی تنبیه می‌شود

و به همین جهت وقتی سلطان از خانه بیرون می‌آید مردم از سر راه او می‌گریزند.
وزیر ملک مغیث، فقیه محمد عَدَنی بود که ابتدا شغل آموزگاری داشته و سلطان خواندن و نوشتن را پیش او یاد گرفته است. ملک مغیث از همان دوران تحصیل عهد کرده بود که هرگاه به‌سلطنت برسد فقیه را به‌سمت وزارت انتخاب کند ولی فقیه لیاقت این مقام را نداشت و کارها دست دیگران بود و او خود از وزارت به‌اسم آن دل‌خوش داشت.

بندر حاسِک

از ظفار با کشتی بسوی عمان حرکت کردیم. کشتی از آنِ یکی از اهالی جزیرهٔ مَصیره بود علی‌بن ادریس نام. روز دوم به‌بندر حاسِک رسیدیم. جمعی از صیادان عرب در این بندر ساکن بودند درخت کُندر که برگهای ظریفی دارد در این محل وجود داشت. هرگاه برگهای کندر را پاره کنند قطره آبی شیرمانند از آن می‌چکد که به‌صورت صمغ لبان درمی‌آید، از این درخت در حاسک فراوان است. گذران مردم حاسک از صید ماهی است که لُخَم نامیده می‌شود و شبیه سگ آبی می‌باشد، این ماهی را از هم باز کرده می‌خشکانند و بمصرف غذا می‌رسانند، خانه های حاسِک از استخوان ماهی و سقف آن از پوست شتر است.
از بندر حاسک حرکت کرده بعد از چهار روز به کوه لُمْعان که در وسط دریا واقع است رسیدیم، بر فراز این کوه کاروانسرائی سنگی قرار دارد که سقف آن از استخوان ماهی است و در بیرون کاروانسرا آبدانی است که آب باران در آن ذخیره می‌شود.

ملاقات با یکی از ابدال

کشتی ما در پای کوه لنگر انداخت. پیری در داخل کاروانسرا خوابیده بود. سلام کردیم، بیدار شد و با اشاره جواب سلام را داد. او سخن‌های ما را فقط با حرکت سر پاسخ می‌گفت. مسافرین برای او غذا آوردند نپذیرفت، تقاضا کردیم دعائی در حق ما بکند، لبهایش می‌جنبید ولی ما نمی‌فهمیدیم که چه

می‌گوید. مرقعی بـرتن و کلاهی نمدی بر سر داشت اما اثری از ظرف آب و ابریق و عصا و کفش در دور و بر او نبود، مسافرین می‌گفتند که پیشتر او را کسی در این محل ندیده است.

آن شب را در کنارهٔ کوه به‌سر بردیم و نماز عصر و مغرب را با پیر بجای آوردیم. هنگامیکه غذا حاضر کردیم پیر باز از قبول آن خودداری نمود و تا وقت عشا همچنان نماز می‌خواند. آنگاه شیخ اذان گفت و ما نماز عشا را با او گزاردیم و او آوازی خوش داشت و بسیار خوب قرائت می‌کرد. در این هنگام به‌ما اشارت کرد که مراجعت کنیم و ما پس از خداحافظی بازگشتیم و از کار او درشگفت ماندیم. پس از مراجعت من دوباره خواستم پیش او بروم لیکن چون نزدیک شدم ترس بر من چیره گشت و ناچار پیش همراهان مراجعت کردم.

جزیرة‌الطیر

دو روز دیگر در دریا مسافرت کردیم تا به جزیرة‌الطیر رسیدیم. این جزیره آبادی ندارد و چون در آن پیاده شدیم مرغابی‌های فراوانی دیدیم که شباهت زیاد به گنجشک داشتند لیکن بزرگتر از گنجشک بودند. چندتن از مسافرین بیضهٔ این طیور را پیدا کرده پختند و نیز چندتا از مرغان را صید کرده بدون آنکه مطابق موازین شرعی ذبح کنند خوردند. تاجری مسلم نام از اهالی مصیره که در ظفار سکونت داشت و در این سفر با من بود نیز در خوردن آن غذا شرکت کرد. من به اعتراض برخاستم و او سخت شرمنده گشت و گفت به‌خیالم که ذبح کرده‌اند. این تاجر بعد از این قضیه از شدت خجالت از من دوری می‌جست و تا خود او را دعوت نمی‌کردم پیش من نمی‌آمد. من در آن روزها جز خرما و ماهی که هربام و شام در کشتی صید می‌کردند چیزی نمی‌خوردم. این نوع ماهی را به‌فارسی «شیرماهی»[11] می‌نامند و با ماهی‌های معمولی فرق دارد و شبیه به ماهی‌های بزرگ تازَرْتْ است و آن را تکه‌تکه کرده سرخ می‌کردند و به‌هرکدام از مسافرین یک تکه می‌دادند. در تقسیم آن بین صاحب کشتی و دیگران فرقی نمی‌گذاشتند. این ماهی را با خرما می‌خوردند. من قدری نان خشک از ظفار با خود داشتم و چون

تمام شد مانند دیگران از همان ماهی می‌خوردم. عید قربان را در میان دریا برگزار کردیم. همان روز باد سختی وزیدن گرفت که از طلوع فجر تا دمیدن آفتاب ادامه داشت و نزدیک بود که ما غرق بشویم.

حاجئی از اهل هندوستان با ما بود که خضر نام داشت و چون حافظ قرآن بود و خط خوب می‌نوشت به لقب مولانا خوانده می‌شد. چون هول و هراس طوفان را دید سر در زیر عبا کشید و خود را به‌خواب زد. پس از آنکه گرفتاری مزبور مرتفع گشت گفتم مولانا چه می‌دیدی؟ گفت در آن حال وحشت گاهی چشم خود را وا می‌کردم تا ببینم ملائکهٔ قبض‌روح در این حوالی می‌آیند یا نه و چون آنان را نمی‌دیدم خدا را شکر می‌گفتم زیرا اگر مقدر بود که کشتی غرق شود حتماً ملائکهٔ قبض‌روح در دوروبر ما دیده می‌شدند.

پیش از ما کشتی دیگری هم بود که جمعی از بازرگانان در آن سفر می‌کردند. این کشتی غرق شد و تنها یک تن از مسافرین آن به زحمت فراوان خود را به شنا نجات داد.

در این کشتی یک نوع غذا خوردم که قبلاً نخورده بودم، بعداً هم از آن نخورده‌ام. این خوراک را یکی از تجار عمان از ارزن درست کرد بدین‌ترتیب که ارزن را قبل از آنکه آرد کنند به‌همان حال درسته طبخ کرد و روی آن قدری سیلان که عبارت از شیرهٔ خرما باشد ریخت.

جزیرهٔ مَصیره

بالاخره به‌جزیرهٔ مَصیره[۱۲] رسیدیم که صاحب کشتی از اهالی آن‌جا بود. معاش سکنهٔ این جزیرهٔ بزرگ منحصراً از راه ماهیگیری تأمین می‌شود. چون بندر آن دور بود از پیاده شدن خودداری نمودیم و از طرفی چون اهالی آن جزیره مرغ را بی‌آنکه ذبح بکنند می‌خوردند از آنان خوشم نمی‌آمد. یک روز در ساحل جزیره توقف کردیم صاحب کشتی پیاده شده به‌خانهٔ خود رفت و بعد از مراجعت او حرکت کردیم و پس از یک روز و یک شب به بندرگاه آبادی بزرگی در ساحل دریا رسیدیم که صور[۱۳] نامیده می‌شود. از این محل شهر قَلهات بر دامنهٔ کوهی

نمودار است و ما چنان می‌پنداشتیم که نزدیک است. وقتی به بندر رسیدیم مقارن زوال یا کمی قبل از آن بود. من خواستم به قَلهات روم و شب را در آنجا بسر برم چه از مصاحبت مسافرین کشتی ملول بودم. راه را پرسیدم گفتند تا وقت عصر می‌توانی به آنجا برسی، یکی از بلدچی‌ها را اجیر کردم که راه را نشان دهد و آن خضر هندی هم با من راه افتاد و دوستان دیگر را در کشتی نزد اجناس خود باز گذاشتیم و گفتیم که فردا خود را به ما برسانند. جامه‌هائی را هم که داشتیم به آن بلدچی دادم تا خود زیاد خسته نشوم و در دستم نیزه‌ای گرفته بودم. بعد معلوم شد که این مرد دلش می‌خواهد جامه‌های مرا ببرد و به همین نیت ما را کنار رودخانه‌ای که جزر و مد زیادی داشت برد و می‌خواست با جامه‌های من از رودخانه عبور کند. من مانع شدم و گفتم جامه‌ها را پیش ما می‌گذاری، اگر ما هم توانستیم رد بشویم باهم می‌رویم وگرنه راهی دیگر در پیش می‌گیریم. در این هنگام عده‌ای را دیدیم که شناکنان از رودخانه عبور می‌کنند، قضیه کشف شد که مقصود بلدچی غرق کردن ما و بردن جامه‌ها بوده است و لذا من شرط احتیاط را مرعی داشته تک‌وتائی به خود دادم و کمر خود را محکم بسته نیزه را در دست این سو و آن سو می‌جنباندم و این عمل موجب مرعوبیت بلدچی شد. آخر کار از گذرگاهی که در قسمت بالای رودخانه بود عبور کرده به صحرای بی‌آبی رسیدیم، عطش برما چیره گشت و کار زار شد. در این هنگام سواری با جمعی از همراهان به ما رسید، یکی از آنان کوزه آبی داشت که ما را سیراب کرد و سپس به گمان اینکه شهر نزدیک است حرکت کردم و حال آنکه بین ما و شهر خندقهای عظیمی قرار داشت که پهنای هریک از آنها چند میل راه بود. شب فرارسید و بلدچی باز می‌خواست ما را بسوی دریا بکشاند در صورتی که از آن طرف راه نبود و ساحل هم سنگ بود. من گفتم ما همین راه را که فعلاً می‌رویم دنبال خواهیم کرد، فاصلهٔ میان ما و دریا تقریباً یک میل بود، شب تاریک شد بلدچی به عنوان اینکه شهر نزدیک است اصرار داشت که برویم و شب را در خارج شهر بسر آوریم. من از ترس اینکه کسی سر راه برما بگیرد راضی نشدم و گفتم بهتر است از راه کنار رفته بخوابیم. من نمی‌دانستم چه قدر از راه باقی است و از دور عده‌ای را در دامنهٔ کوه

تشخیص می‌دادم که فکر می‌کردم مبادا راهزن باشند و بنابراین مراعات احتیاط را بهتر می‌دانستم.

اما رفیق من که سخت تشنه بود با من موافقت نمی‌کرد. من از جاده خارج شده در پناه درخت مغیلان نشستم و سخت خسته بودم لیکن از ترس بلدچی خود را سرحال و نیرومند نشان می‌دادم. رفیقم بیمار و بکلی ناتوان شده بود. بلدچی را در وسط خواباندم و جامه‌ها را در زیر لباس خود جای دادم و نیزه را به‌دست گرفتم. بلدچی و رفیقم هردو خوابیدند اما من همه شب را بیدار ماندم و هرگاه بلدچی تکان می‌خورد من حرف می‌زدم تا بداند که بیدارم.

شب را بدین گونه سر کردیم و بامداد از جاده راه افتادیم. گروهی از مردم با ساز و برگ به سوی شهر می‌رفتند، بلدچی را فرستادم که آب برای ما بیاورد و رفیقم جامه‌ها را گرفت. از ما تا شهر خندقها و چاله‌ها فاصله بود. پس از خوردن آب حرکت کردیم، موسم گرما بود و سرانجام در نهایت خستگی به‌شهر قَلهات رسیدیم.[۱۴]

قلهات

چون کفش من تنگ بود پایم را می‌زد چنانکه نزدیک بود از زیر ناخنهایم خون درآید. آخرین دردسر ما هم در دروازهٔ شهر بود که دروازه‌بان جلو ما را گرفته گفت نخست باید پیش امیر برویم تا معلوم شود که کیستید واز کجائید. ناچار اطاعت کردیم. امیر مردی نیک و خوشخوی بود، از حالم پرسید و تا شش روز مهمان او بودم و در این مدت از درد پا قدرت از جای برخاستن نداشتم.

قلهات در کنار دریا واقع است و بازارهای خوبی دارد. مسجد آن نیز از مساجد خوب است و دیوارهای کاشی کاری دارد. مسجد در محل مرتفعی بنا شده و مشرف بر دریا و بندر است این مسجد را بی‌بی مریم نامی ساخته[۱۵] و بی‌بی به‌معنی بانو است. در قلهات یک‌نوع ماهی خوردم که نظیر آن را در هیچ جا ندیده‌ام و تا در قلهات بودم آن ماهی را بر سایر گوشتها ترجیح می‌دادم. این ماهی را روی برگ درخت سرخ کرده با برنج می‌خورند، برنج از هندوستان به قلهات

آورده می‌شود مردم شهر تاجر پیشه اند و از تجارت دریای هند گذران می‌کنند و چون کشتی به بندر می‌رسد همه مردم خوشحال می‌شوند. زبان قلهاتی ها گرچه عربی است ولی فصیح نیست، هرکلمه‌ای که می‌گویند یک «لا» هم در آخر آن اضافه می‌کنند مثلاً می‌گویند تأکل لا، تمشی لا، تفعل لا، و اکثر آنان پیرو مذهب خوارج می‌باشند[۱۶] ولی چون تحت سلطهٔ پادشاه سنی مذهب قطب الدین تمهتن (تهمتن) سلطان هرمز هستند جرئت ابراز عقیده ندارند.

در نزدیکی قلهات قریهٔ طیبی واقع شده که یکی از زیباترین و نیکوترین قریه ها است و آبهای روان و درختان سرسبز و باغهای بسیار دارد. میوه را از این محل به قلهات می‌برند و موز معروف به مرواری[۱۷] (مروارید) در این جا به عمل می‌آید و خیلی هم فراوان است چندانکه به جزیرهٔ هرمز و سائر شهرها صادر می‌شود. در این محل درخت تنبول هم به عمل می‌آید لیکن برگهای آن ریز می‌شود. خرما را از عمان به این نواحی می‌آورند.

کازرون
شیراز
خنج
لار
بال
کورستان
هرمز قدیم
جرون
قطیف
الحسا
یمامه
مدینه
دریای عمان
کلبا
صحار
مسقط
قلهات
قریات
صور
نزوا
جزیرهٔ مصیره
حاسک
ظفار
عیذاب
جده
رأس دوائر
مکه
حلی
سواکن
سرجه
غسانه
صنعا
جبله
تعز
جزیرهٔ سقطره
زیلع
دریای عربستان
مقدشو
منبسا
کُلوا
۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۰ کیلومتر
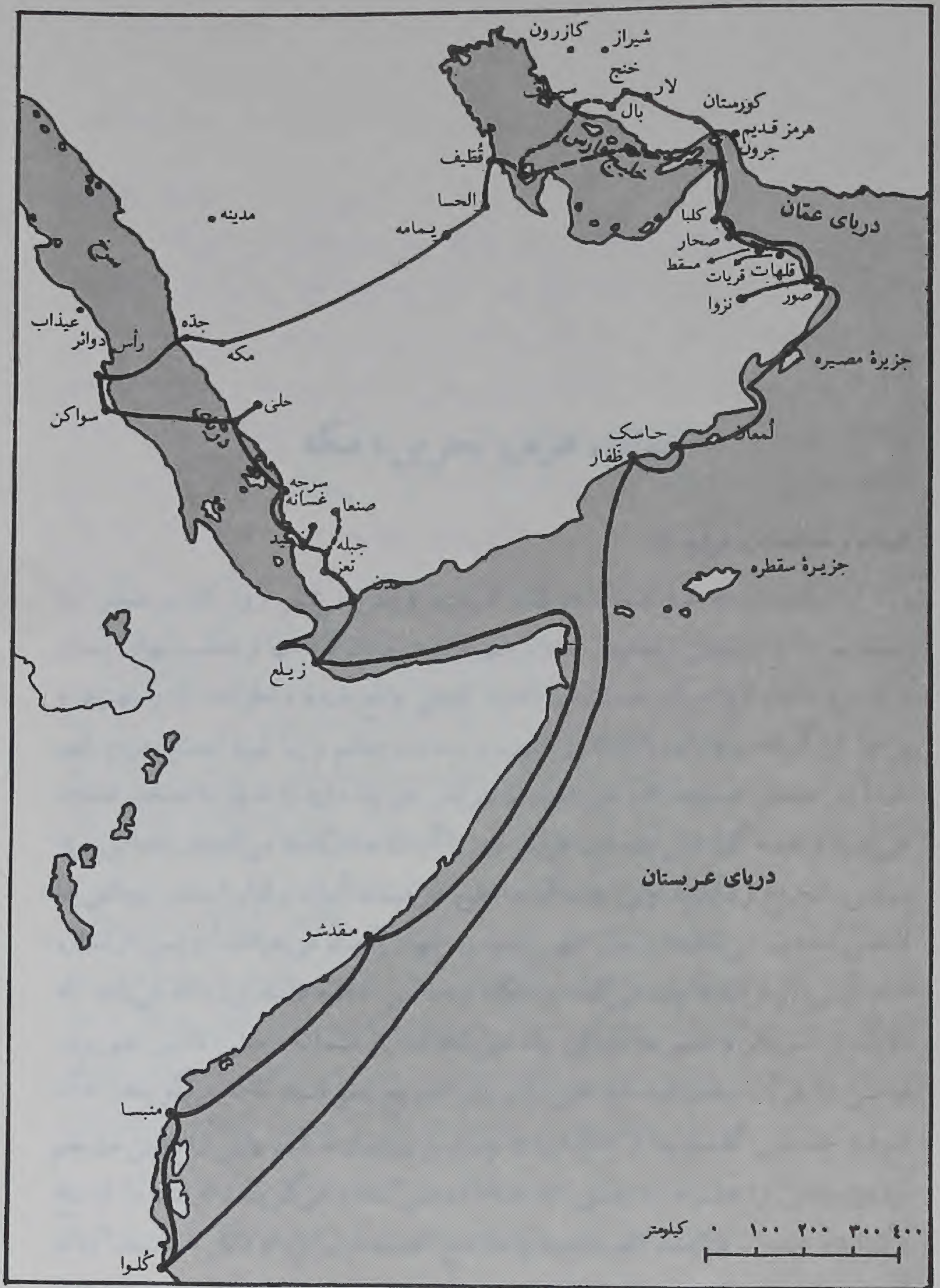
نقشهٔ شمارهٔ ٤ ــ خط سیر ابن بطوطه در عربستان و آفریقای شرقی و خلیج فارس

۱۱.

عمان، هرمز، بحرین، مکه

عمان و معتقدات مردم آن

از قلهات به‌عزم عمان حرکت کردیم و پس از شش روز که در صحرا راه پیمودیم به‌آن سرزمین رسیدیم. عمان شهرها و درختان و باغها و نخلستانهای بسیار و متنوع دارد. نَزوا مرکز عمان در دامنهٔ کوهی واقع شده و اطراف آن را نهرها و باغها فراگرفته و دارای بازارهای خوب و مساجد معظم و پاکیزه است. مردم شهر عادةً در صحن مسجد غذا می‌خورند، هرکس هر چه دارد با خود به‌صحن مسجد می‌آورد و همه گرد می‌آیند مسافرین هم با آنان مشارکت می‌کنند. اهالی نزوا مردمی شجاع و دلیرند ولی جنگ داخلی در میان آنان برقرار است. نزوائی‌ها اباضی مذهب می‌باشند. نماز ظهر جمعه را چهار رکعت می‌خوانند[1] و پس از نماز، امام آیاتی از قرآن تلاوت می‌کند و آنگاه سخنانی خطبه مانند برزبان می‌راند که در آن از ابوبکر و عمر به نیکی یاد می‌کند اما از عثمان و علی نامی نمی‌برد. اباضی‌ها هرگاه بخواهند نام علی را ببرند تصریح نمی‌کنند بلکه می‌گویند: «آن مرد» چنین گفت یا از «آن‌مرد» چنین روایت شده، ولی نام ابن ملجم ملعون شقی را همراه با رضی الله عنه یاد می‌کنند و می‌گویند او فتنه را از بیخ برکنده و عنوان «العبد الصالح» و «قامع الفتنه» برای او قائل هستند.[2] زنان اباضی ها در بدکاری و فحشا راه‌افراط می‌پیمایند و مردان‌شان غیرت ندارند و ممانعتی از آنان نمی‌نمایند و ما بعدها داستانی را که شاهد این مقال است یاد

خواهیم کرد.

سلطان عمان

سلطان عمان ابومحمدبن نَبْهان عرب است از قبیلهٔ اَزْدبن غوث. همه پادشاهان عمان این لفظ ابومحمد را در اسم خود دارند همانطور که همه پادشاهان لربه لقب اتابک خوانده می‌شوند. سلطان عمان معمولاً بدون حاجب و وزیر در بیرون در منزل خود می‌نشیند و کسی را از ملاقات با او ممانعت نمی‌کنند. او به‌عادت اعراب مهمان را گرامی می‌دارد و ضیافت می‌دهد و هرکس را عطیه‌ای مناسب حال مقرر می‌دارد. سلطان عمان مردی نیک‌خوی است. بر سر سفرهٔ او گوشت خر اهلی خورده می‌شود. این گوشت را در بازار عمان می فروشند زیرا عمانیها آن را حلال می‌دانند ولی این مطلب را از میهمانان خود مخفی می‌دارند و در پیش آنان تظاهر نمی‌کنند.

دیگر از شهرهای عمان زکی است که من به آن نرفتم ولی بطوریکه شنیدم شهر بزرگی است و قُرَیّات و شَبا و کَلبا و خورفَکّان و صُحار که نقاطی آباد و پر آب و دارای باغها و نخلستان‌اند در اطراف آن شهر واقع شده و بیشتر این نواحی تحت تسلط پادشاه هرمز می‌باشد.

دختر زیبا و طغیان شیطان

روزی در محضر سلطان ابومحمد بودم، دخترکی زیبا و بی حجاب پیش او آمد و گفت: «ای ابامحمد شیطان در کلهٔ من طغیان کرده است». سلطان گفت: «برو و شیطان را از خود بران». دختر گفت: «نمی‌توانم و اینک به تو پناهنده‌ام» سلطان پاسخ داد: «برو و آن چه خواهی بکن».

چون از پیش سلطان درآمدیم گفتند این گونه زنان که به سلطان پناهنده می‌شوند آزادانه به دنبال فحشا می‌روند و احدی حق ندارد متعرض آنان گردد حتی پدر دختر یا کسی دیگر از نزدیکان او نمی‌تواند در این باره ممانعت نماید و هر کس دختری را که در پناه سلطان است بکشد در عوض او به قتل خواهد رسید.

هرمز

از عمان به سوی هرمز حرکت کردم. هرمز[۳] شهری است بر ساحل دریا که موغستان (مغستان) نیز نامیده می‌شود، هرمز جدید[۴] روبروی این هرمز درمیان دریا واقع است و سه فرسخ با آن فاصله دارد. من نخست به هرمز جدید وارد شدم که مرکز آن جرون نام دارد. جرون شهری است نیکو و بزرگ دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند می‌باشد و مال‌التجاره‌های هندوستان از این شهر به عراق عرب و عراق عجم و خراسان حمل می‌شود. سلطان هرمز نیز در این محل سکونت دارد. جزیره‌ای که شهر جرون در آن واقع است به اندازهٔ یک روزه راه وسعت دارد و بیشتر زمینهای آن شوره‌زار وکوههای نمک است که آن را نمک دارابی[۵] می‌نامند. در شهر جرون از این نمک‌ها ظروف تزئینی و یک نوع فانوس می‌سازند که چراغ را توی آن می‌گذارند. غذای مردم هرمز از ماهی و خرما است که از بصره و عمان به آنجا می‌آورند. ضرب‌المثلی در میان مردم هرمز هست که می‌گویند: «خرما و ماهی، لوت پادشاهی».[۶]

آب در جزیرهٔ هرمز چیز گرانبهائی است. چشمه‌هائی در جزیره وجود دارد و آبدانهائی هم هست که آب باران را درآنها ذخیره می‌کنند لیکن این منابع همه دور از شهر واقع شده و باید آب را در مشک‌ها به وسیلهٔ زورق به شهر بیاورند. از عجائبی که در جرون دیدم سر ماهی بزرگی بود که مثل تلی می‌ماند و آنرا در نزدیک در جامع بین مسجد و بازار گذاشته بودند. چشمهای این ماهی بمثابهٔ دوتا دربود که مردم ازیک چشم وارد شده از چشم دیگر خارج می‌گشتند!

در شهر جرون با شیخ جهانگرد ابوالحسن اقصارانی (اقسرائی؟) که اصلا از مردم روم بود ملاقات کردم، او مرا مهمان کرد و به دیدار من آمد و نیز جامه‌ای با یک عدد کمربند صحبت به من بخشید. کمربند صحبت چیزی است که برمیان می‌بندند و هنگام نشستن مانند متکائی به آن تکیه می‌کنند و اکثر دراویش ایرانی این کمربند را با خود دارند.[۷]

درویش جزیرهٔ هرمز

در شش میلی جرون مزاری است منسوب به خضر و الیاس که گفته می‌شود نمازخانهٔ پیغمبران مزبور بوده و کراماتی از آن ظاهر گردیده است. خانقاهی هم در آنجا وجود دارد که در آن یکی از مشایخ از مسافرین پذیرائی می‌کند و ما روزی را در آن بسر بردیم و سپس به قصد زیارت مرد صالحی که در آخر جزیره داخل غاری زندگی می‌کرد روانه شدیم. این مرد در غار خود زاویه‌ای و مجلسی و خانهٔ کوچکی بنا کرده و کنیزکی هم با خود دارد. غلامان او در خارج غار از گاوان و گوسپندان او مواظبت می‌کنند. وی خود بازرگان بزرگی بوده که پس از زیارت حج دست از دنیا شسته و در این غار به عبادت نشسته و اموال خود را به یکی از دوستانش سپرده که به حساب وی تجارت می‌کند. ما شبی را پیش او بسر آوردیم، وی پذیرائی خوبی از ما کرد و علائم خیر و خداپرستی بر سیمای او هویدا بود.

پادشاه هرمز و ملاقات ابن بطوطه با او

پادشاه هرمز سلطان قطب‌الدین تمهتن (تهمتن) پسر تورانشاه[۸] از شهریاران کریم و متواضع و نیکخوی است. معمول وی این است که هرگاه فقیه یا صالح یا سیدی به جزیره وارد می‌شود او به زیارتش می‌رود و با هر کس در خور قدر و منزلت او معامله می‌کند.

هنگامی که به جزیرهٔ هرمز وارد شدیم سلطان برای جنگ آماده می‌شد. وی با دو پسر برادر خود نظام‌الدین در کشمکش بود، شب‌ها ساز و برگ جنگ فراهم می‌کرد و گرانی همه جزیره را فراگرفته بود. وزیر او شمس‌الدین محمدبن علی و قاضی عمادالدین شبانکاره‌ای با جمعی از فضلا به دیدار ما آمدند و از طرف او به جهت اشتغالات و گرفتاریهای جنگی عذرخواهی کردند و ما شانزده روز پیش آنان بودیم. هنگامی که خواستیم مراجعت کنیم من گفتم چگونه پیش از دیدن پادشاه از این سرزمین برویم، لذا به خانهٔ وزیر که در جوار منزل ما بود رفته گفتم

می‌خواهم سلامی به پادشاه بکنم. گفت بسم الله و دستم را گرفته به سرای سلطان برد. خانهٔ سلطان بر ساحل دریا واقع است و کشتی ها در کنار آن خانه به خاک می‌نشینند. من دیدم پیرمردی قباهائی تنگ و شوخگین پوشیده و عمامه‌ای بر سر نهاده و دستمالی بر کمر بسته، وزیر بر او سلام کرد من هم سلام کردم اما ندانستم که او کیست؟ خواهرزادهٔ سلطان به نام علیشاه پسر جلال‌الدین کیجی که سابقهٔ آشنائی با وی داشتم آن جا بود شروع کردم به مذاکره با او و اعتنائی به پیرمرد مذکور نداشتم. وزیر که مطلب را دریافت به من تذکر داد که وی شخص پادشاه است و من از اینکه بدون توجه به او با خواهرزاده‌اش گرم گرفته بودم خجل شدم و معذرت خواستم.

بعد پادشاه برخاست و به درون خانه رفت، امرا و وزیر و ارباب دولت هم به دنبال او روان شدند، من نیز همراه وزیر بودم، پادشاه بر تخت خود نشسته بود اما همان لباسها را بر تن داشت، تسبیح مروارید بی نظیری هم در دستش بود. مراکز صید مروارید تماماً تحت حکم این پادشاه است. یکی از امرا در کنار سلطان نشست و من نیز پهلوی امیر نشستم. سلطان حال مرا پرسید که از کجا آمده‌ام و کدام یک از پادشاهان را دیده‌ام. آنگاه غذا آوردند ولی سلطان در خوردن غذا با دیگران مشارکت نکرد. پس از آنکه غذا خورده شد سلطان برخاست، من نیز خداحافظی کرده بازگشتم.

اختلاف پادشاه هرمز با برادرزادگان خود

علت نزاعی که بین سلطان هرمز و برادرزادگان او درگرفت این بود که وقتی وی به عنوان سیاحت از هرمز نو به هرمز کهن رفت، این دو محل چنانکه گفته‌ایم سه فرسنگ از طریق دریا فاصله دارند، برادر سلطان به نام نظام‌الدین از غیبت او استفاده کرده علم طغیان برافراشت و خود را فرمانروای جزیره خواند. اهالی جزیره و سپاهیان نیز با او همآوازی کردند. سلطان از ترس به قلهات که جزو قلمرو خود او بود رفت و پس از چند ماه با کشتی هائی که تجهیز کرده بود به جزیرهٔ هرمز حمله ور شد لیکن شکست خورد و دوباره به قلهات رفت. این

جنگ و گریز چند مدتی ادامه داشت تا عاقبت یکی از زنان نظام‌الدین به تحریک سلطان او را مسموم کرد و سلطان موفق شد که به جزیره وارد شود لیکن دو پسر برادرش با خزاین و اموال و سپاهیانی که در اختیار داشتند به جزیرهٔ کیش که مرکز صید مروارید است عقب نشستند و راه کشتی هائی را که از هندوستان به هرمز رفت و آمد می‌کنند مسدود ساختند و نقاط تحت تسلط سلطان را مورد حمله و تاخت و تاز خود قرار دادند بطوری که غالب این نقاط به ویرانی افتاده است.[۹]

از جرون به قصد دیدار یکی از صلحا به شهر خنج‌بال رفتیم. در ساحل دریا از ترکمنهائی که ساکن آن نواحی هستند چارپا کرایه کردیم. در این نقاط جز با هدایت ترکمنها نمی‌توان مسافرت کرد زیرا این قوم مردمی شجاع‌اند و به این راهها آشنائی دارند. طریق ما از صحرائی بود که چهار روز راه طول آن بود، دزدان عرب در این صحرا راه می‌زنند[۱۰] و در دو ماه تموز و حزیران باد سمومی در آن ناحیه می‌وزد که هر کس دستخوش آن گردد به هلاکت می‌رسد و می‌گفتند اگر کسی در اثر این باد بمیرد چون بخواهند غسلش بدهند بند بند اعضایش از هم فرو می‌گسلد. گورهای زیادی در طی این صحرا دیده می‌شود که نشانهٔ تلفات باد سموم است. شبها را حرکت می‌کردیم و روزها را در سایهٔ مغیلان بسر می‌بردیم و در همین نواحی بود که جمال لوک مشهور به راهزنی می‌پرداخت.

یک راهزن جوانمرد

جمال لوک سجستانی از عجم بود، لوک یعنی (اقطع) و چون دست او در یکی از جنگها بریده شده بود به این عنوان اشتهار داشت. جمال گروه انبوهی سوار از عرب و عجم گرد خود جمع کرده به راهزنی می‌پرداخت و در عوض خانقاهها بنا می‌کرد و از پول غارتهائی که به دست می‌آورد خرج غذا و اطعام مسافرین را می‌داد. مشهور بود که جمال همیشه دعا می‌کرد که خداوند فقط کسانی را در دام او بیندازد که زکات و حقوق واجبهٔ خود را نمی‌پردازند. وی روزگاری بر این روش ادامه می‌داد و با سواران خود در بیابانهای ناشناس بسر

می‌برد. جمال مشگهای آب را در زیر ریگهای بیابانها مخفی می‌کرد و هر وقت مورد تهدید قرار می‌گرفت خود را به صحرا می‌زد و از آن آبها استفاده می‌کرد. لیکن سپاهیان پادشاه از بیم هلاک داخل بیابان نمی‌شدند و از تعقیب او دست برمی‌داشتند. این وضع مدتها دوام داشت نه پادشاه عراق و نه دیگران قادر بر دفع او نبودند تا عاقبت جمال خود از کرده پشیمان گردید و توبه کرد و خداپرستی پیشه گرفت و اکنون قبر جمال زیارتگاه مردم است[۱۱].

لارستان

پس از عبور از صحرای مزبور به کورستان که شهری کوچک با آب و درخت است رسیدیم[۱۲]. گرمای این شهر شدید بود و پس از آن سه روز دیگر از طریق صحرا مسافرت کرده به شهر لار[۱۳] وارد شدیم. لار شهری است بزرگ دارای چشمه‌سارهای متعدد و آب فراوان و باغها و بازارهای نیکو، در شهر لار در خانقاه شیخ ابودلف محمد منزل کردیم. شیخ ابودلف کسی است که ما به قصد زیارت وی عازم خنج بال بودیم، در این خانقاه پسر شیخ به نام ابوزید عبدالرحمن با جمعی از دراویش بسر می‌بردند. رسم این دراویش بر این است که روزها هنگام عصر در خانقاه گرد می‌آیند و آنگاه دور شهر راه افتاده از هر خانه یک یا دو گرده نان می‌گیرند و آنرا به مسافرینی که به خانقاه وارد می‌شوند می‌دهند. صاحب‌خانه‌ها که به این وضع خو گرفته‌اند سهم دراویش را در نانی که برای خود تهیه می‌کنند منظور می‌دارند.

صلحا و دراویش شهر لار شبهای آدینه در خانقاه جمع می‌شوند و هر کس بقدر قوه پولی انفاق می‌کند و شب را به نماز و قرآن بسر می‌آورند و پس از نماز صبح به منازل خود می‌روند.

در این شهر پادشاهی بود موسوم به جلال‌الدین که از تبار ترک بود و ضیافتی برای ما فرستاد ولی ملاقاتی بین ما دست نداد.

خنج بال

از لار به شهر خنج بال[۱۴] که شیخ ابودلف در آنجا اقامت داشت رهسپار گشتیم. این شهر را هنج بال هم می‌خوانند. چون وارد خانقاه شیخ شدیم او را دیدم که در یکی از گوشه‌ها روی خاک نشسته و جبهٔ پشمین سبز مندرسی بر تن و عمامهٔ پشمین سیاهی بر سر داشت. سلام کردم. جواب گفت و از چگونگی مسافرت من و احوال وطنم جویا شد و مرا در خانقاه خود منزل داد و به وسیلهٔ پسر خود طعام و میوه از بهر ما می‌فرستاد. پسر او مردی صالح وفروتن و صائم الدهر و کثیرالصلوة بود. این شیخ ابودلف حالات عجیبی دارد مخارج خانقاه او بسیار هنگفت است چه عطایا و لباس و مرکب و همه قسم احسان دیگر به مسافرین می‌دهد و من در آن نواحی مانند او را نیافتم و معلوم نیست که این همه مخارج را از کجا در می‌آورد زیرا درآمد او منحصر است به آنچه که دوستان و برادران به او می‌رسانند و به همین جهت غالب مردم معتقداند که شیخ را مدد از غیب می‌رسد.

قبر شیخ دانیال[۱۵] قطب در این زاویه قرار دارد، این قطب در نواحی لار مشهور و سخت مورد احترام است. روی قبر او به فرمان سلطان قطب‌الدین تمهتن گنبدی بنا شده است. من یک روز در خدمت شیخ ابودلف ماندم و چون رفقا عجله داشتند نتوانستم بیشتر توقف کنم.

شنیدم که در همان خنج بال خانقاه دیگری هم هست که جمعی از صلحا و عباد در آن بسر می‌برند. شب را بسراغ آنان رفتم، مردمی بودند بزرگوار که آثار عبادت بر وجناتشان هویدا بود، رنگ‌های زرد و بدنهای نحیف و چشمان اشکبار داشتند. من که وارد شدم طعام آوردند و پیر آن قوم بانگ زد که «پسرم محمد را بگوئید تا پیش آید». محمد در گوشه‌ای نشسته بود و وقتی پیش آمد از ضعف عبادت چنان می‌نمود که گوئی از گور برخاسته، سلام کرد و نشست. پیر گفت: «پسر با این مهمانان در غذا موافقت کن تا از برکات آنان برخوردار گردی». پسر که روزه‌دار بود با ما به طعام نشست و افطار کرد. این جمع همه شافعی مذهب بودند و پس از طعام مراسم دعا انجام گرفت و ما به منزل خود مراجعت کردیم.

جزیرهٔ کیش

از خنج بال به جزیرهٔ قیس (کیش) رفتیم که سیراف[۱۶] نیز نامیده می‌شود. این جزیره در ساحل بحر هند که متصل به دریای یمن و فارس می‌باشد قرار گرفته و جزء کشور فارس شمرده می‌شود.[۱۷] کیش شهری است بزرگ و نیکو و خانه های آن باغهای عالی دارد که انواع گلها و درختان سر سبز در آن به عمل می‌آورند، آب خوردنی کیش از چشمه هائی است که از کوهساران بلند برمی‌خیزد. مردم این جزیره از اشراف فارس هستند، طایفه‌ای از اعراب بنی سَفّاف[۱۸] هم در آنجا سکونت دارند که غواصان مروارید از آنان می‌باشند.

صید مروارید

مراکز صید مروارید بین جزیرهٔ کیش و بحرین در خلیج را کدی[۱۹] که همچون رودخانه‌ای بزرگ به نظر می‌رسد واقع شده است. در ماه های اوریل و مه[۲۰] غواصان با زورقهای متعدد به این ناحیه آمده به صید مروارید می‌پردازند. بازرگانان فارس و بحرین و قطیف هم برای خرید مرواریدهای صید شده به آن جا می‌آیند. غواص هنگام فرو رفتن به دریا چهرهٔ خود را با پوششی که از استخوان غَیْلَم یعنی سنگ پشت درست شده می‌پوشاند و آلتی مقراض مانند که هم از آن استخوان ساخته شده بر دماغ خود نصب می‌کند و طنابی بر کمر می‌بندد و در آب فرو می‌رود. قدرت مقاومت غواصان در زیر آب متفاوت است وبرخی از آنان می‌توانند تا یکی دو ساعت یا کمتر زیر آب بمانند.

غواص چون به قعر دریا می‌رسد در میان سنگهای کوچکی که روی ریگها قرار گرفته‌اند به جستجوی صدف می‌پردازد و آنرا با دست یا با آلت آهنین مخصوصی که دارد قطع کرده در کیسه‌ای چرمین که بر گردن خود آویخته می‌اندازد و هر گاه نفسش تنگ شد طناب را حرکت می‌دهد تا رفیق او که در بیرون سر طناب را به دست دارد او را بالا بکشد. پس از شکافتن صدف گوشت پاره‌ای از درون آن در می‌آید که آن را قطع می‌کنند، این گوشت پاره در مجاورت

هوا حالت جمادی به خود می‌گیرد و مروارید می‌شود. از کلیهٔ مرواریدهائی که صید می‌کنند، چه کوچک و چه بزرگ، خمس آن متعلق به سلطان است و بقیه را بازرگانان می‌خرند و اغلب بازرگانان مروارید را پیش خرید می‌کنند و غواصان که بدهکار می‌باشند هر چه در صید به دست آورند در ازای دین خود به بازرگانان می‌دهند.

بحرین

ار جزیرهٔ سیراف به بحرین رفتم. بحرین[۲۱] شهری است بزرگ که باغها و درختان و نهرهای زیاد دارد. آب آن ازچاههای بسیار کم عمق که با دست حفر می‌کنند تأمین می‌شود. بحرین باغهای نخل و انار و ترنج دارد و پنبه در آن زراعت می‌شود. هوای آن بسیار گرم است و زمینش ریگ فراوان دارد چنانکه بیشتر اوقات ریگ بر منازل مردم مسلط می‌شود. راه خشکی بین بحرین و عمان را ریگ فراگرفته و مسدود است و اکنون ارتباط این دو ناحیه منحصراً از طریق دریا می‌باشد. در مغرب بحرین کوهی به نام کُسَیر و در مشرق آن کوه دیگر به نام عُوَیر وجود دارد و ضرب‌المثلی هست که می‌گویند: کُسَیروعُوَیر وکلّ غیرخیر[۲۲] (کسیروعویر، نه این خوب است و نه آن).

قطیف

از بحرین به قُطَیف رفتیم. قُطَیف[۲۳] شهری است بزرگ و نیکو و دارای نخلهای فراوان، طوائفی از اعراب در آن سکونت دارند که جزو شیعیان و غلات می‌باشند و در این باره تقیه ندارند بلکه تظاهر هم می‌کنند چنانکه مؤذن در اذان خود بعد از شهادتین «اشهد ان علیاً ولی الله» و بعد از حی علی الصلوة و حی علی الفلاح «حی علی خیرالعمل» می‌گوید و بعد از تکبیر آخر اضافه می‌کند: «محمد و علی خیرالبشر، من خالفهما فقد کفر[۲]».

الحسا

از بحرین بشهر هَجَر که اکنون حسا نامیده می‌شود حرکت کردیم. ضرب‌المثل معروف که می‌گویند: کجالب التمرالی هجر،[۲۵] دربارهٔ این شهر است چه خرمای آن در هیچ جای دیگر نیست چنانکه علوفهٔ دواب هم از خرما می‌باشد. مردم هجر عرب[۲۶] و بیشتر از قبیلهٔ عبدالقیس بن افصی انـد.

یمامه

از الحسا به یَمامَه رفتیم[۲۷] که آن نیز حَجْر نامیده می‌شود و شهری است نیکو و پر نعمت و آب و درخت، طوائفی از عرب که بیشتر از بنی حنیفه‌اند از روزگار قدیم در این ناحیه سکونت ورزیده‌اند و امیر آنان طُفَیْل‌بن غانم نام دارد.

باز هم حج

از یمامه همراه امیر طفیل به قصد زیارت خانهٔ خدا رهسپار گشتیم و سال ۷۳۲ بود که به مکه تشرف جستیم، آن سال را الملک الناصر[۲۸] پادشاه مصر هم با گروهی از امرا به زیارت آمده بود و این آخرین حج الملک الناصر بود که احسان فراوان در حق اهالی مکه و مدینه و مجاوران آن دو شهر کرد.

مقارن همین زمان بود که الملک الناصر امیر احمد را که می‌گفتند پسر خود او است با امیرالامرا بکتمور ساقی به قتل رسانید.

توطئه برضد سلطان مصر

می‌گویند ناصر کنیزکی به بکتمور ساقی بخشید، بکتمور چون خواست با وی نزدیکی کند کنیزک گفت که من از ناصر حامله هستم. بکتمور با شنیدن این سخن از کنیزک کناره گرفت و چون بچه متولد شد نام او را امیر احمد گذاشتند. این طفل زیر نظر بکتمور و با تربیت او بزرگ شد و آثار نجابت در وی پدیدار گشت و مشهور شد که فرزند الملک الناصر می‌باشد.

در آن سال که ناصر به زیارت حج آمده بود بکتمور و امیر احمد با هم چنین

نهاده بودند که بر او حمله کنند و او را از میان بردارند. بکتمور رایت و طبل و خلعت و مال زیادی نیز با خود آورده بود که پس از اجرای نقشهٔ قتل ناصر امیر احمد را به سلطنت بردارند و تشریفات آنرا عملی سازند. ناصر از قضایا با خبر گشت و در یک روز بسیار گرم دنبال امیر احمد فرستاد. چون امیر وارد شد بساط شراب گسترده بود. ناصر خود جامی سر کشید و جامی دیگر که زهر در آن کرده بودند به امیر احمد داد و بلافاصله فرمان حرکت داد. هنوز به منزل دوم نرسیده بودند که امیر احمد جان سپرد. بکتمور از مرگ وی سخت متأثر گشت و جامه بر تن درید و از خوردن آب و غذا امتناع ورزید. ناصر خود به دیدن او آمد و ملاطفت ها نمود و تسلیتش داد و آنگاه جامی از شراب مسموم به دست او داد و به جان خود سوگندش داد که آنرا سرکشد تا آتش دلش فرو بنشیند. بکتمور جام از دست سلطان برگرفت و بخورد و در دم جان سپرد. پس از مرگ بکتمور خلعت ها و اموالی که برای اعلام سلطنت امیر احمد با خود آورده بود از میان اثاث او بیرون آمد و معلوم شد نسبت سوء قصد و توطئه ای که در باره او می‌دادند حقیقت داشته است.

۱۲.

علایا، قونیه، قیصریه، ارزروم

بازگشت از مکه و نقش تقدیر در تغییر مسیر ابن بطوطه

بعد از انجام مراسم حج به جده رفتم تا سوار کشتی شده به یمن و هندوستان بروم، لیکن رفیقی برایم پیدا نشد و وسائل حرکت فراهم نگردید. در حدود چهل روز در جده معطل شدم بالاخره مردی به نام عبدالله تونسی پیدا شد که کشتی داشت و می‌خواست به قُصَیر از توابع قوص برود. من پیش او رفتم تا ببینم چطور می‌شود لیکن توافقی حاصل نگردید، نه او از من خوشش آمد و نه من مایل شدم که با او مسافرت کنم. بعدها معلوم شد که این عدم توافق هم از لطف خداوندی بوده است چه کشتی این شخص در همین مسافرت در جائی که رأس ابی محمد نامیده می‌شود غرق شد و عبدالله خود با بعضی از تجار که در کشتی بودند بعد از زحمت فراوان بوسیلهٔ زورقی از هلاک نجات یافتند ولی جمعی دیگر از تجار با دیگر مسافرین در این ورطه جان سپردند. در این کشتی در حدود هفتاد تن هم از حجاج بودند.

بهر حال از جده بوسیلهٔ زورق (صُنبوق) بسوی عیذاب حرکت کردم لیکن باد ما را به بندری به نام رأس دوائر برد و بناچار راه خشکی را در پیش گرفتیم، از صحرائی که شترمرغان و آهوان زیادی در آن بود به اتفاق جمعی از قوم بجایه عبور کردیم. این صحرا محل سکونت قبایل عرب جُهَینه و بنی کاهل است که تحت تسلط طایفهٔ بجایه[1] می‌باشند. در این صحرا نخست بر سر آبی رسیدیم که مَفُرور

نامیده می‌شد و آب دیگری که جدید نام داشت. در این جا آذوقهٔ ما تمام شد از بجاهان که در این ناحیه بودند تعدادی گوسفند خریده گوشت آن را زاد راه کردیم. در این فلات که محل زندگی بجاهان است بچه عربی دیدم که به زبان عربی با من حرف زد؛ می‌گفت که بجاهان او را به اسارت آورده‌اند و مدعی بود که یک سال تمام است خوراکی جز شیر شتر نخورده است. گوشتی که تهیه کرده بودیم در مدت کمی ته کشید وچون آذوقه دیگری نداشتیم به اندازهٔ یک بار خرمای صیحانی و بَرْنی[۲] را که به عنوان هدیه برای دوستان با خود داشتم بین همراهان تقسیم کردم و سه روز با آن بسر بردیم.

پس از نه روز راه‌پیمائی که از رأس دوائر حرکت کرده بودیم به شهر عیذاب رسیدیم. در این جا برخی از رفقا را که پیش از ما رسیده بودند ملاقات کردیم، اهل شهر برای ما نان و خرما و آب آوردند. پس از چند روز توقف در عیذاب اشترانی کرایه کرده به اتفاق طائفه‌ای از اعراب دُغَیْم حرکت کردیم و بر سر آبی رسیدیم که خُبَیْب نامیده می‌شد. سپس به حُمَیْثرا که آرامگاه ولی خدا ابوالحسن شاذلی در آن است رسیدیم و توفیق زیارت مجدد تربت آن جناب حاصل شد. شبی را در جوار او بسر بردیم و آنگاه حرکت کرده به قریهٔ عَطْوانی رفتیم که بر کنار نیل روبروی شهر اَدْفو که از مصر علیا محسوب می‌شود واقع شده است. پس از عبور از نیل بشهر اَسْنا و آنگاه بشهر اَرْمَنْتْ و شهر اَقْصُر رسیدیم و گور شیخ ابوالحجاج اَقْصُری رامجدداًدراین جازیارت کردیم. سپس به شهرهای قُوْص وقِنارفتیم و برای بار دوم به زیارت تربت شیخ عبدالرحیم قناوی نایل شدیم و پس از عبور از شهرهای هوو اَخْمیم و اَسْیوط و مَنْفَلوط و مَنْلَوی واُشمونَیْنْ ومُنْیَة بن الخصیب و بهنسا و بوش و منیة القائد که پیشتر نام آن‌ها را برده‌ایم به مصر رسیدیم و چند روز در آن توقف کردیم. آنگاه ازراه‌بَلْبَیْس به شام رفتم. در این سفر خاجی عبدالله بن ابوبکر بن فرحان توزری با من بود که تا چند سال در مصاحبت من باقی ماند و پس از ترک هندوستان در سندا پور وفات یافت و داستان آن را به جای خود خواهیم آورد.

مسافرت ابن بطوطه به آسیای صغیر

پس از گذشتن از شهر غَزّه به مدینة الخلیل رسیدیم و دوباره به زیارت آن حضرت نائل شدیم. آنگاه از بیت المقدس و رَمْلَه و عَکّا و طرابلس و جَبَلَه — که در این جا قبر ابراهیم ادهم را مجدداً زیارت کردیم— گذشتیم و در لاذِقیه سوار کشتی بزرگی شدیم که متعلق به اهالی جنوا بود و صاحب آن مرتلمین (بارتُلمی؟) نام داشت و بسوی کشور ترکها یا بلادالروم حرکت کردیم. این سرزمین را به مناسبت اینکه سابقاً دست رومیان بود بلادالروم می‌نامند. رومی‌های قدیم و یونانی ها در این نواحی زیست می‌کردند و هم اکنون که مسلمانان آن نقاط را در تصرف خود دارند عدهٔ زیادی از مسیحیان تحت ذمهٔ مسلمانان که ترکمن هستند در آن مرز و بوم زندگی می‌کنند.

تصویری از مردم بلادالروم

مسافرت ما در دریا ده روز طول کشید، باد موافق می‌وزید. آن مرد نصرانی کمال مهربانی را دربارهٔ ما مراعات کرد و از ما هیچ چیز نپذیرفت. روز دهم به شهر عَلایا که اول بلاد روم است رسیدیم. بلاد روم از زیباترین قسمت های دنیا است و خداوند کلیهٔ محاسِنی را که بطور متفرق در جاهای دیگر قرار داده در این سرزمین یک جا جمع کرده است. مردم این نواحی از حیث صورت و قیافه زیباترین و خوش لباس‌ترین و خوش خوراک‌ترین و مهربان‌ترین مردمانند و به همین جهت گفته شده است که: برکت در شام است و مهربانی در روم.

در این مرز و بوم بهر خانقاه یا خانه‌ای که وارد می‌شدیم همسایگان از زن و مرد به دیدار ما می‌آمدند. زنان این نواحی در حجاب نیستند، موقع عزیمت نیز همسایگان برای خداحافظی می‌آمدند و زنان از رفتن ما می‌گریستند و اظهار تأسف می‌کردند، چنانکه گوئی نزدیکان و خویشاوندان ما هستند. مرسوم آن نواحی این است که نان را در روزهای جمعه پخته برای سایر ایام هفته ذخیره می‌کنند. روزهائی که نان می‌پختند مردها نان گرم با خورش مرغوب برای ما می‌آوردند و

می‌گفتند «خانمها این را فرستادند و خواهش کردند که دعا بکنید.»

سکنهٔ این نواحی همه بر مذهب امام ابوحنیفه و سنی خالص می‌باشند، نه قَدَری در میان آنان هست و نه رافضی و نه معتزلی و نه خارجی و نه اهل بدعت، و این فضیلتی است که خداوند به آنان اختصاص داده اما متأسفانه گرفتار حشیش هستند و آن را عیب نمی‌دانند.

علایا

این شهر علایا[3] که نامش بردیم شهری است بزرگ که در ساحل دریا واقع شده و مردم آن ترک هستند. بازرگانان مصر و اسکندریه و شام نیز به این شهر رفت و آمد دارند. در علایا چوب فراوان هست که از آنجا به اسکندریه و دمیاط و سایر نقاط مصر می‌برند. علایا قلعهٔ عجیب و محکمی دارد که در قسمت بالای شهر واقع شده و بانی آن سلطان علاءالدین رومی بوده است. در این شهر با قاضی جلال‌الدین ارزنجانی ملاقات کردم و روز جمعه را به اتفاق او به قلعه رفتیم و در آنجا نماز گزاردیم. قاضی مرا مهمان کرد و اکرام نمود. شمس‌الدین رَجیحانی نیز که پدرش علاءالدین در شهر مالی[4] از بلاد سیاهان وفات یافت در علایا مرا مهمان کرد.

سلطان علایا

روز شنبه به اتفاق قاضی جلال‌الدین به ملاقات شاه یوسف بک پسر قرمان رفتیم. بک به معنی پادشاه است. منزل یوسف بک در ده میلی شهر بود و هنگامی که ما رسیدیم وی در کنار ساحل روی تلی نشسته بود، امرا و وزرا در زیردست او و سپاهیان از دو سو نشسته بودند. یوسف بک موهای خود را رنگ سیاه زده بود، سلام کردم، احوالم را پرسید و پس از مراجعت ما عطیه‌ای نیز فرستاد.

انطالیه

از علایا به شهر اَنْطالیه[5] رفتم. در شام هم شهری است به نام انطاکیه که به

همین وزن می‌باشد. انطالیه شهری است بسیار زیبا و وسیع و آبادان و مرتب. دسته‌های مختلف ساکنین این شهر جدا از هم زندگی می‌کنند، مثلاً بازرگانان مسیحی در محلی معروف به مینا که باروئی نیز دارد بسر می‌برند و دروازه‌های این قسمت را شب‌ها و هنگام نماز جمعه می‌بندند. رومیان که سکنهٔ قدیم شهر می‌باشند در محله‌ای دیگر که آنهم بارو دارد زندگی می‌کنند، یهودیان نیز همینطور، و پادشاه با دولتیان و خدمهٔ خود در قسمت مجزا و محصور دیگری بسر می‌برد و مسلمانان در شهر بزرگ (قسمت اصلی شهر) زیست می‌کنند. در این شهر مسجد جامع و مدرسه و گرمابه‌ها و بازارهای بزرگ وجود دارد که به بهترین وجه مرتب گردیده و باروی بزرگی گرداگرد همه محله‌ها را فرا گرفته است. انطالیه باغهای زیاد و میوه‌های عالی دارد. زردآلوی بی نظیر بنام قَمَرالدین در آن به عمل می‌آید، هستهٔ این زردآلو شیرین است و آن را خشک کرده به مصر صادر می‌کنند و در آن کشور مرغوبیت بسیار دارد.

چشمه‌های آب شیرین و گوارا که در تابستان بسیار خنک می‌باشد در این شهر وجود دارد. منزل ما در مدرسهٔ شهر بود که شیخ شهاب‌الدین حموی سمت مدرسی آن را داشت. هر روز پس از نماز عصر در مسجد جامع و در مدرسه جمعی از کودکان با آوای خوش به قرائت سورهٔ فتح و ملک و عمّ مشغول می‌شدند.

برادران جوانمرد یا «گروه فتوت»[۶]

دستهٔ اَخِیّة الفتیان یا برادران جوانمرد در هر شهر و آبادی و قریه از بلاد روم وجود دارد. اَخِیّه جمع «اخی» است که به معنی (برادر من) می‌باشد. این گروه در غریب نوازی و اطعام و برآوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها[۷] و سایر همدستان آنها از اهل شرّ در تمام دنیا بی نظیرند. «اخی» در اصطلاح آن نواحی کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر جوانان مجرد به عنوان رئیس و پیش کسوت انتخاب می‌شود. این طریقه را «فتوت» نیز می‌نامند. پیش کسوت هر یک از گروه‌ها خانقاهی دارد مجهز به فرش و چراغ و سایر لوازم. اعضای وابسته به هر کدام از گروه‌ها آنچه را از کار و کاسبی به دست می‌آورند

هنگام عصر تحویل پیش کسوت خود می‌دهند و این وجوه صرف خرید میوه و خوراک می‌شود که در خانقاه به مصرف می‌رسد.

این جماعت مسافرینی را که وارد شهر می‌شوند در خانقاه خود منزل می‌دهند و مسافر تا هنگامی که بخواهد آن شهر را ترک کند مهمان آنان تلقی می‌شود. اگر شبی مسافر نرسید غذائی را که تهیه می‌شود خودشان می‌خورند و سپس به رقص و آواز می‌پردازند تا فردا دوباره بر سر کسب و کار خود بروند و باز آنچه را که به دست می‌آورند وقف خانقاه سازند. این گروه را «فِتْیان» (جوانمردان) می‌نامند و پیش کسوت‌شان بطوری که گفتیم «اخی» نامیده می‌شود. من در تمام دنیا مردمی نیکوکارتر از آنان ندیده‌ام گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم بروش جوانمردان تشبه می‌جویند لیکن اینان در غریب نوازی و مهربانی بیشتر و پیشترند.

روز دوم ورود ما یکی از جوانمردان پیش شیخ شهاب الدین حموی آمد و به زبان ترکی که من آن روز نمی‌فهمیدم چیزی گفت. آن جوان جامه‌ای ژولیده بر تن و کلاهی نمدی بر سر داشت. شیخ مرا گفت می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم نه، گفت او ترا به اتفاق دوستانت به مهمانی دعوت می‌کند. من تعجب کردم و گفتم بسیار خوب! چون او مراجعت کرد به شیخ گفتم: این مرد بیچاره‌ای است و طاقت مخارج مهمانی را ندارد نباید موجب زحمت او شد. شیخ خندید و گفت: وی یکی از رؤسای جوانمردان است و شغلش خرازی است و در حدود دویست تن از پیشه‌وران تحت ریاست اویند و خانقاهی دارند که آن چه روز به دست می‌آورند شبانه در آنجا خرج می‌کنند.

پس از نماز مغرب همان مرد آمد و ما را به خانقاه برد. زاویهٔ نیکوئی بود، بساطهای رومی زیبا گسترده و چراغهای عراقی متعدد روشن کرده و پنج عدد «پیسوز» (پیه سوز)[8] درمجلس گذاشته بودند. پیه سوز چراغ مسی سه پایه ای است که بر سر آن فتیله‌دانی از مس کار گذاشته‌اند و در وسط آن لوله‌ای قرار دارد که فتیله را از میان آن می‌گذرانند. ظرف پیه سوز را از پیه مذاب پر می‌کنند و در ظرف مس پر از پیهی که در کنار چراغ نهاده یک عدد مقراض نیز برای چیدن سر فتیله می‌گذارند و آنکه مواظب اصلاح و ترتیب آنها است «چراغچی»[9] نامیده

می‌شود.

در این مجلس جمعی از جوانان رده برکشیده بودند، هر یک از آنان قبائی بر تن و موزه‌ای بر پای داشتند و خنجری به اندازه دو ذراع به کمر بسته بودند و کلاه پشمی سپیدی بر سر داشتند که از فرق آن منگوله‌ای به اندازهٔ یک ذراع و عرض دو انگشت آویزان بود.

این گروه چون در مجلس می‌نشینند کلاه از سر برمی‌گیرند و در پیش خود می‌گذارند. از زیر کلاه عرقچین زیبائی از زردخانی[۱۰] یا پارچهٔ دیگر بر سر دارند. در میان مجلس یک جای سکو مانندی هست که مخصوص واردین می‌باشد. آن شب غذای زیاد با میوه و حلوا پیش آوردند و پس از صرف غذا به رقص و آواز برخاستند و ما را رفتار آنان بغایت خوش افتاد و از کرم و بزرگواری شان در شگفت شدیم. اواخر شب مراجعت کردیم و آنان در خانقاه ماندند.

پادشاه انطالیه

سلطان انطالیه خضر بک پسر یونس بک بود. هنگام ورود ما سلطان بیمار بود. ما به خانه اش رفتیم و او را در بستر بیماری ملاقات کردیم. وی به مهربانی و لطف تمام با ما سخن گفت و پس از خداحافظی و مراجعت عطیه‌ای نیز فرستاد.

بُردور

از انطالیه به شهر بُردور رفتیم. بردور شهری کوچک است که باغها و آبهای روان دارد. قلعهٔ بردور برفراز کوه بلندی واقع شده است. منزل ما در خانهٔ خطیب شهر بود. جوانمردان در آن جا جمع شده بودند و می‌خواستند ما پیش آنان منزل کنیم لیکن خطیب راضی نشد و جوانمردان در باغی که از آنِ یکی از آنان بود ضیافتی ترتیب دادند و ما را آنجا بردند. مسرت خاطر و شادمانی که از حضور ما به آنان دست می داد واقعاً عجیب بود چه نه آنان زبان ما را می‌فهمیدند و نه ما زبان آنانرا، مترجمی هم در میان نبود، یک روز در میان آن جوانمردان بسر بردیم و پس به منزل خود برگشتیم.

سپرتا

از آن شهر به سَپَرتا رفتم که شهری است دارای عمارتهای نیکو و بازارها و باغها و آبهای روان، قلعه‌ای دارد که برفراز کوه بلندی واقع شده است، شبانگاه بود که به این شهر رسیدیم و در خانهٔ قاضی منزل کردیم.

اگریدور

از آنجا به اگریدور که شهری است بزرگ و دارای عمارات بسیار و بازارهای خوب و باغها و درختان رفتیم. این شهر دریاچه‌ای دارد که آب آن شیرین است. از اکریدور در مدت دو روز با کشتی به آق شهر و بَقْشهر و دیگر جاها می‌توان رفت. منزل ما در مدرسه‌ای بود که روبروی جامع اعظم واقع شده و مدرس آن حاجی مصلح الدین مردی دانشمند بود. این شیخ در دیار شام و مصر درس خوانده و مدتها در عراق بوده است، وی در فصاحت و حسن بیان از نوادر روزگار بود و از آنچه در خور بود در بارهٔ ما کوتاهی ننمود.

پادشاه اکریدور

سلطان این شهر ابواسحق بک پسر دندار بک از سلاطین بزرگ این نواحی بشمار می‌آید. وی در روزگار پدر خود مدتها در مصر بوده و به زیارت مکه رفته و مردی نیک سیرت می‌باشد، هر روز برای نماز عصر به مسجد جامع می‌رود و پس از نماز به دیوار قبله تکیه می‌دهد، قاریان در پیش روی او بر مصطبهٔ چوبی بلندی می‌نشینند و سورهٔ فتح و ملک و عم را از قرآن با آوازی مؤثر و دل‌آویز که موی بر اندام راست و اشک از چشم جاری می‌گرداند قرائت می کنند و او پس از انجام این مراسم به خانهٔ خود می‌رود.

ماه رمضان را پیش این سلطان ماندم. او شبها روی رختخوابی که بر زمین گسترده بود و تخت نداشت می‌نشست و به مخدهٔ بزرگی تکیه می‌داد. فقیه مصلح الدین در کنار سلطان و من در کنار فقیه می‌نشستم و ارباب دولت و امرای

حضرت بعد از ما مـی‌نشستند و چون طعام می‌آوردند سلطان با تریـدی که در کاسهٔ کوچـکی قرار داشت و عبارت بود از عـدس پخته با روغـن و شکر، افطار می‌کرد و این ترید را محض تبرک اول از هـمه خوراکها می‌آوردند و مـعتقد بودند که پـیغمبر صلی الله علیـه وسلم آنرا بر تمام غـذاها رجحان می‌داده است و ما نـیز به پیروی از پیغمبر آنرا قبل از همه خوراکها می‌خوردیم.

در یـکی از روزها فرزند سلطـان وفـات یافت. مراسم تعـزیت منحصر بود به هـمان بکـاءالرحمه یا گـریهٔ آمرزش که در مصر و شـام معمول است و از کارهائی که لرها داشتند و مـا در ماجرای فوت فرزند سلطان لر دیدیم نشانی نبود. سلطان تا سه روز با طلاب بر سر خاک می‌رفتنـد. من نیز روز دوم با جـمعی به همین قصد بیرون آمدم. سلطـان دید که من پـیاده می‌روم اسبی فرستاد و عذر خواست چون به مدرسه باز آمدم اسـب سلطان را پس فرستـادم لیکن او نپـذیرفت و گفت ایـن عطیه بود نه عاریه، و علاوه بر آن لباس و پول هم برای من فرستاد.

گل حصار

از آن جا به گل حصار (دریـاچهٔ حصـار) که شهری کوچـک و پر آب است رفتم. اطراف این شهر را نـیستانها فـرا گرفته و راه شهـر مانند جسری در وسط نی ها و آب نمایان است و این راه پهـنای بیش از یک سوار را ندارد، شهـر روی تپه مرتفعی در وسط آب واقـع شده و دسترس بـه آن سخـت است، منـزل ما در خـانقـاه یـکی از جوانمردان بود.

سلطان گل حصـار محمد چلبـی نام داشت. چلبـی در زبان آنان به‌معنی «آقای من» اســت.[۱۱] او برادر سلطان ابـواسحق پادشاه اکریدور بود و هنگام ورود ما در شهـر حضور نـداشت و پس از چـند روز که آمـد ما را اکـرام نمود و مرکب و توشه‌ای بما داد.

از گل حصار از راه قرا آغاج که به مـعنی چوب سیاه است حـرکت کردیم. قراآغاج صحرای سر سبزی است که مسکن ترکها می‌باشد، سلطان عده‌ای سرباز همراه ما کرد تـا ما را به شهر لاذق برسانند زیرا این صحرا نا امن است و طائفه‌ای

به نام جرمیان[۱۲] که می‌گویند از اولاد یزیدبن معاویه‌اند در آن نواحی به راهزنی اشتغال دارنـد. شهر کوتاهیه در دست همین طائفهٔ جرمیان است ولی خداوند ما را از آسیب آنان محفوظ داشت و به سلامت به شهر لاذق رسیدیم.

لاذق و فواحش آن

لاذق که «دو نغوزله»[۱۳] هم نامیده می‌شود و معنی آن شهر خوکها است از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرها می‌باشد. هفت مسجد جمعه و باغهای آراسته و چشمه های پر آب و بازارهای خوب دارد. یک نوع پارچهٔ پنبه‌ای در آن شهر بافته می‌شود که حواشی آن را زردوزی می‌کنند و چون پنبهٔ آن از جنس عالی و بافتش خیلی دقیق است بسیار با دوام و محکم و بی‌نظیر می‌باشد، این پارچه به نام لاذقی معروف است، بافندگان آن بیشتر زنان رومی می‌باشند که گروه بیشماری از آنان تحت ذمهٔ مسلمین بسر می‌برند. نشانهٔ رومیها کلاه بلند سرخ و سفید است و زنانشان عمامه های بزرگ بر سر می‌پیچند. مردم لاذق، بلکه هیچکدام از مردم آن نواحی، از منکرات نمی‌پرهیزند[۱۴]! کنیزکان زیبا روی رومی را می‌خرند و آنانرا به فحشا می‌گمارند. هر یک از این کنیزکان بد کاره حقوقی به ارباب خود می‌پردازد و من شنیدم که کنیزکان و مردان در یک حمام می‌روند و هر کس بخواهد می‌تواند در گرمابه با آنان بیامیزد و از این عمل جلوگیری نمی‌شود. به من گفتند که قاضی خود چند تن از این کنیزکان را دارد.

چون به این شهر وارد شدیم هنگام عبور از بازار چند تن از کسبه از دکان خود پائین آمده جلو اسب ما را گرفتند. گروهی دیگر نیز سر رسیده با اولی ها بگو و نگو آغاز نهادند چنانکه کار به چاقو کشی انجامید و ما که نمی‌فهمیدیم چه می‌گویند و چه می‌خواهند بسیار ترسیدیم و خیال کردیم راهزنان جرمیانی که شنیده بودیم همین ها هستند و این شهر مرکز آنان است و قصد غارت ما را دارند. در این میان مردی حاجی که عربی می‌دانست آنجا آمد، من پرسیدم مقصود از این کشمکش چیست؟ گفت: همه اینان از جوانمردان می‌باشند، دستهٔ اول پیروان اخی سنان و دسته دوم پیروان اخی تومان هستند و بر سر مهمانداری شما با هم در

آویخته‌اند. من از بزرگواری و کرم‌این مردم در شگفت شدم. سرانجام توافق کردند که قرعه بکشند، قرعه به نام اخی سنان افتاد و او با جمعی از پیروان خود به استقبال ما آمد و سلام کرد و در خانقاه انواع خوراکیها برای ما حاضر کرد و ما را به گرمابه برد و شخصاً خدمت مرا در گرمابه بر عهده گرفت، کسان او هم مشغول استحمام کسان من شدند و هر کدام خدمت سه چهار تن از آنان را برعهده گرفتند پس از حمام غذای مفصلی با شیرینی و میوه پیش آوردند و آنگاه قاریان آیاتی از قرآن را قرائت کردند و سپس به سماع و رقص برخاستند.

چون سلطان را نیز از ورود ما خبر داده بودند وی بامداد کسی فرستاد و ما را برای شب دعوت کرد. چنانکه خواهیم آورد به دیدار او و فرزندش رفتیم و چون به خانقاه مراجعت کردیم، اخی تومان و کسان او را در انتظار خود یافتیم. ما را به خانقاه خود بردند و در مورد گرمابه و غذا به ترتیبی که رقیبان‌شان شب پیش عمل کرده بودند رفتار کردند و اینان پس از خروج از گرمابه گلاب هم بر سر و روی ما افشاندند و بعد از گرمابه که به خانقاه رفتیم عین مراسم دیشبی بلکه بهتر و مجلل‌تر تکرار شد و چند روز مهمان آنان بودیم.۱۵

پادشاه لاذق

سلطان یَنَنْجْ بک که بزرگترین سلاطین بلاد روم است پادشاه لاذق می‌باشد. چنانکه اشارت رفت در خانقاه اخی سنان فرستادهٔ پادشاه، واعظ دانشمند علاءالدین قَسْطَمونی با چند رأس اسب به سراغ ما آمد، تعداد اسبان مطابق با عدد همراهان ما بود و همه به دیدار پادشاه رفتیم. ماه رمضان بود، پادشاهان این نواحی عادت دارند با مهمانان خود به تواضع و خوش زبانی رفتار کنند لکن عطیهٔ مختصری به آنان می‌دهند. نماز مغرب را با سلطان گزاردیم و پس از افطار مراجعت کردیم و سلطان مبلغی پول برای ما فرستاد.

پسر سلطان به نام مرادبک هم که در باغی خارج شهر منزل داشت کسی را با چند رأس اسب به تعداد همراهان به سراغ ما فرستاد و مارا به باغ برد. موسم میوه بود، شب را در آنجا بسر بردیم، فقیهی هم به عنوان مترجم بین ما بود و بامداد

به منزل خود مراجعت کردیم.

عید فطر را در لاذق بر گزار کردیم و به مصلی رفتیم. سلطان با لشکریان و همه جوانمردان شهر بطور مسلح در نماز حاضر بودند، هر دسته از پیشه وران رایت و بوق و طبل و شیپور مخصوص داشتند و در نظم و ترتیب بر هم سبقت می‌جستند و هر کدام تعدادی گاو و گوسفند با چند بار نان با خود آورده بودند که آن حیوانات را بر سر گورها سر بریده گوشت آنان را با نان تصدق می‌دادند. این دسته ها اول به گورستان و سپس به مصلی می‌روند.

پس از نماز با سلطان به منزل او رفتیم، طعام آوردند، برای فقها و مشایخ و جوانمردان سماطی و برای فقرا و مساکین نیز سماطی جداگانه چیدند، و رسم چنین است که در روزهای عید هیچ فقیر یا غنی را از خانهٔ سلطان باز نمی‌گردانند.

طواس

چون راه نا امن بود مدتی در این شهر توقف کردیم تا عده‌ای همراه پیدا شد، پس به اتفاق آنان حرکت کرده بعد از یک روز و پاسی از شب به قلعهٔ طواس رسیدیم. می‌گفتند صُهَیْب رومی صحابهٔ پیغمبر از مردم این محل بوده است. شب را در بیرون قلعه بسر آوردیم و سحرگاهان پای دروازه رفتیم. از فراز بارو پرسیدند که کیستیم و از کجا آمده‌ایم و آنگاه دروازه را باز کردند، امیر قلعه به نام الیاس بک با لشکریان خود برای بازرسی جاده و اطراف قلعه می‌رفت چه دزدان در آن پیرامونها به دستبرد می‌پردازند و مردم قلعه تا اطراف را تفتیش نکنند اغنام و احشام خود را بیرون نمی‌فرستند.

در طواس در خانقاه درویشی منزل کردیم. امیر قلعه ضیافت و توشه‌ای برای ما فرستاد. از آن جا به مُغْلَه رفته در خانقاه یکی از مشایخ که مرد کریمی بود منزل کردیم. این شیخ زیاد به دیدن ما می‌آمد و هر بار طعامی یا میوه‌ای یا حلوائی با خود می‌آورد. ابراهیم بک پسر سلطان میلاس را هم که یاد او خواهیم کرد در این محل ملاقات کردم وی ما را جامه بخشید و اکرام فرمود.

میلاس

میلاس از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای روم است و میوه و باغ و آب فراوان دارد. در میلاس نیز در خانقاه یکی از دسته‌های جوانمردان منزل کردیم و چند برابر آنچه رفقای دیگرشان تاکنون از ما پذیرائی کرده بودند از همه حیث مهربانی نمودند. در این شهر مرد صالح معمری را دیدم که ابوشستری نام‌داشت[۱۶] و می‌گفتند بیش از صد و پنجاه سال دارد. وی مردی نیرومند و با نشاط بود، عقلش بجا و هوشش خوب بود و در حق ما دعا کرد.

پادشاه میلاس

پادشاه میلاس سلطان شجاع‌الدین اُرْخان بک پسر مَنْتَشا مردی نیک صورت و پاک سیرت بود، بافقها همنشینی می‌کرد و آنان را زیاد گرامی می‌داشت. جمعی از فقها ملازم خدمت او بودند از جمله فقیه خوارزمی که مردی فاضل و در فنون علم وارد بود، ولی در این ایام به مناسبت اینکه فقیه مزبور به شهر ایا سُلوق رفته و از سلطان آنجا عطیه پذیرفته بود پادشاه میلاس از او بد دل بود. فقیه از من خواهش کرد که سفارش او را به پادشاه بکنم، من نیز مراتب دانش و فضل او را بسیار ستودم و چندان تأکید نِمودم که کدورت از دل شاه برخاست.

پادشاه میلاس در حق ما نیکیِ ها کرد و اسب و آذوقه در اختیار ما گذاشت. منزل پادشاه در شهر بَرْجین است که دو میل با میلاس فاصله دارد، برجین شهری است تازه که روی تپه‌ای بنا شده و عمارات و مساجد زیبا دارد، مسجد جامعی نیز در آن ساخته‌اند[۱۷] که هنوز ناتمام است و ما برای ملاقات پادشاه به این شهر رفتیم و در خانقاه اخی علی منزل کردیم.

قونیه

از آن جا به قونیه رفتیم که شهری است بزرگ و خوش‌ساز، و باغ و میوه و آب زیاد دارد. زردآلوی قَمَرالدین در این شهر به عمل می‌آید و از آن جا به مصر و شام

برده می‌شود[۱۸]. خیابانهای قونیه بسیار وسیع است و بازار آن ترتیب بدیعی دارد، اصناف پیشه‌وران هر کدام در محل مخصوص خود متمرکز می‌باشند. گفته‌اند که بانی قونیه اسکندر بوده است. قونیه در قلمرو سلطان بدرالدین پسر قرمان است که یاد او را خواهیم کرد ولی پادشاه عراق که این شهر نزدیک کشور او است گاهی به آن جا دست‌اندازی می‌کند.[۱۹]

در قونیه در خانقاه قاضی به نام ابن قلمشاه که از گروه جوانمردان است منزل کردیم، او خانقاهی بزرگ وعدهٔ زیادی شاگرد داشت، سند فتوت یا شجرهٔ سلسلهٔ آنان به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه منتهی می‌شود و لباس فتوت در میان آنان عبارت از شلوار می‌باشد، همچنانکه صوفیان خرقه را به نشانهٔ تصوف می‌پوشند. اکرام و ضیافتی که قاضی در حق ما کرد در هیچ جای دیگر ندیده بودیم. وی بجای خود پسرش را مأمور کرد تا ما را به گرمابه برد.

تربت مولانای روم

تربت شیخ امام صالح قطب جلال الدین معروف به مولانا که مردی بزرگوار بوده در این شهر است. جمعی از مردم بلاد روم خود را از پیروان او می‌دانند و به نام او «جلالیه» خوانده می‌شوند، همچنان که در عراق جمعیتی به نام احمدیه[۲۰] و در خراسان فرقه‌ای به نام حیدریه[۲۱] وجود دارد. بر سر تربت مولانا خانقاه بزرگی هست که در آن برای مسافرین طعام داده می‌شود.

می‌گویند مولانا در آغاز کار مردی فقیه و مدرس بود، طلاب قونیه در مجلس درس او حاضر می‌شدند و به کسب علم و دانش می‌پرداختند. یک روز مردی حلوائی که طبقی حلوا بر سر داشت وارد مدرسه شد، او حلوا را به قطعات بریده بود و هر قطعه را به یک فلس می‌فروخت. شیخ گفت طبق پیش آر، حلوائی پاره‌ای از حلوا برداشت و به شیخ داد. شیخ آن را گرفت و خورد. حلوائی از مدرسه بیرون رفت و کسی دیگر را از آن حلوا نداد. شیخ نیز مجلس درس را ترک گفت و به دنبال او بیرون رفت. طلاب هر چه منتظر شدند خبری از مراجعت او نیافتند و هرچه جستند به جایگاه شیخ راه نبردند. پس از چند سالی مولانا مراجعت کرد

لیکن این بار وی آن مرد فقیه نخستین نبود. جز به اشعار فارسی مبهم و نامفهوم زبان نمی‌گشاد، طلاب به دنبال او راه می‌رفتند و اشعار او را می‌نوشتند. این اشعار در مجموعه‌ای گرد آمده که «مثنوی» نامیده می‌شود. مردم این نواحی «مثنوی» را حرمت فراوان می‌نهند و آنرا به عنوان سخنان مولانا تدریس می‌کنند و شبهای جمعه در خانقاهها می‌خوانند.

قبر فقیه احمد نیز که گفته می‌شود معلم مولانا جلال‌الدین بوده در شهر قونیه است.[۲۲]

لارنده

از قونیه به لارنده رفتم که شهری زیبا و پر آب و درخت است. سلطان لارنده ملک بدرالدین پسر قرمان[۲۳] بود. در این نواحی سابقاً برادر بدرالدین به نام موسی حکومت می‌راند، وی به نفع الملک الناصر از حکومت کنار گرفت و ناصر یکی از امرای خود را با جمعی از لشکریان بدانجا فرستاد. لیکن چندی نکشید که بدرالدین به لارنده دست یافت و آن را پایتخت خود کرد و کارش بالا گرفت. من او را در خارج شهر ملاقات کردم که از شکار باز می‌گشت. به دیدار او از اسب پیاده شدم او نیز پیاده شد، سلام کردم، پیش آمد و این رسم را همه ملوک آن سامان رعایت می‌کنند که وقتی مهمانی در برابر آنان پیاده شد آنان نیز معامله به مثل می‌کنند و از این ادب خیلی خوش‌شان می‌آید لیکن اگر مهمانی در حال سواری سلام کند بدشان می‌آید و او را محروم می‌دارند چنانکه مرا نیز چنین اتفاقی افتاد و ذکر آن خواهم آورد.

پادشاه پس از سلام علیک سوار شد، من هم سوار شدم، احوال‌پرسان به شهر رفتیم و راجع به پذیرائی از من سفارش لازم کرد و غذای بسیار با میوه و شیرینی در سینی های نقره و همچنین شمع و جامه و اسب برای من فرستاد. لیکن من زیاد آنجا نماندم و به شهر آق‌سرا که از بهترین و مهم‌ترین بلاد روم است مسافرت کردم.

آق‌سرا

این شهر در میان چشمه‌سارها و باغها قرار گرفته است، سه نهر از وسط شهر عبور می‌کند و در خانه‌های آن آب جریان دارد. فرشهای مخصوص و بی‌نظیری که از پشم گوسفند بافته می‌شود از این شهر به شام و مصر و عراق و هندوستان و چین و ترکستان صادر می‌گردد. آق‌سرا از متصرفات پادشاه عراق است.

در این شهر در خانقاه شریف حسین منزل کردیم، شریف عنوان نیابت امیر اَرْتَنا را داشت و اَرْتَنا نائب پادشاه‌عراق بود[۲۴] که کلیهٔ مستملکات او را در نواحی و بلاد روم تحت نظر دارد. شریف که پیش کسوت گروه انبوهی از جوانمردان است مقدم ما را گرامی داشت و مراسمی را که در پذیرائیها معمول می‌دارند مجری داشت.

نکده

از آق‌سرا به نَکْدَه رفتم، این شهر بزرگ از قلمرو پادشاه عراق بشمار می‌آید و قسمتی از آن بحالت مخروبه است. رودخانهٔ بزرگ سیاه آب (قره‌سو) از وسط این شهر می‌گذرد و بر روی آن سه پل وجود دارد یکی در داخل شهر و دو دیگر در بیرون آن، در امتداد ساحل رودخانه از داخل و خارج شهر دولابهائی کار گذاشته‌اند که باغات را به وسیلهٔ آن آبیاری می‌کنند. این شهر محصول میوهٔ فراوان دارد.

در نکده در خانقاه اخی جاروق مسکن کردیم، اخی که امارت شهر را هم بر عهده داشت به‌رسم جوانمردان از ما پذیرائی کرد و سه روز در آنجا ماندیم.

قیساریه

از آنجا به قیساریه که از توابع پادشاه عراق است رفتیم. قیساریه شهر بزرگی است که قوای عراقی در آن متمرکزند. یکی از زنان امیر علاءالدین ارتنا به نام «آغا» که خاتونی کریم و نیک نفس است و با پادشاه عراق نسبت دارد در این

شهر مقیم می‌باشد. «آغا» به معنی بزرگ است[۲۵] وهمه‌کسانی که نسبتی با پادشاه دارند به این لقب نامیده می‌شوند. نام اصلی این زن طغا خاتون است و ما به ملاقات او رفتیم، خاتون پیش پای ما بلند شد و پس از سلام علیک مذاکراتی بقاعده‌درمیان آمد و بفرمود تا برای ما خوراک بیاورند، پس از مراجعت نیز اسبی با زین و لگام و جامه‌ای با قدری پول توسط یکی از غلامان برای ما فرستاد و عذرخواهی کرد.

منزل ما در خانقاه اخی امیر علی بود، امیر علی از امرای بزرگ و از رؤسای جوانمردان این نواحی است. پیروان او از بزرگان و اعیان شهرند و خانقاه او از حیث فرش و قندیل و غذا ممتاز است. سر دسته های جوانمردان هر شب در خانقاه گرد می‌آیند و در اکرام واردین بیش از دیگران کوشش می‌نمایند.

رسم این ولایتها چنین است که اگر در محلی سلطان نباشد حکومت به دست اخی یا سردستهٔ جوانمردان است و او به واردین مرکب و جامه می‌بخشد و از هر کس در خور قدر و مقام او پذیرائی می‌کند. ترتیب کار و روش این فرمانداران محلی از حیث امر و نهی و سواری و غیره همان آداب ملوک می‌باشد.

سیواس

از آنجا به شهر سیواس رفتیم. سیواس جزو قلمرو پادشاه عراق و بهترین مستملکات او در این ناحیه است، امرا و عمال پادشاه عراق در این شهر اقامت دارند. سیواس شهری است خوش‌ساز که خیابان‌های وسیع و بازارهای پر جمعیت دارد.

خانهٔ مدرسه مانندی هم به نام دارالسیاده دارد[۲۶] که فقط سادات در آن منزل می‌کنند. نقیب سادات خود نیز در آن خانه سکونت دارد و مخارج سادات از فرش و غذا و شمع و غیره تا مدتی که در آن مقیم اند برایگان داده می‌شود، هنگام حرکت نیز مرکب و آذوقه در اختیارشان می‌گذارند.

در سیواس کسان اخی احمد بچقچی به استقبال ما آمدند، بچق در ترکی به معنی چاقو است وبچقچی‌نسبت به چاقو می‌باشد. از این گروه که به استقبال

آمده بودند جمعی سوار و بقیه پیاده بودند، چندی نگذشت که کسان اخی چلبی هم سر رسیدند، چلبی از بزرگان جوانمردان است و دستهٔ او از دستهٔ بچق‌چی معتبرتر می‌باشد، لیکن چون کسان بچق‌چی پیش از آنان رسیده بودند نتوانستیم دعوت‌شان را بپذیریم، دستهٔ بچق‌چی از این که توانسته بودند پیش از رقبای خود ما را ملاقات کنند غرق مسرت و شادمانی بودند. مراسم گرمابه و غذا و خواب بنحوی که پیشتر گفته‌ایم عمل شد و سه روز در ضیافت آنان بسر بردیم. آنگاه قاضی شهر با جمعی از طلاب بدیدار ما آمدند و اسبی هم با خود آوردند که امیر علاءالدین ارتنا نائب پادشاه عراق فرستاده بود. به اتفاق قاضی سوار شده به ملاقات امیر رفتیم، وی تا دهلیز خانه به استقبال آمد و سلام و احوالپرسی کرد. امیر به زبان فصیح عربی سخن می‌گفت و در بارهٔ وضع عراقین و اصفهان و شیراز و کرمان و سلطان و اتابک و شام و مصر و سلاطین ترکمن سؤالاتی از من کرد. او پیش خود چنین می‌انگاشت که من از بعضی ها به نیکی یاد خواهم کرد و از برخی دیگر که در حق من بخل ورزیده‌اند اظهار تکدر و بدگوئی خواهم نمود، لیکن چون دید از همه بیکسان تشکر می‌کنم خیلی خوشش آمد و اظهار قدردانی کرد. پس از آن که غذا آوردند و خوردیم، امیر گفت باید در ضیافت من باشی. اخی چلبی پاسخ داد که ایشان به خانقاه ما نیامده‌اند بهتر است آنجا بیایند و شما هم ضیافت خود را به خانقاه بفرستید. با این پیشنهاد موافقت شد و ما شش روز در ضیافت جوانمردان بسر بردیم. آنگاه امیر اسبی و جامه‌ای با قدری پول برای ما فرستاد و به عمال خود در شهرهای میان راه سفارش کرد که از حیث آذوقه و ضیافت و اکرام در حق ما کوتاهی ننمایند.

اماصیه

از آنجا به شهر اماصیه رفتیم. این شهر بزرگ باغ و درخت و میوهٔ فراوان دارد و در آنجا به وسیلهٔ دولابهائی که بر کنار نهرها نصب کرده‌اند باغ‌ها و خانه‌ها را آبیاری می‌کنند. اماصیه خیابانها و بازارهای وسیع دارد و در قلمرو پادشاه عراق است. شهر سونُسی که در نزدیکی اماصیه واقع شده نیز در دست آن پادشاه است.

اولاد ابوالعباس احمد رفاعی و از جمله شیخ عزالدین که اکنون شیخ رواق و صاحب سجادهٔ رفاعیه است در این شهر ساکن اند، برادران شیخ عزالدین به نام شیخ علی و شیخ ابراهیم و شیخ یحیی پسران شیخ احمد کوچک[۲۷] که او هم پسر تاج الدین رفاعی بوده است در این شهر بودند و ما در خانقاه آنان منزل کردیم و شاهد فضل و بزرگی آنان بودیم.

گُمُشخانه

از آن جا به شهر گمش رفتیم. این شهر بزرگ و آباد که کان های نقره دارد در دست پادشاه عراق است[۲۸]. بازرگانان عراق و شام به این شهر رفت و آمد دارند. در فاصلهٔ دو روز راه از این شهر کوههای بلند و صعب العبوری هست که من به آنجاها نرسیدم. در این شهر در خانقاه اخی مجدالدین منزل کردیم و سه روز در ضیافت او بودیم که همان مراسم سابق الذکر را در بارهٔ ما رعایت داشتند. نائب امیر ارتنا هم به دیدار ما آمد و ضیافت و آذوقه ای برای ما فرستاد.

ارزنجان

از آن جا به ارزنجان رفتیم که در قلمرو پادشاه عراق است. اکثریت سکنهٔ این شهر بزرگ و آبادان ارمنی ها هستند و مسلمانان این شهر به ترکی سخن می‌گویند. ارزنجان دارای بازارهای مرتبی است و پارچه های خوبی درآنجا بافته می‌شود و معادن مس هم دارد که ظروف مختلف و پیه سوز از آن می‌سازند. در بارهٔ پیه سوز که شبیه چراغهای معمول طرفهای ماست پیشتر سخن گفته ایم. در ارزنجان در خانقاه اخی نظام الدین منزل داشتیم.او خود از بزرگان جوانمردان بشمار می‌آمد، خانقاهش نیز خانقاه معتبری بود و پذیرائی شایانی از ما کرد.

ارزروم

از آن جا به شهر ارزروم[۲۹] رفتیم که آن نیز تحت حکومت پادشاه عراق و شهری بزرگ است اما اکثر قسمت های آن به واسطهٔ اختلافاتی که میان دو طائفه

از بزرگان شهر اتفاق افتاده دچار ویرانی گردیده است. سه نهر از وسط این شهر می‌گذرد و بیشتر خانه های آن باغ های مشجر و مو دارد. منزل ما در خانقاه اخی تومان پیر مردی صدوسی ساله بود و من او را دیدم که با عصا راه می‌رفت ولی ذهنش خوب کار می‌کرد و درست مواظب اوقات نماز بود و اعمال خود را به قاعده انجام می‌داد جز این که روزه نمی‌توانست گرفت. او شخصاً مباشر پذیرائی از ما بود و فرزندان وی خدمت ما را در گرمابه بر عهده گرفتند. روز دوم که می‌خواستیم حرکت کنیم و این مطلب را با او در میان نهادیم اوقاتش تلخ شد و گفت با این کار به من اهانت می‌کنید زیرا حداقل ضیافت سه روز است و ما به احترام او تا سه روز در آنجا ماندیم.

۱۳.

برگی، ازمیر، بروسه، سینوب

برگی

و سپس به شهر برجی رفتیم. نزدیک غروب بود که به آنجا رسیدیم. مردی را دیدیم و سراغ خانقاه جوانمردان را گرفتیم، گفت من شما را راهنمائی می‌کنم. به دنبال او روان شدیم، ما را به منزل شخصی خود که در باغی واقع بود برد و در پشت بام خانه ما را منزل داد. این وقت مصادف با موسم گرمای شدید بود و جایگاه ما زیر سایهٔ درختان قرار داشت. مهماندار ما ضیافتی نیکو کرد و انواع میوه برای ما آورد و چار پایان ما را علوفه داد. شب را در آنجا بسر بردیم و چون شنیده بودیم که در این شهر مدرس فاضلی به نام محیی الدین هست از مهماندار که خود در زمرهٔ طلاب بود خواهش کردیم که ما را پیش او ببرد. چون به مدرسه رفتیم مدرس را دیدیم که سوار بر استر راهواری می‌آمد و غلامان و خدام از دو سو و طلاب از پیشاپیش او در حرکت بودند. محیی الدین فرجی متناسبی مطرّز به طراز زرّین بر تن داشت، پس از سلام و احوالپرسی دستم را گرفت و در کنار خود نشاند. آنگاه قاضی عزالدین فرشته که به سبب دین و عفت و فضیلت خود بدین لقب خوانده می‌شود وارد شد و در دست راست او نشست. محیی الدین به تدریس علوم اصلی و فرعی[1] آغاز کرد و پس از ختم درس به اطاقکی در مدرسه رفت و بفرمود تا آن جا را جهت منزل من مفروش گردانند و ضیافت مجللی هم برای ما فرستاد، و اول شب مرا به باغ خود فرا خواند. در آنجا حوضی بود که آب آن از

منفذ مرمر سفیدی که دور آنرا کاشی کاری کرده بودند در می‌آمد. جمعی از طلاب و خدام و غلامان در پیرامون مدرس بودند و او خود روی نازبالش زیبای پر نقش و نگاری نشسته بود چنان که گفتی پادشاهی است، وی به دیدار ما از جای برخاست و به استقبال شتافت و دستم را گرفته در کنار خود نشاند. پس از تناول غذا به مدرسه بازگشتیم. یکی از طلاب به من خبر داد که طلابی که در خانهٔ او دیدم هر شب برای غذا آنجا هستند.

مدرس مزبور خبر ورود ما را به سلطان نیز اطلاع داد و در نامهٔ خود به نیکی از ما یاد کرد. سلطان در این ایام به عنوان ییلاق در یکی از کوهستان‌های نزدیک اقامت داشت.

ملاقات با سلطان برگی

سلطان محمد پسر آیدین[۲] یکی از سلاطین خوب و کریم بود، وی پس از آگاهی از ورود ما نائب خود را فرستاد تا به ملاقاتش بروم لیکن محیی الدین به من اشارت کرد که از رفتن خودداری نمایم تا بار دیگر دعوت کنند. مدرس را در این ایام زخمی بر پای پدید آمده بود که نمی‌توانست بیرون بیاید و لذا مجلس درس هم تعطیل بود. سلطان مجدداً از من دعوت کرد و مدرس از این که نمی‌توانست همراه من بیاید بسیار دلگیر بود و می‌گفت می‌خواستم خودم باشم و ترا چنانکه باید معرفی کنم تا قصوری نرود. سرانجام پای خود را پیچید و سوار شد منتهی پا در رکاب ننهاد و به اتفاق هم تا مقر سلطان رفتیم. راه ما از یک جادهٔ کوهستانی بود که از وسط سنگها تراشیده و صاف کرده بودند، هنگام زوال بود که بدانجا رسیدیم و بر ساحل نهری زیر سایهٔ درختان گردو فرود آمدیم. سلطان آن روز سخت مشوش و پریشان حال بود چه پسر کوچکش سلیمان از پیش او گریخته و نزد داماد او سلطان ارخان بک[۳] رفته بود. چون خبر ورود ما را به سلطان دادند فرزندان خود خضربک و عمربک را به دیدنم فرستاد، ایشان بر محیی الدین سلام کردند و آنگاه به اشارت فقیه بر من نیز سلام کردند و پس از احوالپرسی باز گشتند.

سلطان چادر مخصوصی که در اصطلاح آنان «خرگاه» نامیده می‌شود برای

من فرستاد، این چادر شکل گنبدی مانندی دارد و از میله های چوبی ساخته می‌شود که روی آنرا نمد می اندازند و معمولا قسمت فوقانی آنرا جهت دخول نور و هوا مانند بادهنگ باز می‌گذارند[۴] و فقط در مواقع احتیاج آنرا می‌بندند. باری خرگاهی را که سلطان فرستاده بود نصب کردند و داخل آنرا مفروش گردانیدند، من و محیی الدین در داخل آن رفتیم و کسان ما در بیرون زیر سایهٔ درختان گردو ماندند، این محل خیلی سرد بود چنانکه همان شب یکی از اسبان من از شدت سرما مرد.

فردای آن روز مدرس پیش پادشاه رفت و چنانکه اقتضای فضایل او بود در بارهٔ من سخن گفت و مرا از جریان مذاکرات مطلع گردانید. ساعتی دیگر سلطان ما را احضار کرد. وقتی وارد شدیم او راست ایستاده بود، سلام کردیم، فقیه در دست راست او نشست و من در کنار فقیه نشستم. بعد از احوالپرسی از اوضاع حجاز و شام و مصر و یمن و عراقین و ایران پرسشها کرد، آنگاه غذا خوردیم و مراجعت کردیم.

سلطان قدری برنج وآردوروغن برای ما فرستاد. روغنها رابه عادت ترکان در جلد گوسفند ریخته بودند. چند روزی که در آن جا ماندیم سلطان همه روزه ما را به طعام دعوت می‌کرد. یک روز بعد از ظهر هم شخصاً به دیدن ما آمد. فقیه در صدر مجلس نشست و من و سلطان از چپ و راست در دو طرف نشستیم چه ترک ها احترام فراوانی دربارهٔ فقها دارند. پادشاه از من تقاضا کرد که حدیثی چند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای او بنویسم، نوشتم و فقیه ورقه را گرفت و به دست او داد. پادشاه بفرمود تا فقیه شرحی به ترکی از برای آن احادیث بنویسد و چون هنگام مراجعت ملاحظه کرد که خادمین ما در زیر درختان گردو خوراک تهیه می‌کنند و سبزی و ادویه ندارند دستور داد که انباردار را تنبیه کنند و سپس مقداری ادویه و روغن برای ما فرستاد.

چون اقامت ما در آن کوهستان طولانی شد من ملول گشتم و قصد مراجعت در میان آوردم. فقیه نیز از طول مدت اقامت دلگیر بود و موضوع را با سلطان در میان نهاد. فردای آن روز نائب سلطان پیش ما آمد و به ترکی سخنانی با فقیه

گفت که من نفهمیدم. بعد از مراجعت او فقیه گفت فهمیدی چه بود؟ گفتم نه، گفت سلطان از من سؤال کرده بود که به تو چه بدهد و من گفتم زر و سیم و اسب و غلام همه پادشاه راست، هر چه خود خواهد بدهد. فرستادهٔ سلطان دوباره مراجعت کرد و گفت سلطان می‌فرماید که امروز را هم توقف کنید و فردا با خود او به شهر خواهید رفت. فردا اسب خوبی برای من فرستادند و در موکب سلطان به سوی شهر رفتیم. مردم به استقبال آمده بودند، قاضی سابق‌الذکر هم در میان مستقبلین بود. سلطان به خانهٔ خود رفت و من به اتفاق مدرس بسوی مدرسه روان شدم لیکن سلطان مانع شد و بفرمود تا با او به خانه رویم. در دهلیز سرا در حدود بیست تن از پیشخدمت های بسیار خوشگل با جامه های حریر و زلفان دراز از دو سو فروهشته ایستاده بودند، رنگ چهرهٔ آنان سفید روشن و متمایل به سرخی بود. فقیه را پرسیدم چیست این صورتهای زیبا و بدیع؟ گفت پیشخدمتهای رومی‌اند.

آنگاه به اتفاق سلطان از پله های زیادی بالا رفتیم تا به تالار زیبائی رسیدیم که در وسط آن حوض آبی بود و در هر گوشهٔ حوض مجسمهٔ شیری از مس وجود داشت که از دهان آن آب بیرون می‌جست. دور تا دور این تالار مصطبه هائی بود که فرش روی آن ها انداخته بودند و ناز بالشی خاص سلطان روی یکی از این مصطبه ها قرار داشت ولی سلطان با دست خود آن را کنار زد و با ما روی فرش نشست. فقیه از دست راست او نشست و من و قاضی در کنار فقیه نشستیم و قاریان در پائین مصطبه قرار گرفتند. این قاریان هر جا که سلطان می‌رود با او هستند.

در این هنگام قدح های سیمین و زرین پر از (جُلاّب) شربت و آبلیموبا مقداری کاک پیش آوردند. در داخل این قدح ها قاشق های طلا و نقره بود لیکن کاسه های چینی نیز با قاشقهای چوبی حاضر بود تا آنانکه از استعمال ظروف طلا و نقره می‌پرهیزند از آن ها استعمال کنند. من سلطان را سپاسها گزاردم و فقیه راثنا گفتم و چنان داد سخن دادم که مایهٔ اعجاب سلطان گشت.

طبیب یهودی و حملهٔ ابن بطوطه به او

در این اثنا شیخ عمامه به سری وارد شد و سلام کرد. وی عمامهٔ منگوله داری بر سر داشت. قاضی و فقیه به احترام او بر پای خاستند. او در برابر سلطان روی مصطبه ای نشست و قاریان همچنان در پائین بودند. از فقیه پرسیدم که او کیست؟ بخندید و خاموش ماند. سؤال خود را تجدید کردم گفت: مردی یهودی و طبیب است و چون به او احتیاج داریم اینگونه مراعات احترامش را می‌کنیم. این سخن بر من گران آمد، به یهودی پرخاش کردم که ای ملعون بن ملعون! چطور تو یهودی جرئت می‌کنی که بالا دست قاریان قرآن بنشینی؟ و آواز بلندتر کرده دشنامش دادم، سلطان از حال من در شگفت ماند و پرسید چه می‌گوید؟ فقیه سخنان مرا ترجمه کرد و یهودی خشم آلود با بدترین حالی مجلس را ترک گفت.

هنگام مراجعت، فقیه گفت آفرین! کسی غیر از تو نمی‌توانست این حرفها را بزند، خوب کردی که حقش را کف دستش گذاشتی.

سنگهای آسمانی

در همین مجلس سلطان از من پرسید که آیا سنگی دیده‌ای که از آسمان افتاده باشد؟ گفتم نه دیده و نه شنیده‌ام. گفت در بیرون شهر ما سنگی هست که از آسمان افتاده است. آنگاه چند تن را بخواند و بفرمود تا آن سنگ را بیاورند، سنگی بود سیاه و بس سخت وبراق؛ وزن آن به نظر من در حدود یک قنطار می‌شد. به فرمان سلطان چهار تن حجار با پتک های آهنین هر یک چهار بار بر آن سنگ فرو کوفتند هیچ تأثیر نکرد و من تعجب کردم. سلطان فرمان داد تا آن سنگ را دو باره به سر جای خود باز گردانند.

روز سومی که به شهر آمده بودیم سلطان دعوت بزرگی ترتیب داد. فقها و مشایخ و اعیان لشکر و وجوه اهالی همه در این دعوت حضور داشتند. قاریان با الحان خوش قرآن خواندند و پس از ختم مجلس به مدرسه بازگشتیم. سلطان هر

شب غذا و میوه و حلوا و شمع از برای ما می فرستاد و آخر سر هم صد مثقال طلا و هزار درهم با یک دست جامهٔ تمام و یک رأس اسب و یک غلام رومی به نام میکائیل، ارزانی داشت و به هر یک از کسان من هم علیحده جامه و پول دادند و این همه در نتیجهٔ مداخله و نفوذ مدرس محیی الدین بود که خداوند جزای خیرش دهد.

تیره

پس از خداحافظی با سلطان بسوی تیره رفتیم. مدت اقامت ما در برجی و ییلاق رویهم رفته چهارده روز شد. تیره تحت تسلط همان سلطان می‌باشد و نهر و باغ و میوهٔ خوب دارد. در خانقاه اخی محمد که از بزرگان صلحا و مردی همیشه روزه‌دار بود منزل کردیم. پیروان اخی محمد هم مثل خود او بودند و او ضیافتی برای ما ترتیب داد و ما را دعا کرد.

ایاسلوق

از آن جا به شهر ایاسُلوق رفتم که شهری بزرگ و کهن است و در نظر رومیان از بلاد متبرکه بشمار می‌رود و کلیسای بزرگی در این شهر موجود است. این کلیسا سنگ های عظیم بسیار صاف و خوش‌تراش دارد که طول هر کدام از آنها به ده ذراع می‌رسد.

مسجد جامع ایاسلوق از مساجد بی نظیر و زیبای دنیا است. این مسجد نخست کلیسائی بوده که رومیان بسی احترامش داشتند و به زیارت آن می‌آمدند، پس از آنکه شهر به دست مسلمانان افتاد آن را تبدیل به مسجد کردند. دیوارهای مسجد از مرمر رنگین و کف آن از مرمر سپید است و سقف آنرا با ارزیز ساخته‌اند و یازده گنبد دارد که زیر هر کدام از آنها حوض آبی قرار دارد و نهری از وسط آن عبور می‌کند و دو سوی نهر را درختان مختلف و مو و یاسمن فرا گرفته است و این مسجد پانزده در دارد. امیر شهر خضر بک پسر سلطان محمدبن آیدین بود. من او را در برجی پیش پدرش دیده بودم و در بیرون این شهر مجدداً با او ملاقات کردم و در

حالی که سوار اسب خود بودم سلام دادم، وی این عمل را حمل بر بی ادبی کرد و از من دلگیر شد و به همین سبب من از عطای او محروم ماندم و فقط یک جامهٔ ابریشم زردوز که «نخ»[۵] می‌نامند برای من فرستاد.

در این شهر کنیزک رومی دوشیزه‌ای به چهل دینار طلا خریدم.

ازمیر

از آنجا به شهر یزمیر (ازمیر) رفتم که شهری بزرگ است و در کنار دریا قرار دارد. بیشتر قسمتهای این شهر مخروبه است و قلعه‌ای دارد که متصل به بخش بالای شهر می‌باشد. در یزمیر در خانقاه شیخ یعقوب که از سلسلهٔ احمدیه و مرد صالح و فاضلی بود منزل کردم، شیخ عزالدین پسر احمد رفاعی را نیز در خارج این شهر ملاقات کردم. زادهٔ اخلاطی که یکی از شیوخ بزرگ بود با صد تن از دراویش مولّهه پیش او بودند. به فرمان امیر خیمه هائی از بهر این درویشان نصب کرده بودند و شیخ یعقوب ضیافتی برای آنان ترتیب داد که مرا نیز دعوت کرد.

امیر این شهر عمربک پسر سلطان محمدبن آیدین بود و او در قلعهٔ شهر سکونت داشت. هنگامی که ما وارد یزمیر شدیم امیر به ملاقات پدر خود رفته بود و پس از پنج روز مراجعت کرد و از روی لطف به دیدن ما در خانقاه آمد و عذرها خواست و ضیافت بزرگی فرستاد. همچنین یک غلام رومی خماسی[۶] به نام نقوله (نیکولا) با دو جامهٔ ابریشم از نوع کمخا[۷] که در بغداد و تبریز و نیشابور و چین بافته می‌شود به من بخشید.

فقیهی که امام جماعت یزمیر بود مرا گفت که امیر را غلامی جز همین یکی باقی نمانده بود که آن را هم به تو بخشید و این نمودار نهایت کرم و بزرگی او بود.

امیر برای شیخ عزالدین نیز سه اسب مجهز و یک ظرف نقره‌ای بزرگی که «مشربه» نام دارد پر از پول (درهم) و جامه هائی از مِلْف و مرعز و قدسی[۸] و کمخا و چند تن کنیز و غلام عطا کرد. وی مردی کریم بود، بسیار به جهاد می‌رفت و کشتیهای جنگی او به نواحی قسطنطنیه دستبرد می‌زدند و اسرا و غنائم

فراوان می‌آوردند، لیکن وی آن همه را به بذل و بخشش از دست می‌داد و دوباره به جهاد می‌رفت. این روش او کار را بر رومیان زار کرد تا جائیکه شکایت پیش پاپ بردند و او مسیحیان جنوا و فرانسه را به مدد آنان فرستاد و لشکری مجهز گسیل داشت که بر بلاد سلطان شبیخون زدند و بندر یزمیر را با خود شهر متصرف شدند.[۹] امیر عمر از قلعه بیرون آمد و به جنگ پرداخت و تا آن جا پافشاری نمود که خود با گروهی از سپاهیان به درجهٔ شهادت رسیدند و مسیحیان در شهر مستقر گشتند لیکن قلعهٔ آن را بجهت استحکامی که داشت نتوانستند به تصرف درآورند.

مغنیسیا

از این شهر به مغنیسیه رفتیم و شب روز عرفه در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم. این شهر بزرگ و زیبا بر دامنهٔ کوهی قرار دارد و دارای نهرها و چشمه ها و بستانها و میوه های فراوان است.

پادشاه مغنیسیه (صاروخان)[۱۰] نام داشت. او را بر سر خاک فرزندش که چند ماه پیش وفات یافته بود دیدیم. پادشاه به اتفاق مادر آن پسر شب عید و صبح آن را بر سر خاک فرزند مانده بود. جنازهٔ پسر را پس از حنوط در تابوت چوبی آهن پوشی گذاشته و در اطاق گنبدی شکل غیر مسقفی آویخته بودند تا بعد از آنکه بویش رفت تابوت را پائین آورده گنبد را مسقف گردانند. لباس های مرده را هم با جنازه گذاشته بودند. این رسم را در میان بعضی دیگر از پادشاهان هم دیدم. ما در همان مقبره به پادشاه سلام کردیم و نماز عید را با او گزارده به خانقاه بازگشتیم.

فرار غلام ابن بطوطه

غلامی داشتم که روزی به اتفاق غلام یکی از همراهان اسبها را به عنوان آب دادن برداشت و رفت. شب فرا رسید و اثری از آنان ظاهر نشد. مدرس فاضل مصلح الدین که یکی از فقهای شهر بود با من سوار شد و پیش سلطان رفتیم و او را

از ماجرا آگاهی دادیم. مأمورین سلطان به دنبال غلامان رفتند ولی نتوانستند به آنان دسترسی پیدا کنند. این دو غلام با استفاده از ازدحام روز عید به شهر (فوجه)[۱۱] گریخته بودند که در ساحل دریا و در دست کفار است و تا مغنیسیه یک روز راه فاصله دارد. فوجه شهری مستحکم است و کفار همه ساله باجی برای سلطان می‌فرستند و او بملاحظهٔ استحکام شهر به گرفتن باج قناعت می‌ورزد. بعد از ظهر همان روز جمعی از ترکان آن دو غلام را با اسبها گرفته پیش ما آوردند. معلوم شد از طرز رفتار غلامان که اول شب حرکت می‌کردند در تردید افتاده و آنان را تحت فشار قرار داده‌اند تا اعتراف کرده‌اند که قصد گریختن دارند.

از مغنیسیه حرکت کرده شبی را با ترکمن‌ها بسر بردیم. این گروه در چراگاهی منزل کرده بودند لیکن علوفه‌ای که بتوانند به حیوانات ما بدهند نداشتند. کسان ما به نوبت پاسبانی می‌کردند زیرا این محل امنی نبود و بیم دستبرد دزدان می‌رفت. چون نوبت فقیه عفیف‌الدین توزری رسید من گوش می‌کردم که دیدم مشغول خواندن سورهٔ بقره است. گفتم اگر خواستی بخوابی مرا خبر کن تا بجای تو کشیک بدهم و بعد خوابیدم و هیچ خبر نشدم تا بامداد معلوم شد دزدان اسبی را که از آن من بود و همین عفیف‌الدین سوار آن می‌شد با زین و لگام برده‌اند. این اسب اسب خوبی بود که من در ایاسلوق خریده بودم.

برغمه

فردا بسوی بَرْغَمه که شهر مخروبه‌ای است رهسپار گشتیم. این شهر قلعهٔ بزرگی دارد که بر فراز کوهی قرار گرفته‌است. می‌گویند افلاطون حکیم از مردم این شهر بوده و خانهٔ او هم اکنون به اسم او معروف است. در برغمه در خانقاه یکی از دراویش احمدیه منزل کردیم و بعد یکی از بزرگان شهر به دیدن ما آمد و ما را به خانهٔ خود برد و اکرام فراوان نمود.

پادشاه آنجا یخشی خان نامیده می‌شد. یخشی یعنی «نیکو»، او در ییلاق بود. چون از ورود ما آگاهی یافت یک جامهٔ قدسی با ضیافتی برای ما فرستاد.

بلی‌کَسری

از آن جا یک نفر راهنما گرفته پس از گذشتن از کوههای بلند صعب‌العبورُ به شهر بلی‌کسری رسیدیم. بلی‌کسری شهری است معمور، دارای بازارهای خوب ولی مسجد جامع ندارد.

در خارج شهر مسجد جامعی ساخته‌اند که متصل به خود شهر است اما فقط دیوارهای آن ساخته شده و سقف ندارد. نماز را در آن جا زیر سایهٔ درختان می‌گزارند.

در این شهر در خانقاه اخی سنان که از رادمردان این طائفه بود منزل کردیم، قاضی شهر و خطیب آن به نام فقیه موسی به دیدن ما آمدند. سلطان شهر دمورخان نام داشت و مرد بی خیری بود. پدر دمورخان کسی است که این شهر را بنا نهاده ولی اغلب عمارات آن که در زمان پسر او ساخته شده به مدلول الناس علی دین الملک به دست اشخاص بی خیری است. من این پادشاه را ملاقات کردم و جامهٔ حریری از برایم فرستاد. در بلی‌کسری کنیزکی رومی خریدم که مرغلیطه (مارگریت) نام داشت.

بروسه

از آن جا به شهر بُرصه (بروسه) رفتیم. این شهر بزرگ دارای بازارهای خوب و خیابانهای وسیع و از جمیع جهات محصور در باغها و چشمه‌سارها می‌باشد. در خارج شهر چشمهٔ آبگرمی هست که آب آن در برکه‌ای می‌ریزد. روی این چشمه دو اطاق بنا کرده‌اند که یکی برای استحمام مردان و دیگری برای استحمام زنان است و بیماران از راههای دور برای معالجه بدانجا می‌آیند. در این محل خانقاهی نیز جهت اقامت مسافرین ایجاد کرده‌اند که غذای آنها را تا سه روز مدت توقف مجاناً می‌دهد و بانی آن یکی از ملوک ترکمن بوده است.

در شهر بُرصه در خانقاه اخی شمس الدین[۱۲] که از بزرگان فتیان بود منزل کردیم. روز عاشورا تهیهٔ فراوانی دیده، وجوه لشکریان و اهل شهر را برای افطار

دعوت کرده بود. در این مجلس قاریان به آوازهای خوش قرآن خواندند و آنگاه مجدالدین قونوی واعظ به سخنرانی پرداخت و بسیار خوب از عهده برآمد. سپس رقص و سماع آغاز شد، شب خوشی بود. این واعظ نیکمردی بود که همیشه روزه می‌داشت و در سال فقط سه روز افطار می‌کرد، معیشت او نیز از دسترنج خودش بود. می‌گفتند هرگز نان کسی را نخورده است، خانه و اثاثی نداشت، لباس او منحصر بود به همان که بر تن داشت و شب را در گورستان می‌خوابید و در مجلسها به وعظ و تذکر مردم می‌پرداخت و در هر بار که سخن می‌راند عده‌ای به دست او توبه می‌کردند. پس از آن شب خیلی کوشیدم تا مجدداً او را ببینم و حتی برای این منظور به گورستان هم رفتم لیکن موفق نشدم. می‌گفتند بعد از آن که رفت و آمد مردم منقطع می‌شود وی به زیارت اهل قبور می‌رود.

جذبه‌ای که به مرگ انجامید

همان شب عاشورا که در خانقاه شمس‌الدین بودیم و آخرهای شب مجدالدین به وعظ پرداخت یکی از دراویش در اثنای سخنرانی او صیحه‌ای زد و از هوش برفت. قدری گلاب بر سر و رویش افشاندند تأثیری نکرد دوباره گلاب افشاندند سودمند نیفتاد، غوغائی شد، جمعی می‌گفتند مرده است و جمعی عقیده داشتند نمرده و در حال بیهوشی است. واعظ سخن خود را پایان داد و قاریان به قرائت پرداختند و ما نماز صبح را بجای آوردیم. پس از طلوع آفتاب از حال درویش جویا شدند معلوم شد که از دار دنیا مفارقت کرده است لذا مشغول کفن و دفن او شدند، من نیز در مراسم نماز و دفن شرکت کردم. این درویش صیّاح نام داشت و می‌گفتند عمر خود را در یکی از کوههای مجاور، درون غاری به عبادت می‌گذرانید و فقط در مواقعی که اطلاع پیدا می‌کرد که مجدالدین در مجلسی وعظ خواهد کرد به شهر بازگشته در پای منبر او حاضر می‌شد. درویش نان کسی را نمی‌خورد و همیشه در اثناء وعظ مجدالدین صیحه می‌زد و مدهوش می‌افتاد و پس از افاقه وضو می‌ساخت و دو رکعت نماز می‌گزارد و باز هم اگر وعظ مجدالدین ادامه داشت وی به همان حال دچار می‌شد چنانکه برخی از شبها چند بار حالت

کیلومتر ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰
رود دن
رود
دنیپر
رود ولگا
بحر خزر
هشترخان
ازاق
بحر آزف
قلمرو خانات قبچاق
مجار
بش داغ
سرداق
رود دانوب
دریای سیاه
صنوب
استانبول
قسطمونیه
یزنیک
بولی
گردی بولی
عثمانجیق
طرابزون
آماسیه
گمشه‌خانه
ارزروم
ارزنجان
سیواس
رود ارس
برسه
ینیجه
رود سقری
بلی کسری
کوتاهیه
برغمه
برگی
آق شهر
لاذق
طواس
بردور
قیصریه
آقسرا
نکده
قونیه
لارنده
گل حصار
انتالیه
علایا
ایاسلوق
رود دجله
رود فرات
تبریز

نقشهٔ شمارهٔ ۵ ــ خط سیر ابن بطوطه در آسیای صغیر و نواحی دریای سیاه

بیهوشی به او دست می‌داد و بهمین جهت او را «صیّاح» می‌نامیدند. این درویش از دست و پا عاجز بود و نمی‌توانست کار بکند، مادری داشت که پنبه می‌رشت و مخارج او را می‌داد و پس از مرگ مادر بقیهٔ عمر را به گیاهخواری می‌گذرانید.

در شهر برصه با شیخ عبدالله مصری جهانگرد ملاقات کردم. او از جملهٔ صلحا بود که جهانگردی پیشه کرده بود ولی پایش به کشورهای چین و سرندیب و مغرب و اندلس و بلاد سیاهان نرسید در صورتی که من این جمله را سیاحت کردم و دیدم.

پادشاه برصه اختیارالدین ارخان‌بک پسر عثمان‌جوق [۱۳] بود (جوق در ترکی به معنی کوچک است). این پادشاه از سلاطین مقتدر و قوی حال ترکمان بود و در حدود صد تا قلعه در قلمرو او وجود داشت که بیشتر اوقات را به سرکشی این قلاع می‌گذرانید و در هر کدام چند روز توقف کرده اوامر لازم می‌داد. می‌گفتند او در هیچ شهری یک ماه تمام اقامت نکرده و همواره به جنگ با کفار مشغول است. پدر او شهر برصه را از چنگ رومیان درآورد. و قبر او در مسجد شهر واقع است. این مسجد کلیسای مسیحیان بود که بعد مبدل به مسجد شد. حکایت می‌کردند که او شهر یزنیک را نزدیک بیست سال در محاصره داشت و سرانجام هم موفق به فتح آن نشد، پسر او (که سلطان کنونی باشد) بعد از مرگ پدر محاصره را همچنان ادامه داد تا پس از دوازده سال آن شهر را به تصرف درآورد. من سلطان مزبور را درهمین شهر ملاقات کردم و او پول فراوانی برای من فرستاد. [۱۴]

یزنیک

از آن جا بسوی شهر یزنیک (ازنیق) رهسپار گشتیم و قبل از آنکه به شهر برسیم شبی را در قریه‌ای به نام کُرْله در خانقاه یکی از فتیان بسر بردیم و بعد از آن یک روز تمام در ساحل نهری که دو سوی آن را درختان انار ترش و شیرین فراگرفته بود طی مسافت کرده به دریاچه‌ای رسیدیم که نی های فراوان در آن روئیده بود. این محل هشت میل با یزنیک فاصله دارد در وسط این نیزار راه جسر مانندی موجود است که یک سوار بیشتر نمی‌تواند از آن عبور کند و به همین جهت

شهر یزنیک از دسترس مردم به دور مانده است. گرداگرد آن را دریاچه فرا گرفته و شهر به حال ویرانی افتاده است و فقط جمع معدودی از خدام سلطان در آن سکونت دارند. زن سلطان به نام پیلون خاتون[۱۵] که زنی صالحه و کریمه است در این شهر ساکن است و فرماندار آن می‌باشد. یزنیک چهار بارو دارد درفاصلهٔ هر کدام از آنها با دیگری خندقی پر از آب وجود دارد و برای عبورومرور، جسرهای چوبی روی خندق قرار داده‌اند که هر وقت بخواهند می‌توانند آنرا بردارند. پالیزها و خانه‌ها و اراضی و مزارع در داخل شهر است و هر یک از سکنهٔ آن خانه‌ای و مزرعه‌ای و باغی متصل بهم دارد. آب مشروب آن از چاههائی که نزدیک شهر واقع شده است تأمین می‌گردد. کلیه اقسام میوه در آن بعمل می‌آید، گردو و شاه بلوط در آن بسیار ارزان است، شاه بلوط را «قَسْطَنه» و گردو را، «جوز» (گوز) می‌نامند و یک نوع انگور «عَذاری» در آن شهر هست که مانند آن را جای دیگر ندیده‌ام. دانه های آن درشت و بسیار شیرین و شفاف و پوست نازک است و حبهٔ آن یک تخم بیشتر ندارد.

در این شهر در منزل امام علاءالدین سلطانیوکی که مدتی در مکه مجاور بود منزل کردیم. امام مردی کریم و بزرگوار بود. هیچگاه به زیارت او نرفتم مگر آنکه غذا حاضر کردند. وی صورت نیکوئی داشت اما نیکوئی سیرتش بیشتر بود، مرا پیش خاتون برد و از کرم و احسان و ضیافت او برخوردار گشتیم.

چند روز پس از ورود ما سلطان ارخان بک نیز به این شهر آمد. من چون یکی از اسبانم بیمار بود مدت چهل روز در یزنیک توقف کردم. آخرالامر اسب را در همانجا گذاشتم و به اتفاق سه تن از دوستان و دو غلام و کنیزی که داشتم حرکت کردم. در میان ما کسی نبود که ترکی را خوب بفهمد و مترجم ما باشد و مترجمی که سابقاً داشتیم در شهر یزنیک از ما جدا شده بود.

شبی را در قریهٔ مَکْجا در خانهٔ ملای ده بسر بردیم و او مراتب اکرام و پذیرائی را در بارهٔ ما بجای آورد و فردا از آن جا حرکت کردیم. زن ترکی که سوار اسبی بود با خادم خود پیشاپیش ما راه می‌رفت و می‌خواست بشهر ینجا (ینگیجه)

برود. به رودخانهٔ بزرگی که «سَقَری»* نام داشت رسیدیم. زن که جلوتر از ما بود چون به وسط رودخانه رسید با اسب خود فرو رفت. خادم کوشش نمود تا او را خلاص کند، خود نیز گرفتار گردید. مردمی که در ساحل رودخانه بودند خود را در آب انداخته زن را که رمقی از زندگی در او باقی بود برهانیدند، لیکن مرد دار فانی را وداع گفته بود، خدا بیامرزدش. این مردم گذرگاه رودخانه را که در محلی پائین‌تر قرار داشت به ما نشان دادند و ما به آن محل رفتیم. چهار تخته پاره را به وسیلهٔ طنابها بهم پیوسته مسافر را با اثاث و محمولات روی آن می‌گذاشتند و اشخاصی که در آن سوی رودخانه بودند آن را می‌کشیدند. چار پایان نیز به شنا از رودخانه می‌گذشتند.

پس از عبور از آن رودخانه شب را در کاویه** در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم. او عربی نمی‌دانست ما هم ترکی نمی‌فهمیدیم. ناچار رفتند ملائی آوردند تا مترجم ما باشد، ملا به فارسی حرف می‌زد اما عربی نمی‌دانست و به آن جوانمرد گفت: «ایشان عربی کهنه می‌گویند و من عربی نو می‌دانم». [۱۶] وی با این بهانه می‌خواست خود را از رسوائی نجات دهد چه در نظر آنان مسلم بود که وی عربی می‌داند. بهر حال این سخن او به نفع ما تمام شد زیرا آنان به لحاظ اینکه عربی کهنه همان زبانی است که حضرت رسول و صحابه او با آن سخن می‌گفتند در اکرام و اعزاز ما بیشتر کوشیدند. گرچه ما آن روز معنی گفتهٔ ملا را نفهمیدیم لیکن من الفاظ او را به خاطر داشتم و بعدها که فارسی یاد گرفتم معنی آنرا دریافتم.

آن شب را در خانقاه بسر آوردیم و صاحب خانقاه کسی را همراه ما کرد که ما را به شهر ینجا برساند.

ینجا

ینجا*** شهر بزرگ و خوبی است، در آن جا سراغ خانقاه فتیان را گرفتیم، یکی از درویشان موله را دیدیم پرسیدیم این جا خانقاه است؟ گفت نعم (آری)،

---

*Sakarya ** Geyve *** Tarakli Yenijesi

خوشحال شدیم و خیال کردیم که عربی می‌داند لیکن بعد فهمیدیم که از عربی جز همان یک کلمه بلد نیست. بهر حال چون در خانقاه رفتیم یکی از طلاب برای ما غذا آورد، اخی خود حاضر نبود و ما را با این طلبه انسی حاصل شد. او زبان عربی نمی‌دانست لیکن رفت و با فرماندار شهر (نائب البلدة) مذاکره کرد تا او یکی از سواران خود را همراه ما کرده ما را به شهر کینوک* برساند.

کینوک

کینوک شهر کوچکی است که کفار روم در آن سکونت دارند. آنان تحت ذمهٔ مسلمانان اند و در آنجا فقط یک خانوار مسلمان وجود دارد که حکومت شهر هم در همین خانوار است. کینوک در قلمرو سلطان ارخان است. در این شهر در خانهٔ پیر زن کافری منزل کردیم، موسم برف و زمستان بود، انعامی به پیر زن دادیم و شب را در خانهٔ او ماندیم. در این شهر درخت و مو نیست. زراعت آن نیز منحصر به کشت زعفران می‌باشد، پیر زن به خیال این که ما بازرگانیم و برای خرید زعفران آمده‌ایم مقدار زیادی از آن را پیش ما آورد و برای فروش عرضه کرد.

بامداد از کینوک حرکت کردیم، آن سوار که از کاویه با ما همراه کرده بودند سوار دیگری را معرفی کرد تا ما را به شهر مُطُرنی ** برساند. شب برف فراوانی باریده و راه را فرا گرفته بود، سوار از جلو می‌رفت و ما به دنبال او بودیم. نیمه روز به قریه‌ای از آنِ ترکمن ها وارد شدیم، غذا آوردند خوردیم، سوار با آنان مذاکره کرد تا یکی از ترکمن ها بلدچی ما شد. بیش از سی گردنه و کوه و رودخانه به راهنمائی آن ترکمن طی کردیم و چون از این راه پر درد سر خلاص شدیم، آن سوار گفت مقداری پول به من بدهید، گفتم وقتی به شهر رسیدیم رضایت ترا حاصل خواهم کرد ولی او نپذیرفت، شاید هم مقصود ما را درنیافت، کمانی را که از آنِ یکی از همراهان بود برگرفت و کمی دورتر رفت لیکن دوباره برگشت و آنرا پس داد. من قدری پول به او دادم او پول را گرفت و در رفت و ما را در وسط این راه ناشناس رها کرد. جائی را نمی‌شناختیم و جاده را از زیر برفی که

---

* Göynük ** Mudurnu

فرا گرفته بود به زحمت تشخیص می‌دادیم. تا غروب آفتاب رفتیم تا به کوهی رسیدیم که به واسطهٔ زیادی سنگ ها جاده نمودار شد. سخت بر جان خود و همراهانم بیمناک شدم، فکر می‌کردیم شب برف خواهد آمد، آبادی هم در این حدود نیست، اگر از چار پایان خود پیاده شویم هلاک خواهیم شد و اگر همین طور راه را ادامه دهیم چون نابلد هستیم معلوم نیست به کجا برسیم. من اسب خوب و اصیلی داشتم، تصمیم گرفتم لااقل خود را خلاص کنم و با خود گفتم اگر جان بدر برم شاید چاره‌ای نیز برای نجات همراهانم بتوانم کرد. همین طور هم شد. من پس از خداحافظی به راه افتادم، مردم آن نواحی روی گورها اطاقکی چوبی می‌سازند که از دور مثل خانه نمودار می‌شود. بعد از عشا بسیاری از این گونه قبور را در سر راه خود دیدم و آنگاه خانه هائی در برابر من نمایان گشت. با خود گفتم انشاءالله آبادی است، همینطور هم بود. بر در یکی از خانه ها پیر مردی را یافتم و به عربی با او سخن گفتم، به ترکی جوابم داد و اشارت کرد که وارد شوم. از لطف خدا خانهٔ مزبور خانقاه درویشان بود و پیر مرد شیخ خانقاه محسوب می‌شد. یکی از دراویش که مذاکرات ما را شنیده بود از خانقاه بیرون آمد. تصادفاً من با او آشنا بودم، سلام کرد، قضیهٔ درماندگی رفقا را به او آگاهی دادم و با چند تن از دراویش برای استخلاص آنان حرکت کردیم و همه را به خانقاه آوردیم و شکر خدا را کردیم که به سلامت جستیم. آن شب شب جمعه بود همه اهالی ده به خانقاه آمدند و تا سحر به ذکر خدا پرداختند و هر کس ما حضری از طعام برای ما آورد و از رنج راه بیاسودیم. بامداد از آنجا حرکت کردیم و هنگام نمازجمعه به شهر مُطُرنی رسیدیم.

مطرنی

در این شهر در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم. جمعی از مسافرین هم در آن خانقاه بودند ولی جائی برای بستن چار پایان نبود. نمازجمعه را بجای آوردیم، از کثرت برف و سرما و نبودن آخور برای چار پایان سخت در اضطراب بودیم. یکی از حجاج را که اهل شهر بود دیدیم، او زبان عربی می‌دانست، خوشحال شدیم و

از او تقاضا کردیم که یک طویلهٔ اجاره‌ای برای ما نشان دهد. گفت در منازل این شهر نمی‌شود چار پایان را بست زیرا در خانه ها را بسیار کوچک می‌سازند و چار پا نمی‌تواند از آن رد شود، اما در بازار سقیفه ای هست که مسافرین و مکاریان اسبان خود را آنجا می‌بندند و من شما را به آنجا می‌برم. اسبان خود را در این محل بستیم و یکی از کسان خود را برای محافظت آنها در دکانی خالی که روبروی سقیفه بود برگماشتیم.

سمن عربی و سمن ترکی

از غرائب اتفاقاتی که در این شهر برای ما پیش آمد این بود که خادمی را فرستادم تا برای چار پایان کاه بخرد. خادم دیگری را هم مأمور خرید روغن کردم. این که برای روغن فرستاده بودم کاه خرید و آورد و آن که برای کاه فرستاده بودم دست خالی برگشت. دیدم می‌خندد، پرسیدم موضوع چیست؟ گفت رفتیم بازار در دکانی و گفتیم سمن (روغن) می‌خواهیم. پسر بچه‌ای که آنجا بود پول ما را گرفت و پس از اندک درنگی این مقدار کاه را تحویل داد و هر چه گفتیم ما سمن می‌خواهیم گفت «سمن» همین است. بعدها معلوم شد که ترکها به کاه «سمن» می‌گویند و سمن (روغن) را به زبان آنان باید «ریاغ» گفت.[۱۷]

فرومایگی‌های حاجی ترک

از آن حاجی که گفتم عربی می‌دانست خواهش کردم که ما را به قَسْطَمونیه ببرد. از مطرنی تا قسطمونیه ده روز راه است، یک جامهٔ مصری به حاجی دادم و مبلغی هم پول پرداختم تا برای مخارج خانواده‌اش بگذارد و چار پائی برای سواری او تخصیص دادم و وعده کردم که چیزی هم علاوه بر این ها عاید او خواهد شد. او قبول کرد و با ما آمد، در اثناء مسافرت فهمیدیم که او خود مالدار و توانگر است و پولهایش پیش مردم و وامداران می‌باشد. با این حال مردی دون همت و فرومایه و بد کنش بود، نان‌هائی را که زیادی می‌ماند گرد آورده با ادویه و سبزی و نمک تعویض می‌کرد و پولی را که برای خرید این چیزها

می‌دادیم به جیب می‌زد. و گذشته از این اطلاع پیدا کردم که از مخارج هم می‌دزدد و معذلک به علت اینکه ترکی نمی‌دانستیم تحمل او را می‌کردیم تا سرانجام کار او از پرده برافتاد و به رسوائی کشید، چنانکه دیگر رودربایستی در میان نبود. آخر روز می‌گفتیم: حاجی! امروز چقدر از مخارج بلند کردی و او می‌گفت فلان قدر و ما همه می‌خندیدیم.

از دنائت‌های او یکی این بود که در یکی از منازل اسبی از آن ما سقط شد، او به‌دست خود پوست آن حیوان را کند و فروخت. همچنین شبی را در خانهٔ خواهر او که در یکی از قرای وسط راه زندگی می‌کرد منزل کردیم و خواهرش برای ما غذائی آورد و قدری گلابی و سیب و زردآلو و شفتالوی خشک به ما داد که در آب خیس کرده می‌خورند، ما خواستیم در حق آن زن احسانی بکنیم حاجی فهمید و گفت شما خود چیزی به او ندهید هر چه می‌خواهید به من بدهید تا به او برسانم. ما برای رضایت خاطر او این پیشنهاد را پذیرفتیم و پولها را به او دادیم لیکن در پنهانی بطوری که او نفهمد پولی هم به خواهرش پرداختیم.

بولی

از آن جا به شهر بولی رفتیم. نزدیک شهر که رسیدیم رودخانه‌ای دیدیم که در ظاهر کوچک می‌نمود اما وقتی یکی از همراهان در آن وارد شد معلوم گشت جریان آب شدید و نیروی آن زیاد است، بهر ترتیب بود از این رودخانه عبور کردیم. دختر کوچولوئی بود که می‌ترسیدند او را از آب بگذرانند، من اسب خوبی داشتم دخترک را به ترک خود گرفتم، در وسط رودخانه اسب رم کرد و ما را در آب انداخت.همراهان دخترک را که رمقی از حیاتش باقی بود نجات دادند من نیز خود را بیرون کشیدم.

در شهر بولی در خانقاه یکی از فتیان منزل کردیم. از رسوم آن شهر این است که فصل زمستان در خانقاهها آتش می‌افروزند. در یکی از گوشه‌های خانقاه محل مخصوصی برای آتش افروختن وجود داردکه «بخاری»[18] نامیده می‌شود و در این بخاری‌ها منفذی تعبیه شده که دود را بسوی بالا می‌فرستد و اسباب زحمت خانقاه نمی‌گردد.

چون در زاویه رفتیم آتش روشن بود، لباسم را کندم و جامه‌ای دیگر پوشیدم و گرم شدم. اخی مقدار فراوانی خوراکی و میوه آورد. واقعاً که چه مردم کریم و رادمرد و غریب نواز و خوشروی و مهربان و مهمان دوست هستند! چون غریبی وارد زاویهٔ آنان می‌شود انگار که به خانهٔ نزدیکترین و مهربانترین خویشاوندان خود آمده است. خلاصه آن شب را در نهایت خوشی بسر بردیم و فردا حرکت کرده به شهر کَرَدی بولی* رفتیم.

این شهر بزرگ در زمین مسطحی واقع شده و دارای بازارها و کوچه های وسیعی می‌باشد، هوای آن خیلی سرد است. شهر از مجموعهٔ چند محله به وجود آمده که در هر کدام از آنها گروهی زندگی می‌کنند و از اختلاط با هم می‌پرهیزند.

پادشاه کردی بولی

پادشاه آن سلطان شاه بک از سلاطین متوسط الحال این نواحی بود. او مردی بود دارای حسن صورت و صفای سیرت اما عطایای زیاد نمی‌داد. نماز جمعه را در این شهر بجای آوردیم و در خانقاهی منزل کردیم. در این شهر با شمس الدین دمشقی حنبلی که سال ها است در آن جا اقامت گزیده و در آن شهر صاحب اولاد گردیده است ملاقات کردم. وی خطیب و فقیه مخصوص سلطان است و سخنش پیش پادشاه مقبول می‌باشد. شمس الدین خود به دیدار ما آمد و خبر آورد که سلطان نیز برای ملاقات ما می‌آید، من تشکر کردم و به استقبال شتافتم و سلام کردم. سلطان نشست و احوالپرسی کرد که از کجا می‌آیم و از سلاطین کی ها را دیده‌ام؟ جواب مناسب دادم و او پس از ساعتی مراجعت کرد و اسبی با زین و جامه برایم فرستاد.

بُرْلو

از آنجا به شهر بُرْلو رفتم. این شهر کوچک بالای تلی قرار گرفته و پائین آن

* Gerede Bolu

خندقی وجود دارد. قلعهٔ شهر در محل مرتفعی بنا شده است. در این شهر در مدرسهٔ نیکوئی منزل کردیم. آن حاجی که با ما بود مدرس و طلاب آن‌جا را می‌شناخت و با طلاب بر سر درس حاضر می‌شد. او با همه گندکاری‌ها که داشت طلبه هم بود و مذهب حنفی داشت. امیر شهر که علی بک پسر سلطان سلیمان پادشاه قسطمونیه بود ما را دعوت کرد. دربارهٔ پادشاه قسطمونیه بعدها مطالبی خواهیم گفت. برای دیدار امیر به قلعه رفتیم، احوالپرسی نمود و از مسافرت‌های من پرسید، جواب کافی دادم، مرا در کنار خود نشاند. قاضی و کاتب امیر که حاجی علاءالدین محمد[۱۹] نام داشت و از دبیران بزرگ بود نیز آمدند و طعام آوردند، بعد از صرف غذا قرائت قرآن شروع شد که با آهنگی محزون و لحنی عجیب می‌خواندند.

قسطمونیه

فردای آن روز بسوی قسطمونیه حرکت کردیم. قسطمونیه از شهرهای بزرگ و زیبا و پر برکت و جای ارزانی و فراوانی است. در آن شهر در زاویهٔ شیخ اطروش منزل کردیم. این شیخ را به‌واسطهٔ ثقل سامعهٔ که داشت اطروش (کر) می‌نامیدند. من کار عجیبی از او دیدم بدین معنی که یکی از طلاب با انگشت خود در هوا یا در زمین چیزهائی می‌نوشت و او می فهمید و پاسخ می‌داد، و به همین ترتیب مطالب خود را برای او تفهیم می‌کردند و حکایتها می‌گفتند که همه را درمی یافت.

در حدود چهل روز در قسطمونیه توقف کردم. یک شقه گوشت گوسفند پروار را به‌دو درهم می‌خریدیم، نان هم دو درهم بود و این مقدار کفایت غذای یک روزهٔ ما را که ده‌تن بودیم بخوبی می‌کرد. دو درهم می‌دادیم حلوای عسل می‌خریدیم به همه می‌رسید، و یک درهم جوز و شاه بلوط می‌خریدیم که زیادی هم می‌ماند. یک بار هیزم به یک درهم می‌دادند و حال آنکه موسم سرمای شدید بود. خلاصه من شهری به ارزانی آنجا ندیده‌ام.

در این شهر با امام تاج الدین سلطانیوکی که از کبار علما و مدرسین است ملاقات کردم. وی در عراقین و تبریز درس خوانده و مدتها در آن شهر اقامت

داشته و آنگاه برای تحصیل به دمشق رفته و در حرمین مجاور بوده است. و نیز با صدرالدین سلیمان فنیقی که اهل فنیقیه از بلاد روم است ملاقات کردم و او مرا در مدرسهٔ خود که در بازار اسب فروشان بود مهمان کرد.

همچنین شیخ سالخورده دادا امیر علی را در خانقاه او که نزدیک بازار اسب فروشان بود ملاقات کردم. شیخ بر پشت خوابیده بود، یکی از خادمین بلندش کرد و دیگری ابروهایش را از روی چشمانش بالا کشید تا او دیده برگشود و به عربی فصیح با من خیرمقدم گفت. پرسیدم چند سال دارد گفت از اصحاب خلیفه المستنصر بالله بودم و در هنگام وفات آن خلیفه سی سال داشتم و اکنون یکصد و شصت و سه سال از عمر من می‌گذرد. شیخ به‌خواهش من ما را دعا کرد و از محضر وی مراجعت کردیم.

پادشاه قسطمونیه

سلطان سلیمان[۲۰] پادشاه سالخوردهٔ قسطمونیه که سال عمرش به هفتاد می‌رسد مردی است خوش‌روی و موقر و با هیبت، ریش بلندی دارد. مجالسین او از طبقهٔ فقها و صلحا می‌باشند. من به ملاقات او رفتم، برکنار خویشم نشاند و از حالم پرسید و از اوضاع حرمین و مصر و شام استفسار کرد و بفرمود تا در نزدیکی خانهٔ خودش منزلم دهند و همان روز جامه‌ای با اسب نجیب قرطاسی رنگی برای من فرستاد و علوفه و مخارجی نیز معین کرد که به من بدهند، سپس هم دستور داد که مقداری گندم و جو در یکی از قرای اطراف که در حدود نصف روز با شهر فاصله داشت به من تحویل دهند لیکن بس که قیمت غله ارزان بود من مشتری برای آن نیافتم و ناچار همه را به آن حاجی که با ما بود بخشیدم.

هر روز پس از نماز عصر در مجلس این سلطان طعام می‌آورند و درها را باز می‌کنند تا اهل شهر و غریبه هر که خواهد درآید. اول صبح هم مراسمی در حضور سلطان اجرا می‌شود بدین ترتیب که نخست پسر سلطان پیش می‌آید و پس از بوسیدن دست پدر به مجلس خاص خود می‌رود، آنگاه ارباب دولت حاضر می‌شوند و بعد از صرف غذا مراجعت می‌کنند.

سلطان روزهای جمعه فاصلهٔ بین مسجد و خانهٔ خود را که راه زیادی است سواره طی می‌کنند. مسجد مزبور سه طبقه و از چوب است. سلطان با دولتیان و قاضی و فقها و وجوه لشکر در طبقهٔ زیرین نماز می‌گزارد. افندی برادر سلطان با اصحاب و خدام و عده‌ای از اهالی شهر در طبقهٔ میانه و پسر سلطان که وُلیعهد و کوچکترین فرزندان او است و جواد نام دارد با اصحاب و مملوکان و خدام و سایر اصناف مردم در طبقهٔ بالائین به‌نماز مشغول می‌شوند. قاریان در جلو محراب حلقه می‌زنند و خطیب و قاضی نیز با آنان می‌نشینند، جای سلطان روبروی محراب است، تلاوت سورهٔ کهف شروع می‌شود و آیات را با لحنی خوش و ترتیبی نیکو تکرار می‌کنند، آنگاه خطیب بر منبر می‌رود و پس از خطبه نماز آغاز می‌شود و سپس نوبت نافله می‌رسد و سرانجام قاری عشری از قرآن را قرائت می‌کند و از آن پس سلطان با همراهان خود از مسجد بیرون می‌رود.

در این هنگام قاریان پیش برادر سلطان می‌آیند و به‌قرائت خود ادامه می‌دهند تا آنگاه که او نیز به‌اتفاق همراهان مسجد را ترک می‌گوید و نوبت به‌فرزند سلطان می‌رسد. بعد از انجام قرائت قرآن «معرف» که همان «مذکر» باشد برمی‌خیزد و به‌شعر ترکی مدح سلطان و ولیعهد را می‌گوید و دعا می‌کند و مجلس پایان می‌یابد و پسر سلطان بسوی خانهٔ پدر حرکت می‌کند و دست عموی خود را که به‌انتظار او بر سر راه ایستاده می‌بوسد و به‌اتفاق پیش سلطان می‌روند. در مجلس سلطان نخست برادر سلطان دست او را می‌بوسد و آنگاه ولیعهد دست پدر را بوسه زده به‌جایگاه مخصوص خود می‌رود و چون هنگام نماز عصر فرارسید با هم نماز می‌گزارند. برادر سلطان بعد از بوسیدن دست او مراجعت می‌کند و تا جمعهٔ دیگر به حضور او نمی‌رود، اما ولیعهد چنانکه گفتیم هر بامداد برای دستبوس پدر حاضر می‌شود.

پس از آنکه قسطمونیه را ترک کردیم در یکی از قرای سر راه در خانقاه بزرگ و زیبائی منزل کردیم. این خانقاه را یکی از امرای بزرگ به‌نام فخرالدین بعد از آنکه توبه کرده است بنا نهاده و تولیت آنرا به‌فرزند خود واگذار کرده. درآمد قریه تماماً وقف مصارف خانقاه است. روبروی خانقاه گرمابه‌ای هم بنا

کرده‌اند که مسافرین به رایگان از آن استفاده می‌کنند. همچنین امیر مزبور بازاری برای قریه ساخته و منافع آنرا وقف مسجد جامع کرده است. از محل اوقاف خانقاه برای هر فقیری که از حرمین شریفین و شام و مصر و خراسان و عراقین یا نواحی دیگر به آنجا بیاید یک دست لباس تمام با صد درهم پول مقرر گردیده که روز ورود به او داده می‌شود. در موقع مراجعت هم به هرکس سیصد درهم خرجی می‌دهند و مصارف ایام توقف عبارت از نان و گوشت و پلو و حلوا برعهدهٔ خانقاه است. لیکن برای فقرای محلی که از اهالی بلادالروم باشند ده درهم نقد داده می‌شود و از این گونه اشخاص تا سه روز پذیرائی می‌کنند.

شب دوم را در خانقاه دیگری که بر سر کوه بلندی واقع بود سر کردیم. آبادی در اطراف این زاویه نبود و آن‌را یکی از جوانمردان قسطمونیه به‌نام نظام‌الدین بنا نهاده و قریه‌ای را وقف مخارج آن کرده است.

صنوب

از آنجا به‌شهر صنوب (سینوب) رفتیم که شهری است پرجمعیت، هم قشنگ و هم مستحکم. این شهر فقط از طرف مشرق با خشکی ارتباط دارد[۲۱] و سه طرف دیگر آنرا دریا فراگرفته است، در این جهت شرقی نیز دروازه‌ای هست که فقط با اجازهٔ امیر شهر می‌توان از آن وارد شد. امیر صنوب ابراهیم بک فرزند سلطان سلیمان سابق‌الذکر است. برای ما اجازهٔ ورود خواستند و در خارج باب‌البحر (دروازهٔ دریا) در خانقاه عزالدین اخی چلبی منزل کردیم. دنبالهٔ شهر صنوب کوهساری است که مانند لنگرگاه (اسکله) شهر سبته در میان آب دریا پیش رفته و در آن باغها و مزارع و چشمه ها و درختان انجیر و انگور فراوان وجود دارد. این کوهسار بسیار صعب‌العبور است و یازده پارچه آبادی در آن هست که کفار روم در آنها زندگی می‌کنند و همه تحت ذمهٔ مسلمانان می‌باشد. در بالای این کوهسار رابطه‌ای (دیری) هست منسوب به خضر و الیاس که محل عبادت است و چشمه‌ای در نزدیکی آن قرار دارد، دعا در این دیر به درجهٔ استجابت می‌رسد وقبر بلال حبشی صحابی پیغمبر در دامنهٔ همین کوه واقع شده است که بر

سر خاک او نیز خانقاهی برای اطعام مسافرین وجود دارد.

مسجد جامع شهر صنوب مسجد خوبی است و در وسط آن برکهٔ آبی وجود دارد. برفراز این برکه قبه‌ای زده شده است بر روی چهار پایه‌ای و با هر یک از پایه‌ها دو ستون رخامی نیز کار گذاشته‌اند. بر فراز قبه‌جائی هست برای نشستن که به وسیله پلهٔ چوبین به آن می‌روند. این قبه را سلطان پروانه پسر سلطان علاءالدین رومی بناکرده[۲۲] و نماز جمعه را بر فراز آن می‌گزارده است. پس از پروانه فرزند او غازی چلبی به جایش نشست و پس از غازی چلبی سلطان سلیمان بر قلمرو او دست یافت. غازی چلبی مردی شجاع و دلیر و شناگری ماهر و چیره دست بود که می‌توانست مدتها در زیر آب بماند. او با کشتی‌های جنگی خود به قوای رومیان حمله می‌برد و خود را در آب می‌افکند و کشتی دشمن را از زیر آب با آلتی آهنین که در دست داشت سوراخ می‌کرد. یک بار چند کشتی به لنگرگاه صنوب حمله آوردند و او آن‌ها را غرق و سرنشینان را اسیر کرد. غازی مرد با کفایتی بود لیکن می‌گفتند که حشیش زیاد می‌خورد و سبب مرگش نیز همین بود، چه وی شکار را خیلی دوست می‌داشت و روزی که به دنبال آهوئی در جنگلی رفته بود و با سرعت زیاد آن حیوان را تعقیب می‌کرد سرش به درختی خورد و شکست که همین حادثه موجب مرگ او شد.

سلطان سلیمان پس از تسلط بر صنوب پسر خود ابراهیم را آن جا گذاشت، می‌گفتند او نیز مانند غازی معتاد به حشیش است. مردم آن نواحی استعمال حشیش را بد نمی‌دانند و من روزی در صنوب از دم مسجد جامع رد می‌شدم، دیدم عده‌ای از سران سپاه و دیگران داخل دکانهائی که در بیرون مسجد است نشسته‌اند و کاسه‌ای در دست دارند که چیزی حنا مانند از آن با قاشق برمی‌دارند و می‌خورند. من به آنان نگاه می‌کردم اما نمی‌دانستم آنچه در کاسه هست چیست؟ از رفیقم سئوال کردم، گفت حشیش است.

در شهر صنوب قاضی و نائب امیر که ابن عبدالرزاق نام داشت و سابقاً معلم او بوده است ما را مهمان کردند.

تهمت تشیع بر ابن بطوطه

چون وارد صنوب شدیم مردم دیدند که ما دست بسته نماز نمی‌خوانیم ، صنوبی ها حنفی مذهب اند و نمی‌دانند که به فتوای مالک هم بهتر آن است که هنگام نماز دست ها را از دو سو آویخته باشند. آنان دیده بودند که رافضی های حجاز و عراق با دست بسته نماز نمی‌خوانند و لذا ما را هم متهم به رافضی بودن کردند و چون ما گفتیم که مذهب مالکی داریم قانع نشدند و سوءظن در دل آنان ریشه گرفت تا آنکه نائب امیر خرگوشی برای ما فرستاد و یکی از خدام را مأمور کرد که مواظب ما باشد و ببیند که چه کار می‌کنیم زیرا رافضی ها گوشت خرگوش نمی‌خورند. ما خرگوش را ذبح کرده پختیم و خوردیم. خادم قضیه را خبر داد و از آن روز تهمت از میان برخاست و ضیافتی برای ما فرستادند.

مراسم تشییع جنازه در صنوب

چهار روز از ورود ما به صنوب گذشته بود که مادر امیر ابراهیم وفات یافت. من در تشییع جنازهٔ او حاضر شدم. امیر پیاده و سر برهنه به دنبال جنازه روان بود و امرا و ممالیک نیز بهمین وضع حرکت می‌کردند و لباسهای خود را پشت و رو پوشیده بودند. جامهٔ خطیب و قاضی نیز بدین گونه بود و بجای عمامه شال پشمی سیاهی بر سر بسته بودند. چهل روز پس از فوت مادر امیر اطعام کردند چه مدت عزا در آن نواحی یک چله است و ما در حدود همین مدت در آن شهر اقامت داشتیم و منتظر بودیم که وسیله‌ای برای سفر دریا فراهم شود و ما را به شهر قریم برساند. سرانجام کشتی از رومیان کرایه کردیم و یازده روز هم انتظار کشیدیم تا باد موافق بیاید و پس از این همه معطلی آنگاه که حرکت کردیم بعد از سه روز در وسط دریا دچار طوفان شدیم و کار بر ما زار گردید بطوریکه مرگ را بچشم می‌دیدیم.

طوفان در دریای سیاه

من با یکی از اهالی مغرب که ابوبکر نام داشت در طارم کشتی بودم. گفتم برو بالا و ببین دریا در چه حال است؟ او رفت و برگشت و گفت من دیگر با شما وداع می‌کنم. وحشت بی مانندی ما را فرا گرفت تا آن که جهت باد تغییر کرد و کشتی را از خط سیر خود منحرف ساخت و برد به جائی در نزدیکی شهر صنوب، یکی از بازرگانان خواست همان جا پیاده شود من کشتیبان را از پیاده کردن او مانع شدم.[۲۳] در این هنگام باد موافق وزیدن گرفت و ما حرکت کردیم لیکن در وسط دریا دوباره گرفتار همان سرنوشت شدیم. سرانجام هوا آرام گردید و کوهستان ساحلی نمایان شد و ما تصمیم گرفتیم به لنگرگاهی که کِرْش* نامیده می‌شد برویم لیکن مردمانی که بالای کوه بودند با اشاره به ما حالی کردند که از ورود در بندر خودداری نمائیم ماهم به گمان اینکه کشتیهای دشمن در آنجاست ترسیده به موازات خشکی حرکت کردیم.

تصویر علی در کلیسا

چون کشتی نزدیک ساحل شد من به کشتیبان گفتم همین جا می‌خواهم پیاده شوم. او قبول کرد، پیاده شدم، کلیسائی در نظرم آمد و بسوی آن رفتم. راهبی دیدم، در یکی از دیوارهای کلیسا نقش مرد عربی بود که عمامه‌ای بر سر و شمشیری به کمر و نیزه‌ای بر دست داشت و پیش او چراغی افروخته بود. از راهب پرسیدم این نقش چیست؟ گفت تصویر علی پیغمبر[۲۴] است. من تعجب کردم. آن شب را در کلیسا بسر بردیم و جوجه‌ای طبخ کردیم لیکن خوردن نتوانستیم چه آن را از کشتی آورده بودیم و عفونت دریا هر چه در کشتی داشتیم همه را خراب کرده بود.

* Kerch

دشت قبچاق

این جا که ما بودیم جزو صحرای معروف به دشت قبچاق بود.[۲۵] «دشت» به ترکی صحرا را گویند. این دشت سراپا سبز وخرم است اما درخت در آن نیست، تپه و کوه و بنا و هیزم هم در سراسر آن یافت نمی‌شود. عوض هیزم، سرگین حیوانات را که بترکی «تزک» گویند به مصرف سوخت می‌رسانند. حتی بزرگان آن سرزمین فضولات مزبور را در دامن لباس گرد می‌آورند. در این صحرا مسافرت تنها به وسیلهٔ ارابه‌ها میسر است و طول آن شش ماهه راه است، سه ماه در قلمرو سلطان محمد اوزبک و سه ماه در قلمرو دیگران.

فردای روزی که به این محل رسیدیم تاجری که همراه ما بود پیش یکی از قبچاقی ها رفت و از او ارابه‌ای اسبی کرایه کرد. قبچاقی ها مسیحی هستند و ما سوار ارابه شده به شهر کفا[۲۶] رفتیم. کفا شهری است بزرگ که در امتداد ساحل دریا واقع شده مردم آن مسیحی و غالباً از اهل «جنوا» هستند و امیری دارند که «دمدیر»* نامیده می‌شود. در این شهر در مسجد مسلمانان منزل کردیم.

بانک ناقوس و وحشت ابن بطوطه

پس از ساعتی که به این مسجد وارد شده بودیم ناگهان بانگ ناقوس از هر سو برخاست. و من تا آن روز چنین چیزی نشنیده بودم و سخت ترسیدم و به کسان خود گفتم که بالای مناره بروند و به قرائت قرآن و ذکر خدا و اذان بپردازند و آنان همین طور کردند. بلافاصله مردی مسلح و زره پوشیده وارد شد و سلام کرد، معلوم شد قاضی مسلمانان شهر است که وقتی صدای قرائت قرآن و اذان را شنیده خیال کرده است خطری متوجه ما شده و برای دفع آن آمده است. بهر حال مطلب معلوم شد و پس از مراجعت او هم اتفاق بدی رخ نداد. فردا امیر شهر به دیدن ما آمد و طعامی ترتیب داده بود که در حضور او خوردیم و شهر را گشتیم، بازارهای خوب داشت اما همه مردمش کافر بودند. به بندرگاه رفتیم، جای عجیبی بود. در حدود

* Demetrio

دویست کشتی جنگی و مسافری کوچک و بزرگ لنگر انداخته بود. این بندر از بنادر معروف جهان است.

۱٤.

قرم، مجار، بلغار، قسطنطنیه

قرم

با ارابه‌ای که در این شهر کرایه کرده بودیم به قرم رفتیم.[۱] قرم شهر بزرگ و زیبائی است که در قلمرو سلطان محمد اوزبک خان می‌باشد و از طرف او امیری به نام تُلُک تمور در آنجا حکومت می‌راند. یکی از خدام امیر ضمن راه با ما آشنا شد و چون به شهر در آمدیم ارباب خود را از ورود ما آگاهی داد. امیر اسبی به وسیلهٔ امام سعدالدین که ملای مخصوص سلطان بود برای ما فرستاد. منزل ما در خانقاه شیخ زادهٔ خراسانی بود، شیخ در حق ما نیکی ها نمود و او در میان مردم احترام زیاد داشت، چنانکه من خود شاهد بودم که قاضی و خطیب و فقیه و دیگر طبقات به دیدن او می‌آمدند.

شیخ زاده حکایت کرد که در خارج شهر راهبی نصرانی بسر می‌برد و کار او در عبادت و روزه‌داری بجائی رسیده که چهل روز یک بار با یک دانه باقلا افطار می‌کند و از مغیبات آگاهی می‌دهد. شیخ زاده از من خواست که باتفاق او بدیر این راهب برویم لیکن من نپذیرفتم و بعدها پشیمان گشتم که چرا نرفتم و حقیقت حال او را نفهمیدم.

در این شهر با قاضی اعظم شمس الدین سائلی که قضاوت حنفیان را بر عهده داشت و با قاضی شافعیان به نام خضر و با فقیه علاءالدین اخی مدرس و با

ابوبکر خطیب شافعیان که در مسجد جامعی که الملک‌الناصر در قرم ساخته به منبر می‌رود و با شیخ مظفرالدین که از نژاد رومی بود و بعد اسلام آورده و با فقیه بزرگ شیخ مظهرالدین ملاقات کردم.

و نیز چون امیر تُلُکتمور مریض بود به عیادتش رفتم و او به احترام تمام با ما رفتار کرد و چون می‌خواست به شهر سرا پایتخت سلطان محمد اوزبک برود مصلحت چنان دیدم که من نیز به اتفاق او حرکت کنم و برای این منظور ارابه هائی کرایه کردم.

وسیلهٔ مسافرت

ارابه [۲] چهار چرخ بزرگ دارد و به وسیلهٔ دو یا چند اسب کشانده می‌شود و گاهی بنا به اقتضای وضع ارابه و سبکی و سنگینی آن به جای اسب، گاو یا شتر می‌بندند. ارابه‌چی روی یکی از اسبها می‌نشیند و این اسب را زین می‌کنند. ارابه‌چی شلاقی به دست دارد که برای راه بردن اسبها پیوسته آن را می‌جنباند و دیرک بزرگی برای جلوگیری از انحراف ارابه بکار می‌رود. روی ارابه آسمانه‌ای تعبیه می‌کنند که از میله های چوبی درست شده و به وسیلهٔ بندهای چرمی نازک بهم پیوسته است و نمدی یا چادر شبی بر روی آن می‌کشند، دو طرف آسمانه مشبک است بطوری که از داخل آن می‌توان بیرون را دید لیکن داخل ارابه از بیرون نمایان نیست و کسی که در درون آن نشسته می‌تواند هر طور دلش می‌خواهد بخوابد و بخورد یا به خواندن و نوشتن بپردازد. ارابه های باری نیز اطاقکی شبیه آن دارند که درِ آن مقفل است.

من برای خودم ارابه‌ای تهیه کردم که سقف آن نمد پوش بود و با کنیزم در آن نشستم. ارابهٔ کوچکی هم برای رفیقم عفیف‌الدین توزری تهیه دیدم و بقیهٔ همراهان در ارابهٔ بزرگی که به وسیلهٔ سه شتر حرکت می‌کرد جای گرفتند. ارابه‌چی بر یکی از شترها سوار بود. بدین ترتیب به اتفاق امیر تلکتمور و برادرش عیسی و پسرانش قُطْلو دمور و صاروبک بسوی شهر سرا رهسپار گشتیم. امام

سعدالدین و خطیب ابوبکر و قاضی شمس الدین و فقیه شرف الدین موسی و علاءالدین معرّف نیز در این مسافرت همراه امیر بودند. کار «معرّف» این است که در مجلس امیر پیش روی او می‌نشیند و چون قاضی وارد شود به آواز بلند می‌گوید «بسم الله، آقای ما و مولای ما قاضی القضاة و بیان کنندهٔ احکام؛ بسم الله». وقتی ملای بزرگ یا مرد محترمی وارد شود او می‌گوید: «بسم الله، آقای ما فلان الدین، بسم الله» و به صدای او کسانی که در مجلس هستند خود را آماده می‌کنند و پیش پای تازه وارد بلند می‌شوند و جا برای او می‌دهند.

حرکت ترکان در این صحرا عیناً شبیه حرکت قافلهٔ حجاج است در بیابان حجاز، یعنی پس از نماز صبح راه می افتند و دم چاشت توقف می‌کنند، بعد از ظهر دوباره روانه می‌شوند و شب منزل می‌کنند. اسبان و شتران و گاوان را چون به منزل می‌رسند از ارابه‌ها باز می‌کنند و آنها را، شب باشد یا روز، آزاد می‌گذارند تا به چرا بروند. درآن نواحی هیچکس چه سلطان و چه رعیت علوفه برای چار پایان خود نمی‌دهد زیرا علف این دشت بمنزلهٔ جو از برای حیوان است و علف دشتهای دیگر این خاصیت را ندارد و همین امر باعث کثرت تعداد مواشی در آن نواحی گردیده است که بدون چوپان یا نگهبان آزادانه مشغول چرا می‌باشند. قوانین ترکها دربارهٔ سرقت خیلی شدید است. اگر اسبِ دزدی پیش کسی پیدا شود گذشته از آنکه باید آن را به صاحبش مسترد دارد باید نه رأس دیگر نظیر آن را هم رویش بدهد و اگر استطاعت مالی نداشته باشد فرزندان او را بجای اسب می‌برند و اگر فرزند هم نداشته باشد همچون گوسفند سرش را می‌برند.

زندگی ترکها

ترکها نان یا غذای سنگین و غلیظ نمی‌خورند بلکه خوراک مخصوصی دارند که آنرا از چیزی شبیه به ارزن که دوقی[3] نامیده می‌شود درست می‌کنند. بدین گونه که نخست آب را می‌جوشانند و آنگاه قدری دوقی در آن می‌ریزند و اگر گوشت هم داشته باشند آنرا ریز ریز کرده با آن می‌پزند و پس از طبخ سهم هر کس را در کاسه‌ای می‌کشند و روی آن قدری ماست می‌ریزند و می‌خورند و پس از

صرف غذا مقداری شیر مادیان یا قمیز[۴] می‌نوشند.

ترکها مردمانی نیرومند و قوی بنیه و دارای سلامت مزاج هستند، گاهی هم غذای دیگری می‌خورند که «بورخانی» (بورانی؟) نام دارد و آن غذائی است از خمیری که به صورت تکه‌هائی که از وسط سوراخ دارد تهیه و در دیگ پخته می‌شود و مقداری ماست روی آن ریخته می‌خورند.

ترکها نبیذی از دانهٔ دوقی درست می‌کنند و می‌خورند ولی خوردن شیرینی را عیب می‌دانند. یکی از روزهای رمضان در محضر سلطان اوزبک بودم غذائی که آوردند عبارت بود از گوشت اسب، که ترکها خیلی دوست می‌دارند، و گوشت گوسفند و رشته[۵] (چیزی شبیه به اُطریه است و آن را پس از طبخ با شیر می‌خورند). من طبقی حلوا که یکی از کسانم پخته بود به سلطان اهدا کردم، او انگشت بر حلوا نهاد و به دهان برد و دیگر نخورد. امیر تلکتمور حکایت می‌کرد که روزی سلطان به یکی از غلامان بزرگ خود که در حدود چهل سر فرزند و نبیره داشت گفت اگر حلوا بخوری همه‌تان را آزاد می‌کنم. غلام نپذیرفت و گفت اگر سر از تنم جدا سازی دست به حلوا نمی‌زنم.

ابن بطوطه و نبیذ

چون از شهر قرم بیرون آمدیم در خانقاه امیر تلکتمور که در محلی موسوم به سجیجان واقع است منزل کردیم. امیر کسی به دنبالم فرستاد تا به ملاقاتش بروم. اسبی داشتم که هر وقت می‌خواستم سوار می‌شدم و هر وقت نمی‌خواستم رانندهٔ ارابه آن را به جنیبت می‌کشید، سوار شدم و پیش امیر رفتم. غذای فراوانی آوردند، نان هم با غذا موجود بود. بعد مشروب سفید رنگی در پیاله‌ها پیش آوردند و همه از آن خوردند. شیخ مظفرالدین پهلودست امیر نشسته بود و من در کنار او بودم. پرسیدم این چیست؟ گفت «ماءالدهن» است.[۶] مقصودش را نفهمیدم، قدری چشیدم، ترش مزه بود نخوردم. چون از مجلس بیرون رفتیم پرسیدم این چه بود؟ گفتند نبیذی است که از دانهٔ دوقی می‌سازند. ترکها حنفی مذهب‌اند و خوردن نبیذ را حلال می‌دانند و این نوع از آن را که از دوقی به عمل می‌آید «بوزه»

می‌نامند. معلوم شد مقصود شیخ مظفرالدین «ماءالدخن» بود(دخن به معنی ارزن است) ولی چون لهجهٔ عجمی دارد آنرا به صورت ماءالدهن گفته بود.

چون از شهر قرم هجده منزل دور شدیم به جایگاهی رسیدیم که یک روز تمام می‌بایستی از وسط آب عبور کنیم، عدهٔ چار پایان و ارابه‌ها زیاد بود و گل ولای رودخانه دمبدم فزونی می‌گرفت و کار را مشکل‌تر می‌کرد. امیر برای راحتی من، مرا به اتفاق یکی از خدام خود جلوتر فرستاد و نامه‌ای به امیر شهر ازاق (آزف)[7] نوشته سفارش مرا کرد. من با غلام مزبور از آن آب گذشته به آب دیگری رسیدیم که یک نیمه روز وقت لازم بود تا از آن عبور کنیم و سرانجام پس از سه شب که در راه بودیم به شهر ازاق رسیدیم.

ازاق

شهر ازاق بر ساحل دریا واقع شده است و ساختمانهای خوب دارد. جنوائی ها و دیگران برای تجارت به آنجا می‌آیند. اخی بجقجی از بزرگان جوانمردان در آن دیار بود و چون نامهٔ امیر تلکتمور به امیر شهر محمد خواجهٔ خوارزمی رسید به استقبال من آمد. قاضی و طلاب با او بودند و غذا نیز آورده بودند. به امیر سلام کردیم و در محلی فرود آمده غذا خوردیم و سپس در بیرون شهر نزدیک زاویه‌ای که منسوب به خضر و الیاس است منزل کردیم.

شیخی از اهالی این شهر به نام رجب نهر ملکی (نهر ملک یکی از قرای عراق است) ما را در خانقاه خود مهمان کرد. دو روز بعد از ورود ما امیر تلکتمور هم رسید. امیر محمد با قاضی و طلبه به استقبال رفتند و ضیافتها ترتیب دادند. به مناسبت ورود امیر سه شادروان زده بودند که یکی از ابریشم رنگین و دو دیگر از کتان بود. این سه بهم پیوسته بود و دور تا دور آنرا «سراچه» کشیده بودند وخارج آن دهلیزی بود به شکل «برج» که در میان ما مرسوم است. «سراچه» را ما آفراج می‌نامیم.[8]

مراسم پذیرائی امیر ازاق

چون امیر پیاده شد پیش پای او طاقه‌های حریر پهن کردند و او بر روی

حریر راه می‌رفت، اما از آقائی و مکرمت مرا بر خود مقدم می‌داشت تا مقام و منزلت مرا به امیر محمد بفهماند. در چادر اول که آنرا برای نشستن آماده کرده بودند تخت چوبی بزرگ و مرصعی بر صدر گذاشته و روی آن نازبالش زیبائی نهاده بودند. امیر همچنان مرا و شیخ مظفرالدین را مقدم داشت و خود در میان ما نشست بطوریکه هر سه روی نازبالش بودیم. خطیب مخصوص امیر و قاضی ازاق با طلاب در دست چپ روی فرش فاخری نشستند. دو فرزند امیر تلکتمور با برادرش و امیر محمد و پسران او در خدمت ایستاده بودند. در این هنگام خوراک آوردند که از گوشت اسب و غیره تهیه شده بود. شیر اسب و بوزه نیز موجود بود. پس از غذا قاریان با آوای خوش به قرائت پرداختند و منبری گذاشتند که واعظ بر آن رفت و خطبهٔ بلیغی خواند و سلطان و امیر و حضار را دعا گفت. واعظ بیانات خود را نخست به عربی ادا می‌کرد و آنگاه هر قسمت آن را به ترکی شرح می‌داد و در این اثنا قاریان که جلو منبر صف بسته بودند آیاتی از قرآن را با ترجیع عجیبی تکرار می‌کردند. سپس «غنا» آغاز شد و آوازهای عربی خواندند. این تصنیف‌های عربی را «قول» می‌نامند. آنگاه تصنیف‌های دیگری که به فارسی و ترکی ساخته شده بود و آنرا «ملمع» می‌نامیدند خواندند و پس از این تفصیل دوباره غذا آوردند و مجلس همچنان تا هنگام عشا ادامه داشت و من هر گاه که می‌خواستم مجلس را ترک کنم امیر ممانعت می‌نمود. سرانجام خلعتها را آوردند. امیر محمد و دو فرزند و برادر او و شیخ مظفرالدین و من، هر کدام جامه‌ای گرفتیم. برای امیر ده رأس و برای برادر و فرزندانش هر کدام شش رأس اسب دادند. به هر یک از کسان سرشناس یک اسب و به من هم یکی داده شد. اسب در آن نواحی بسیار زیاد و قیمت آن بس ناچیز است، چنانکه بهترین اسب را به پول آنجا به پنجاه یا شصت درهم می‌شود خرید که به پول ما در حدود یک دینار می‌شود. این اسبها از جنسی است که در مصر اکادیش[۹] نامیده می‌شود. معیشت مردم آن نواحی از راه نگهداری اسب است و اسب در آنجا همان موقعیت را دارد که گوسفند در ولایتهای ما بلکه هم بیشتر. مثلاً یک ترک ممکن است هزار اسب داشته باشد و معمولاً شمارهٔ اسبان خود را با یک تکه نمد به طول یک وجب که بر سر چوب

نازکی به گوشهٔ ارابه زنان خود نصب می‌کنند مشخص می‌سازند و هر علامت نمودار هزار رأس اسب است.

تجارت اسب

و من ترک دیدم که ارابهٔ زن او ده تا از این علامتها داشت. و برخی دیگر کمتر داشتند. این اسبها را دسته دسته به هندوستان می‌برند و هر دسته آن کمابیش شش هزار رأس می‌شود که هر بازرگان تقریباً صد یا دویست رأس آن را مالک می‌باشد. هر پنجاه اسب نگهبانی دارد که مواظب علوفه و غیره است و او را قُشی[10] (قوشی - قوشچی) می‌نامند. قُشی سوار یکی از اسبها می‌شود و چوب بلندی که طنابی بر سر آن بسته است به دست دارد و چون بخواهد اسبی را بگیرد مرکب خود را تا محاذات آن حیوان پیش می‌راند و طنابی را که به دست دارد بر گردن او انداخته می‌کشد و سوار می‌شود و آنگاه اسب اولی را به چرا رها می‌سازد.

به این اسبها از وقتی که به سرزمین سند می‌رسند علوفه داده می‌شود، چه گیاهی که در آن مناطق می‌روید جای جو را نمی‌تواند بگیرد. بسیاری از اسبها تلف می‌شوند یا در معرض دستبرد دزدان قرار می‌گیرند. در محلی موسوم به ششنغار[11] برای هر یک رأس هفت دینار نقره به عنوان عوارض گرفته می‌شود و نیز در مولتان که مرکز بلاد سند است عوارضی دیگر مطالبه می‌شود. بابت این عوارض سابقاً از هر بازرگان یک چهارم آنچه را که داشت می‌گرفتند لیکن سلطان محمد پادشاه هند این رسم را منسوخ کرد و بفرمود تا از بازرگانان مسلمان فقط «زکوة» و از کفار «عشریه» دریافت شود. با وصف این همه تلفات و عوارض و غیره استفادهٔ سرشاری از تجارت هند عاید بازرگانان می‌گردد چه کمترین قیمتی که یک اسب را در هندوستان بدان می‌فروشند صد دینار است که به حساب زر مغرب بیست و پنج دینار می‌شود و غالباً اسبی را به اضعاف این قیمت می‌فروشند و اسبهای نجیب به پانصد دینار یا بیشتر مشتری دارند. هندیان این گونه اسبها را برای تند روی و سرعت آنها نمی‌خرند چه در هندوستان اسب را نیز مانند سوار

بهنگام جنگ زره می‌پوشانند، بلکه عمده نظر آنان در انتخاب اسب بر نیرومندی و بلندی گامهای او است و اسبی که برای تندروی و مسابقه باشد از یمن و عمان و فارس وارد می‌شود که هر رأس آن از یک تا چهار هزار دینار قیمت دارد.

مجار

بعد از آنکه امیر تلکتمور شهر را ترک گفت من سه روز دیگر در آنجا ماندم تا امیر محمد اسباب سفر مرا ساز کرد و آنگاه بسوی ماجر* که یکی از بزرگترین و بهترین شهرهای ترکان است رهسپار گشتم. این شهر روی نهر بزرگی قرار گرفته است و باغ و میوهٔ فراوان دارد. در این شهر در خانقاه شیخ سالخورده محمد بطائحی که اهل بطائح عراق و خلیفهٔ شیخ احمد رفاعی بود منزل کردیم. در خانقاه مزبور در حدود هفتاد تن از دراویش عرب و فارس و ترک و روم —برخی متأهل و برخی دیگر مجرد— زندگی می‌کنند و گذران آنان از فتوحات و ندوراتی است که مردم می‌دهند.

نماز و موعظه در مسجد مجار

مردم این نواحی عقیدهٔ خوبی دربارهٔ دراویش دارند. هر شب تعدادی اسب و گاو و گوسفند برای خانقاه می‌آورند. سلطان و خاتونها به قصد زیارت شیخ وتبرک به انفاس او به‌خانقاه می‌آیند و احسان و بخشش بسیار می‌کنند، مخصوصاً زنها صدقات و خیرات زیاد می‌دهند. نماز جمعه را در این شهر بجای آوردیم و پس از نماز واعظی به‌نام عزالدین بر منبر رفت. وی از فقها و فضلای بخارا بود. جمعی از طلاب و قاریان پیش روی او قرائت قرآن می‌کردند. در مجلس وعظ امیر و بزرگان شهر همه حاضر بودند. پس از پایان موعظه شیخ محمد بطائحی برخاست و گفت آقای واعظ می‌خواهند مسافرت بروند و باید وسائل حرکت ایشانرا فراهم کنیم. آنگاه قبائی مرعزی را که خود برتن داشت کند و گفت این از من، عده‌ای از حضار نیز به‌متابعت او لباسهای خود را کندند و جمعی دیگر اسب یا پول دادند

---

* Majar

و بدین گونه مال فراوانی برای واعظ گرد آمد.

جهود اندلسی

در قیصریهٔ این شهر یک نفر یهودی دیدم که بر من سلام کرد و به زبان عربی سخن گفت. پرسیدم از کجائی؟ گفت از اندلس، و از راه خشکی به اینجا آمده و روی دریا ندیده‌ام. وی در مدت چهار ماه از طریق قسطنطنیه بزرگ و بلاد روم[۱۲] و بلاد چرکس (ماوراء قفقاز) به این محل رسیده بود و مسافرین و بازرگانانی که به این راهها بلد بودند صحت قول او را تأیید می‌کردند.

مقام زن در میان ترکان

چیزی که در این بلاد مایهٔ تعجب فراوان بود احترامی بود که دربارهٔ زنان خود داشتند. مقام زن در میان این مردم بالا تر از مقام مرد است. اول باری که زنان امرای آن نواحی را دیدم به هنگام حرکت از قرم بود که زوجهٔ امیر سَلْطیه را در ارابه مشاهده کردم. سراپای ارابه با روپوش کبود رنگ عالی تزئین گردیده و پنجره‌های آن باز بود، پیش روی خاتون چهار کنیز بسیار خوشگل با لباسهای فاخر نشسته بودند و به دنبال ارابهٔ او ارابه‌های دیگر کنیزان ملتزم رکاب راحمل می‌کردند. چون خاتون به منزل امیر نزدیک شد از ارابه فرود آمد، تقریباً سی‌تن از کنیزان هم پیاده شده دامن لباس او را به‌دست گرفتند، لباس خاتون حلقه‌هائی داشت که هر کدام از کنیزها یکی از آنها را به‌دست گرفته بودند و او بدین حال با تبختر تمام پیش می‌آمد. امیر در پیش پای خاتون برخاست و سلام کرد و او را در کنار خود نشاند و کنیزکان خاتون را در میان گرفتند. آنگاه قمیز آوردند، خاتون قدحی ریخت و به دوزانو در برابر امیر نشسته قدح را به‌دست او داد و قدح دوم را برای برادر امیر ریخت. امیر نیز قدحی به خاتون داد و با هم به طعام بنشستند. خاتون پس از آنکه جامه‌ای از دست امیر گرفت به منزل خود مراجعت کرد.

وضع زنان امرا از این قرار بود اما دربارهٔ زنان پادشاه در آینده سخن خواهیم گفت. زنان بازاریان و مردمان متوسط را هم دیدم که معمولاً هر کدام بر ارابه‌ای سوارند و سه چهار کنیز دارند که دامن لباسشانرا به‌دست می‌گیرند. این خاتون‌ها

بغطاق (بغلطاق)[۱۳] بر سر می‌گذارند و آن اُقروفی است مرصع به جواهر که در رأس آن یک پر طاوس نصب شده است. پنجره‌های اطاقک ارابه را نمی‌بندند، روی زن هم باز است چه زنان ترک چادر به سر نمی‌کنند.

زن ترک به همین وضع به بازار می‌آید، غلامانی که در ملازمت او هستند گوسپندان و شیری را که باید فروخته شود می‌آورند و خاتون آن اجناس را در مقابل عطریات معامله می‌کند و بسا که شوهر خاتون هم همراه او است لیکن هر کس او را ببیند خیال می‌کند که از جملهٔ پیشخدمتهای زن است زیرا وضع او بالنسبه به وضع خاتون محقر می‌نماید. لباس مردها معمولاً پوستین است که از جلد گوسفند می‌دوزند سر پوشی نیز متناسب با همین لباس بر سر می‌گذارند که آنرا «کلا» (کلاه) می‌نامند.[۱۴]

از شهر ماجر (مجار) سازوبرگ سفر فراهم آوردیم تا به اُردوگاه سلطان برویم. این محل تا خود شهر چهار روز فاصله داشت و بش داغ یعنی پنجکوه نامیده می‌شد و چشمهٔ آبگرمی داشت که ترکها می‌گفتند هر کس خود را در آب آن بشوید از هرگونه بیماری مصون می‌ماند.

اول ماه رمضان به این جایگاه رسیدیم معلوم شد اردو (محلّه) کوچیده است. محل جدید اردو در نزدیکی های نقاطی بود که ما از آنجا آمده بودیم ناچار مراجعت کردیم. من بر بالای تپه‌ای چادر زدم و در جلو آن علمی نصب کردم و اسبها و ارابه‌ها را در پشت چادر بستم. آنگاه «محلّة» سلطان که آن را اردو می‌نامند رسید، تو گوئی شهر بزرگی با همه سکنه و اهالی در حرکت بود. این اردو بازارها و مسجدها داشت و دود مطبخ آن به آسمان می‌رفت. معمولاً ترکها در حال کوچ هم غذا می‌پزند و آشپزخانه خود را در ارابه‌های اسبی حرکت می‌دهند و چون به منزل می‌رسند چادرها را پیاده می‌کنند. این چادرها بسیار سبک وزن است و اشکالی در حمل ونقل آن پیش نمی‌آید. مساجد و دکانها را هم از همین قرار حمل و نقل می‌کنند.

باری زنان سلطان با ملازمان مخصوص خود از برابر ما رد شدند و چون زن چهارم او که دختر امیر عیسی بک باشد خواست عبور کند چشمش بر علم خیمهٔ

من افتاد که علامت وجود تازه واردی بود. خاتون همان‌جا متوقف شد و توسط چند تن از غلامان و کنیزان خود برای من سلام فرستاد. من نیز هدیه ای توسط یکی از کسان خود به اتفاق معرّف امیر تلکتمور برای او فرستادم. خاتون آن را به عنوان تبرک پذیرفت و پس از اینکه دستور داد در جوار او منزل کنم راه خود در پیش گرفت و رفت. آنگاه اردوی سلطان فرا رسید.

سلطان محمد اوزبک

اسم او محمد اوزبک خان است. «خان» در اصطلاح ترکان به معنی سلطان می‌باشد. این پادشاه کشوری بزرگ و نیروئی بسیار و اهمیتی بسزا و شأن و شوکتی بی‌شمار دارد و با دشمنان خدا یعنی مردم قسطنطنیه که آنها هم کشور وسیعی دارند دائماً در جهاد است[۱۵]. قلمرو سلطنت او بسیار پهناور است و شامل نواحی کفا و قرم و مجار و ازاق و سُرداق و خوارزم می‌شود. پایتخت او شهر «سرا» و او خود یکی از هفت پادشاه بزرگ دنیا است که عبارتند از مولای ما امیرالمؤمنین[۱۶] (سلطان مراکش) و سلطان مصر و شام و سلطان عراقین و سلطان اوزبک و سلطان ترکستان و ماوراءالنهر و سلطان هند و سلطان چین. سلطان اوزبک در محلّه (اردو) ای جدا با غلامان و ارباب دولت سفر می‌کند. هر کدام از خاتونهای او نیز محلّه ای جداگانه دارند و هرگاه سلطان بخواهد پیش یکی از آنها برود نخست او را خبر می‌کند تا خود را آمادهٔ پذیرائی گرداند.

مراسم دربار سلطان محمد اوزبک خان

سلطان اوزبک ترتیبات عجیب و جالبی برای نشستن و مسافرت و سایر کارهای خود دارد. روزهای جمعه پس از نماز در گنبدی به‌نام «گنبد زرین» (قبة‌الذهب) جلوس می‌کند. این قبهٔ مزین و زیبا با میله‌های چوبی درست شده و روی آن‌را ورقی از طلا گرفته‌اند. در وسط قبه تختی قرار دارد که سرتاسر آن‌را با ورقهای نقرهٔ مذهب پوشانیده‌اند. پایه‌های تخت از سیم ناب و سر پایه‌ها مرصع به‌جواهر است، سلطان بر روی این تخت جلوس می‌کند، خاتون طیطُغلی و خاتون

کَبَک به‌ترتیب از دست راست و خاتون بیلون و خاتون اُردوجا به‌ترتیب از دست چپ او می‌نشینند. تین‌بک پسر سلطان از طرف راست پائین تخت و پسر دوم اوجان‌بک از طرف چپ آن می‌ایستند و دختر سلطان ایت کُجُجُک فرا روی او می‌نشیند.

چون خاتونها به‌دیدار سلطان آیند وی در برابر هر خاتون بلند می‌شود و دست او را می‌گیرد و بر روی سریر می‌نشاند. اما در مورد طیطُغلی که ملکه است و منزلت بیشتر دارد سلطان تا در قبه به‌استقبال می‌رود و سلام می‌کند و دستش را گرفته تا پای‌تخت می‌آورد و تا خاتون ننشسته باشد سلطان نمی‌نشیند. همهٔ این مراسم و احترامات بی‌هیچ گونه پرده‌پوشی در برابر چشم مردم انجام می‌گیرد.

برای بزرگان امرا نیز صندلی هائی از دو طرف قبه گذاشته می‌شود. هر یک از امرا که به‌حضور سلطان می‌آید غلامی نیز با او وارد می‌شود که صندلی او را در محل خاص خود می‌گذارد. شاهزادگان یعنی عموزادگان و برادران و سایر اقارب سلطان در جلو او می‌ایستند و پشت سر آنان وجوه لشکریان از دو سوی قرار می‌گیرند و سپس مردم دیگر به ترتیب تقدم و تأخر سه‌به‌سه به‌حضور می‌آیند و بعد از سلام دور تا دور مجلس می‌نشینند ، ملکه پس از نماز عصر مراجعت می‌کند و خاتونهای دیگر تا اردوی خاص وی به‌مشایعت می‌روند.

مراجعت خاتونها به‌منازل خود به‌وسیلهٔ ارابه صورت می‌گیرد. هر کدام از آنها در حدود پنجاه کنیز دارند که سواره حرکت می‌کنند. پیشاپیش ارابه‌ها در حدود بیست تن از زنان‌مسن سوار بر اسب بین ارابهٔ خاتون و پیشخدمتها حائل می‌شوند و به‌دنبال همه در حدود صد تن غلام بچه در حرکت می‌آیند. پیشاپیش دستهٔ پیشخدمتها صد تن از بزرگان ممالیک سواره حرکت می‌کنند و در حدود صد تن پیاده، چماق به‌دست و شمشیر بر کمر بین عدهٔ سوار و پیشخدمتها قرار می‌گیرند.

ترتیب هر یک از خاتونها در رفت‌وآمد به همین قرار است که توصیف کردیم .منزل من در اردو نزدیک پسر سلطان به نام جان‌بک بود که بعدها درباره‌اش سخن خواهیم گفت. فردای روزی‌که من رسیدم پس از نماز عصر

به‌دیدار سلطان رفتم، مشایخ و فقها و سادات و دراویش همه جمع بودند و غذای زیاد تهیه شده بود، در محضر سلطان افطار کردیم و سید شریف نقیب السادات ابن عبدالحمید و قاضی حمزه ذکر خیری از من در میان آوردند و سلطان را به نیکو داشت من اشارت کردند. در میان ترکها رسم نیست که به‌واردین منزل بدهند یا مخارج او را بپردازند بلکه پذیرائی به‌این شکل است که اسب و گوسفند و رزمکهای قمیز برای او می‌فرستند. پس از چند روز، نماز عصر را با سلطان گزارده می‌خواستم مراجعت کنم، اشارت کرد که بنشینم. آنگاه یک نوع غذای رقیق مثل همان که از دوقی می‌سازند و سپس غذائی از گوشت قورمه اسب و گوسفند پیش آوردند و من آن شب طبقی حلوا به‌سلطان هدیه کردم که او یک انگشت بیش نخورد.

زنان سلطان اوزبک

خاتونها هر کدام بر ارابه‌ای می‌نشینند. درون ارابه به‌شکل گنبدی است که از نقرهٔ مذهب یا از چوب مرصع ساخته شده است. اسبهای ارابه با پوشش های ابریشم زربفت تزئین گردیده و راننده که قُشی (قوشچی)[17] نامیده می‌شود بر یکی از اسبها سوار می‌شود.

یکی از خانمهای مسن که اولو خاتون (خانم بزرگ) خوانده می‌شود در طرف راست خاتون می‌نشیند. اولو خاتون به‌معنی «خانم وزیر» می‌باشد. زنی دیگر به‌نام کچک خاتون (خانم کوچک) که در مقام حاجب خاتون است در طرف چپ او می‌نشیند و شش کنیز کوچولوی خوشگل و با کمال از پیش رو و دو تن دیگر از پشت سر می‌نشینند. این کنیزها را دختر می‌نامند و خاتون به‌دو دختری که پشت او نشسته‌اند تکیه می‌کند. خاتون بُغطاقی برسر دارد که عبارت از تاج کوچک مکلل به‌جواهری است که پرطاوسی بر آن نصب شده، لباس او از حریر مرصع به‌جواهر و شبیه ملوطه هائی است که رومیان برتن می‌کنند. خانم بزرگ و خانم کوچک نیز مقنعهٔ حریری با حاشیهٔ زربفت و جواهردوزی شده پوشیده و هر کدام از دخترکان سر پوشی به‌نام «کلاه» که چیزی مانند آقروف

است برسر دارند و در قسمت بالای کلاه یک دایرهٔ طلای مرصع به جواهر دیده می‌شود که روی آن پرطاوس نصب شده است. این دخترها جامهٔ حریر مذهّبی که «نخ» می‌نامند برتن می‌پوشند و در جلوی هر خاتون ده پانزده پیش خدمت رومی و هندی با جامه‌های حریر زربفت و مرصع به‌جواهر و چماق‌های زرین و سیمین حرکت می‌کنند. گاهی نیز این چماقها از چوب است منتها روی آن ورقی طلا و یا نقره کشیده شده است. به‌دنبال ارابهٔ خاتون در حدود صد تا ارابه دیگر می‌آید که در هر کدام سه چهارتن کنیز از خرد و بزرگ با کلاه‌ها و لباسهای حریر نشسته‌اند و پشت سر این ارابه‌ها در حدود سیصد ارابه دیگر به‌وسیلهٔ شترها و گاوها کشانده می‌شود که مخصوص حمل خزائن و اموال و اثاث و لباس و وسائل غذاخوری می‌باشند و در هر یک از آنها غلامی به‌نگهبانی گماشته می‌شود که یکی از کنیزان ملتزم رکاب را به‌زنی دارد.

و معمول ترکها این است که غلام در صورتی می‌تواند بین کنیزها آمدوشد کند که یکی از آنها را به‌زنی داشته باشد. بهرحال ترتیب مسافرت خاتونها به‌وجهی است که مذکور افتاد و اینک جداگانه دربارهٔ هر کدام از آنان شرحی می‌نویسم:

خاتون بزرگ

خاتون بزرگ یعنی ملکه؛ مادر دو پسر سلطان به‌نام جان‌بک و تین‌بک است که بعد دربارهٔ آنان سخن خواهیم گفت. دختر سلطان به‌نام ایت کججک از این خاتون نیست و مادر او ملکهٔ قبلی بوده است، این خاتون طیطُغلی نام دارد و محبوب‌ترین زنان سلطان می‌باشد. سلطان بیشتر شبها را پیش این خاتون بسر می‌برد، مردم نیز به‌ملاحظهٔ توجه خاص سلطان او را بسیار محترم می‌دارند در صورتی‌که او بخیل‌ترین زنان سلطان است. یکی از اشخاص مطلع که به‌قول او اعتماد دارم چیزهائی دربارهٔ این ملکه حکایت می‌کرد و می‌گفت سلطان به‌جهت خصوصیتی که در او هست فریفتهٔ او می‌باشد چه وی هر شب که با این خاتون مقاربت می‌کند او را دوشیزه می‌یابد.

دیگری می‌گفت که این خاتون از نژاد زنی است که سلطنت سلیمان بر سر او به‌باد رفت و چون سلیمان دوباره به‌سلطنت رسید امر کرد که او را در بیابانی رها کنند و او را در دشت قپچاق رها کردند. می‌گویند که رحم این خاتون شکلی حلقه‌وار دارد و این خصوصیت در همهٔ اولاد اناثی که از نسل آن زن به‌عمل آمده‌اند موجود می‌باشد. این حکایتی بود که می‌گفتند اما من، نه در دشت قپچاق و نه در جای دیگر زنی به‌این خصوصیت و کیفیت ندیدم و نشنیدم. گرچه در چین هم می‌گفتند که تیرهٔ مخصوصی از زنان هستند که بدینگونه می‌باشند لیکن چنین زنی مرا دست نداد و حقیقت حال بر من مکشوف نیفتاد.

فردای روزی‌که با سلطان ملاقات کردم به‌دیدار این خاتون رفتم. ده‌تن از زنان مسن که بمنزلهٔ خادمهای او بودند او را در میان گرفته بودند و در برابر او تقریباً پنجاه تن کنیزک خوردسال که دختر نامیده می‌شوند سینی‌های زرین و سیمین پر از گیلاس بر دست داشتند و به‌پاک کردن آن مشغول بودند. در جلو خاتون نیز یک سینی از آن میوه وجود داشت که مشغول پاک کردن آن بود. سلام کردیم، از جملهٔ اصحاب من قاری قرآنی بود که به‌سبک مصری‌ها و با آهنگ خوش و جذابی قرآن می‌خواند. او قدری قرائت کرد آنگاه به‌اشارت خاتون قمیز آوردند و او یکی از قدحهای چوبی سبک و لطیف را برگرفت و به‌دست خویش به‌من داد. این عمل در نظر آنان نهایت درجهٔ اکرام است و من تا آن روز قمیز نخورده بودم لیکن با این وضع چاره‌ای جز قبول آن نداشتم. قدح برگرفتم و قدری از آن چشیدم چیز خوبی نبود و آنرا به‌دست یکی از کسانم دادم. خاتون سؤالات متعددی از مسافرت ما کرد که جواب گفتیم و مراجعت کردیم.

چون این خاتون تقربش به سلطان از دیگران بیشتر بود نخست به دیدار او رفته بودیم.

خاتون دوم

اسم او کَبَکْ خاتون است. کپک در ترکی معنی نخالهٔ سپوس را دارد. این

خاتون دختر امیر نَغَطی است که هنوز زنده است ولی به بیماری نقرس مبتلا می‌باشد. فردای روزی‌که با ملکه ملاقات کردیم به‌دیدار این خاتون رفتیم.

وقتی وارد شدیم او روی ایوانی نشسته به‌قرائت مصحف مشغول بود. تقریباً ده تن از زنان مسن و بیست تن از کنیزکان در نزد او بودند و این دخترها لباسی را طرازدوزی می‌کردند. بعد از سلام و علیک قاری ما قدری قرآن خواند که بسیار مورد تحسین قرار گرفت. در اینجا نیز قمیز آوردند و خاتون به‌دست خود قدحی به‌من داد.

خاتون سوّم

اسم او پیلون دختر تکفور سلطان قسطنطنیه است. وقتی وارد منزل این خاتون شدیم او بر سریر مرصعی که پایه‌های سیمین داشت نشسته بود و تقریباً صد تن کنیز رومی و نوبه‌ای و ترکی سرپا یا نشسته در حضور او بودند، پیشخدمتها و حاجبان مخصوص این خاتون همه از نژاد رومی بودند. وی حال ما را پرسید و این که ما دور از وطن و غریب بودیم رقتی در دل او ایجاد کرد و از غایت شفقت و مهربانی آب از دیدگانش سرازیر گشت و اشک خود را با دستمالی پاک کرد آنگاه بفرمود تا طعام آوردند و درحالی که ما غذا می‌خوردیم او همچنان می‌نگریست. هنگامیکه خواستیم مراجعت کنیم گفت ما را فراموش نکنید و دوباره اینجا بیائید و هر حاجتی داشتید بگوئید. این خاتون از راه بزرگواری مقداری غذا و نان و روغن و گوسفند و پول با جامه‌ای نیکو و سه رأس اسب اصیل و ده رأس اسب معمولی هم به دنبال ما فرستاد و مسافرت من به قسطنطنیه که شرح آن خواهم آورد در ملازمت این خاتون صورت گرفت.

خاتون چهارم

اسم او اردوجا است و چون در اردو متولد شده به‌این نام خوانده شده است. او دختر امیر کبیر عیسی‌بک امیر اولوس می‌باشد. امیر اولوس یعنی «امیر الامرا» عیسی بک درآن هنگام هنوز زنده بودودخترسلطان ایت کوججک را در حبالهٔ نکاح

خود داشت. خاتون اردوجا زنی بسیار خوش طبع و سخی و مهربان بود و هم او بود که روز اول چون چادر مرا روی تپه مشاهده کرد پیشخدمتهای خود را به‌سراغ من فرستاد. وی در این ملاقات نهایت حسن اخلاق و کرم را از خود به بروز رسانید. به اشارهٔ او غذا و قمیز آوردند همه غذا خوردیم و قمیز را کسان ما خوردند و خاتون سؤالاتی دربارهٔ حال و وضع ما کرد. پس از دیدار این خاتون به ملاقات خواهر او که زن امیر علی بن ارزق بود نیز رفتیم.

دختر سلطان «ایت کججک»

اسم او «ایت کوججک» است یعنی سگ‌کوچولو. ایت به معنی سگ است و کوججک به معنی کوچک. چنانکه گفته‌ایم ترکها در نامگذاری فرزندان خود مانند عربها فال می‌گیرند و به‌مقتضای آن عمل می‌کنند. دختر سلطان در اردوی علیحده‌ای بود که تقریباً شش میل از اردوی پدرش فاصله داشت. وی در ملاقات بفرمود تا فقها و قضات و سید شریف بن‌عبدالحمید و جماعت طلبه و مشایخ و فقرا را نیز حاضر کردند و شوهر او امیر عیسی بک که دخترش در حبالهٔ نکاح سلطان است نیز حاضر بود. این مرد که گرفتار بیماری نقرس است با زن خود در یک فراش نشست. وی به سبب این مرض از راه رفتن و اسب‌سواری عاجز است و رفت‌وآمد او به وسیلهٔ ارابه انجام می‌گیرد، حتی هنگامی که می‌خواهد به حضور سلطان برود خادمها او را از ارابه بلند می‌کنند و به مجلس می‌برند.

امیر نُغَطی (نقوداي، نکوداي؟) پدر زن دوم سلطان نیز همین گرفتاری را دارد و این بیماری در میان ترکها سخت شایع است. از دختر سلطان بخشش و حسن اخلاق بی‌مانندی ظاهر شد و احسان فراوان در حق ما کرد، خدایش خیر دهاد.

پسران سلطان [18]

بزرگتر این دو برادر که هر دو از ملکه طَیْطُغلی هستند تین و کوچکترشان جان‌بک نام دارد. تین (تن) به معنی جسد و بک به معنی امیر است. این دو

برادر هر کدام اردوی علیحده‌ای دارند. تین‌بک از زیباروی‌ترین آفریدگان خدا بود و سمت ولایتعهدی را داشت، مقام و منصب و تشریفات هم خاص او بود، اما خدا نخواست چه پس از مرگ پدر مدت کمی بر سر کار بود و به‌علت ارتکاب به اعمال قبیح و نامناسب کشته شد و برادرش جان‌بک که بهتر از او بود به‌جایش نشست.

شریف بن عبدالحمید تربیت جان‌بک را بر عهده داشت و او و قاضی حمزه و امام بدرالدین قوامی و امام حسام‌الدین بخاری و دیگران به‌ملاحظهٔ کرم و جوانمردی جان‌بک به‌من اشارت کردند که در اردوی وی منزل کنم و من نیز همینطور عمل کردم.

مسافرت ابن‌بطوطه به شهر بلغار

من مطالبی راجع به شهر بلغار[۱۹] شنیده بودم لذا تصمیم کردم به‌آن‌جا نیز بروم تا ببینم کمترین حد کوتاهی شبها و یا کوتاهی روزها (در فصل معکوس آن) چگونه است. از اردوگاه سلطان اوزبک تا شهر بلغار ده شبانه روز راه فاصله بود و من تقاضا کردم راهنمائی در اختیار بگذارند تا مرا به‌آنجا برساند. سلطان کسی را همراه من کرد و در ماه رمضان به‌شهر بلغار رفتم. در این شهر نماز مغرب را که می‌خواندیم افطار می‌کردیم و در اثناء افطار اذان نماز عشا گفته می‌شد و پس از آن که نمازهای تراویح و شفع و وتر را بجای می‌آوردیم فجر طلوع می‌کرد. حد کوتاهی روزها هم در فصل مخصوص خود به‌همین گونه است و من سه روز در آن شهر توقف کردم.

سرزمین ظلمات

میل داشتم از بلغار به‌سرزمین ظلمات[۲۰] روم. فاصلهٔ ظلمات تا بلغار چهل روز راه است لیکن چون زحمت این کار زیاد و فایده‌اش کم بود از قصد خود منصرف گشتم. مسافرت به‌ظلمات به‌وسیلهٔ ارابه‌های کوچک که توسط سگهای بزرگی کشانده می‌شود انجام می‌گیرد زیرا این بیابان سراسر پوشیده از یخ است و

پای آدمیزاد و ستور بر زمین بند نمی‌شود اما ناخنهای سگ در یخ فرورفته مانع لغزیدن آن می‌گردد. در این نواحی؛ فقط بازرگانان قوی‌حال ومعتبر که هر کدامْ در حدود صد ارابه و آذوقهٔ فراوان از خوراک و شراب و هیزم در اختیار دارند می‌توانند مسافرت کنند. در این صحرا نه درخت هست نه سنگ و نه آب و برای شناسائی راه منحصراً از سگهائی استفاده می‌شود که چندبار آن راه را رفته باشند و این گونه سگها در حدود هزار دینار قیمت دارند. ارابه را به گردن سگ راهنما می‌بندند و سگ راهنما سه سگ دیگر را نیز به دنبال می‌کشد. هر جا آن سگ متوقف شود سگهای دیگر نیز می ایستند. سگ راهنما را نباید بزنند و نباید بر او خشم گیرند و باید هنگام غذا قبل از خودشان به او خوراک بدهند و گرنه سگ بدش می‌آید و می‌گریزد و صاحبان خود را در معرض هلاک و تلف می‌گذارد.

تجارت مردم ظلمات

مسافرین ظلمات پس از طی چهل منزل راه به آن سرزمین می‌رسند. بازرگان متاعی را که آورده است در بیرون رها می‌کند، به منزل می‌رود و فردا که بسراغ متاع خود می‌رود می‌بیند که بجای آن سمور وسنجاب وقاقم گذاشته اند. اگر اجناسی که بجای کالای او گذاشته شده بقدری باشد که او را راضی کند آنها را برمی‌دارد و راه می افتد و اگر راضی نشود دست به آنها نمی‌زند و همینطور می‌گذارد تا فردا شب مقداری دیگر بر آنها اضافه کنند اما گاهی نیز اتفاق می افتد که مردم ظلمات از معامله منصرف شده جنس خود را می‌برند و کالای بازرگان را سر جای خود می‌گذارند. معاملات سرزمین ظلمات بدینگونه است و معلوم نشده که مردم آنجا چگونه مخلوقاتی هستند و آیا از انس اند یا از جن!

محصولات سرزمین ظلمات

قاقم بهترین انواع پوستها است. پوستین قاقمی در هندوستان هزار دینار یعنی به‌حساب طلای ما دویست و پنجاه دینار طلا ارزش دارد و رنگ آن خیلی سپید است. قاقم خود یک وجب طول دارد اما دارای دم درازی است که آنرا در

پوستینهائی که می‌دوزند به همان حال باقی می‌گذارند. سمور پست‌تر از قاقم است و پوستین آن چهار صد دینار و کمتر قیمت دارد. خاصیت این پوستها آن است که شپش در آنها نمی افتد. امرا و بزرگان چین دور یقه وگردن پوستینهای خود را از این پوست کار می‌گذارند، بازرگانان فارس و عراقین هم این کار را می‌کنند.

از شهر بلغار به اتفاق امیری که سلطان اوزبک همراه من کرده بود مراجعت کردم. سلطان در اردوگاه خود بش داغ بود و من در ۲۸ رمضان به آنجا رسیدم و نماز عید را که مصادف با جمعه بود با سلطان گزاردم.

مراسم عید در میان ترکان

بامداد روز عید، سلطان با سپاهیان انبوه خود بر اسب می‌نشیند. خاتون‌ها نیز هر کدام با سپاه مخصوص سوار ارابه خود می‌شوند. دختر سلطان که ملکهٔ حقیقی[۲۱] او است و جانشین مادر خود می‌باشد تاجی بر سر می‌نهد و بر اسب می‌نشیند. پسران سلطان نیز با سربازان خود سوار می‌شوند. آن روز که من حضور داشتم قاضی القضات شهاب الدین السائلی نیز با جمعی از فقها و مشایخ بمناسبت عید به اردو آمده بودند و همهٔ این گروه با قاضی حمزه و امام بدرالدین قوامی و شریف بن عبدالحمید همراه تین‌بک ولیعهد سلطان با طبلها و رایت ها حرکت می‌کردند. قاضی شهاب الدین نماز عید را گزارد و خطبهٔ خوبی خواند. آنگاه سلطان سوار شد و به برجی چوبین که «کُشک»(کوشک)[۲۲] نامیده می‌شود رفت و در آنجا جلوس کرد. خاتونها نیز با او بودند ولی برای ولیعهد و دختر سلطان در محلی پائین‌تر کوشکی جداگانه زده بودند و دو کوشک دیگر پائین‌تر از آن در دو طرف برای فرزندان سلطان و نزدیکان او معین شده بود. از چپ و راست کوشک برای نشستن امرا و شاهزادگان کرسی هائی گذاشته بودند. این کرسیها را «صندلی»[۲۳] می‌نامند. در برابر هر یک از امیر تومانها تختهٔ مخصوصی برای نشانه گیری و تیراندازی نصب شده بود. «امیر تومان» کسی را گویند که ده هزار سوار زیر فرمان داشته باشد. در آنجا هفده امیر تومان حضور داشتند که صد و هفتاد هزار سوار در فرمان آنان بود لیکن شمارهٔ لشکریان سلطان بیش از این است. برای

نشستن هر کدام از امرا چیزی منبر مانند گذاشته بودند و ملازمان آنان به کمان‌بازی سرگرم بودند. ساعتی بعد خلعتها را آوردند هر امیری که خلعت می‌گرفت پس از بوسیدن آن پای کوشک سلطان می‌رفت و رسم خدمت بجا می‌آورد. رسم «خدمت»[۲۴] این است که باید زانوی راست بر زمین نهد و روی پای خود بنشیند و زانوی دیگر را راست نگهدارد.

آنگاه اسبی زین و لگام کرده پیش می‌آورند و پای اسب را بلند می‌کنند تا امیر ببوسد و پس از انجام این مراسم امیر لگام اسب را گرفته آنرا تا پای کرسی مخصوص خود می‌برد و در صف سربازان خود می‌ایستد. بعد سلطان از کوشک فرود می‌آید و سوار بر اسب در حالیکه ولیعهد وایت کوججک از دست راست و پسر دیگرش جانی بک از دست چپ او می‌باشند حرکت می‌کند. خاتونها نیز در ارابه‌هائی که پوشش حریر زربفت دارد و جل اسب‌شان نیز از این نوع است راه می‌افتند و کلیهٔ امرای بزرگ و کوچک و شاهزادگان و وزیران و حاجبان و ارباب دولت از کوشک فرود آمده پیاده در پیشاپیش سلطان حرکت می‌کنند تا به «وطاق[۲۵]» برسند. «وطاق» عبارت از چادر بزرگی می‌باشد در اینجا «بارگاه»[۲۶] بزرگی نصب شده بود و بارگاه چادر بزرگی را گویند که چهار تیرک چوبی دارد و روی این تیرک‌ها را ورقهای نقرهٔ زراندودی کشیده و بر سر هر کدام از آنها یک سر ستون نقره‌ای مذهب نصب کرده بودند که تلألؤ و درخشندگی خاصی داشت. «بارگاه» از دور مانند گردنهٔ کوهی به‌نظر می‌آمد و از دو طرف آن صفه‌های کتانی و پنبه‌ای گذاشته و روی آن فرشهای حریر انداخته بودند. در وسط بارگاه سریر بزرگی وجود داشت که آن‌را «تخت[۲۷]» می‌نامند و آن‌را از چوب مرصع ساخته و با ورقی از نقرهٔ مذهب پوشانیده بودند. پایه‌های تخت از سیم ناب بود که روی آن طلا کاری شده و بر فراز آن قالیچهٔ بزرگی انداخته بودند. در وسط تخت ناز بالشی برای نشستن سلطان و خاتون بزرگ و در دوسوی آن ناز بالشهای دیگری از راست جهت ایت‌کوججک و خاتون اردوجا، و از چپ جهت خاتون بیلون و خاتون کیک گذاشته بودند و صندلی‌های تین‌بک و جانی‌بک در دو طرف سریر سلطان بود، تین‌بک در طرف راست و جانی بک در طرف چپ نشسته بود و

صندلی های شاهزادگان و امرای بزرگ و کوچک مانند امیر هزاره (که هزار سرباز تحت فرمان دارد) در دو طرف راست و چپ بارگاه چیده شده بود.

باری در مائده های سیمین و زرین که هر کدام را چهار تن یا بیشتر حمل می‌کردند غذا آوردند. غذا عبارت بود از گوشت قورمهٔ اسب و گوسپند و در برابر هر یک از امرا مائده‌ای گذاشته شد. آنگاه «باورجی[۲۸]» با قبائی ابریشمین بر تن که پیشگیره ای از ابریشم نیز بر میان بسته بود وارد شد. او در کمر خود چند عدد کارد داخل غلاف داشت. برای هر امیری که بر سر سفره نشسته یک «باورچی» مقرّر است که جلو امیر می‌نشیند و پیالهٔ سیمین یا زرینی که در آن آب نمک ریخته اند برمی‌گیرد و گوشت را به‌قطعات کوچک می‌برد. باورچی در این کار تخصص و مهارت دارد و گوشت را طوری می‌برد که از استخوانش سوا نشود چه ترکها گوشتی را که از استخوان جدا باشد دوست ندارند.

پس از غذا جامهای زرین و سیمین پیش آوردند. ترکها بیشتر نبیذ عسل می‌خورند و چون حنفی مذهب اند نبیذ را حرام نمی‌دانند. نخست دختر سلطان قدحی برمی‌گیرد و به زانو می افتد و آن‌را به سلطان می دهد و پس قدحی به خاتون بزرگ و آنگاه به خاتونهای دیگر می‌دهد، آنگاه ولیعهد قدح برمی‌گیرد و به پدر و خاتونها می‌دهد، قدحی نیز به خواهر خود تقدیم می‌کند. و سپس پسر دوم سلطان قدح برمی‌گیرد و به برادر خود می‌دهد و امرای بزرگ هر کدام ولیعهد را، و شاهزادگان پسر دوم سلطان را، و امرای کوچک شاهزادگان را قدح می‌گیرند و در اثناء این مراسم مطربان آواز «موالیه» می‌خوانند.[۲۹]

برای قاضی و خطیب و شریف و سائر فقهاء و مشایخ شادروان بزرگ جداگانه در برابر مسجد نصب شده بود و من نیز با آنان بودم. مائده‌های سیمین و زرین که هر یک توسط چهار نفر از بزرگان ترک حمل می‌شد پیش ما آوردند. در چنین روزهائی در مجلس سلطان فقط امرای بزرگ به کار پذیرائی و خدمت مدعوین می‌پردازند و مائده‌ها را امرا پیش مهمانان می‌برند. بعضی از فقها از این مائده‌ها خوردند ولی بعضی دیگر از صرف غذا در ظروف نقره و طلا خودداری نمودند.

من نگاه کردم تا چشم کار می‌کرد از دو طرف ارابه های حامل رزمکهای قمیز بود. سلطان دستور داد که آنها را بین مردم تقسیم کنند. ارابه‌ای نیز به من دادند که به همسایگان ترک خود بخشیدم. آنگاه برای اجرای نماز جمعه به مسجد رفته منتظر مقدم سلطان شدیم لیکن وی دیر کرد. بعضی می‌گفتند که او مست کرده است و نخواهد آمد ولی برخی عقیده داشتند که سلطان هرطور باشد نماز جمعه را ترک نمی‌گوید. بالاخره سلطان آمد ولی تلوتلو می‌خورد، سلامی تبسم‌آمیز به سید شریف کرد. سلطان او را «آتا» خطاب می‌کند که در ترکی به معنی پدر است.

پس از ادای نماز آدینه مردم به منازل خود مراجعت کردند. سلطان نیز به بارگاه رفت و تا هنگام نماز عصر به همان حال باقی بود. بعد از نماز عصر همه حضار متفرق شدند لیکن خاتونها و دختر سلطان آن شب را پیش او ماندند.

حاجی ترخان

بعد از انجام مراسم عید همراه اردوی سلطانی به شهر حاجی ترخان رفتیم. «ترخان»[۳۰] به زبان ترکی جائی را گویند که از مالیات و عوارض دیوانی معاف باشد. این شهر به یکی از حجاج نیکوکار ترک منسوب است که سلطان یک بار در خانهٔ او مهمان شده و آن محل را باو بخشیده است و بعدها در این محل آبادی بزرگی احداث شده و بتدریج بر رونق آن افزوده است چندانکه اکنون یکی از زیباترین شهرها بشمار می‌رود و بازارهای بزرگ دارد. این شهر برکنار رودخانهٔ ایتل (ولگا) بنا شده است و این رودخانه از رودخانه های بزرگ دنیا است. سلطان تا هنگام فصل سرما در این شهر می‌ماند، در آن هنگام که رود ایتل و شعبات آن یخ می‌بندد، به دستور سلطان هزارها بار کاه روی یخ می‌ریزند و ارابه ها را از روی آن حرکت می‌دهند. کاه در این نواحی به مصرف خوراک دواب نمی‌رسد زیرا دواب آنجا علف سبز می‌خورند و کاه برایشان خوب نیست. درهندوستان نیز حال به همین منوال است. خلاصه این راه یخی تا سه منزل ادامه دارد و بعضی اوقات قافله ها که مصادف با پایان فصل زمستان می‌شوند به علت

شکستن یخ در معرض تلف و هلاک قرار می‌گیرند.

چون به‌شهر حاجی ترخان رسیدیم خاتون پیلون که دختر سلطان روم است اظهار تمایل کرد که پیش پدر خود برود و پس از وضع حمل مراجعت کند. سلطان با تقاضای او موافقت نمود. من نیز در صدد برآمدم که همراه خاتون برای دیدن قسطنطنیه بزرگ مسافرت کنم. ولی سلطان از بیم آنکه در آن شهر مورد تعرض و اهانت قرار گیرم سخت ممانعت می‌کرد تا به‌زبان نرم او را قانع کردم و گفتم من در پناه شما و با استفاده از احترامی که شما دارید به‌آنجا می‌روم و هیچ باک ندارم. سلطان اجازت فرمود و پس از خداحافظی هزار و پانصد دینار پول با چندین اسب و یک جامه برای من فرستاد. هر یک از خاتونها هم سبیکهٔ نقره‌ای به‌من دادند. این سبیکه‌ها را «صوم» می‌نامند که جمع «صومه»[۳۱] است. عطیهٔ دختر سلطان بیش از عطایای خاتونها بود و او اسب و خلعت نیز برایم داد و بدین ترتیب اسبها و جامه‌ها و پوستینهای سمور و سنجاب زیاد برای من گرد آمد.

مسافرت به قسطنطنیه

دهم شوال به اتفاق خاتون پیلون براه افتادیم. سلطان تا یک منزل به‌مشایعت خاتون آمد و از آنجا با ملکه و ولیعهد مراجعت کرد، لیکن خواتین دیگر تا منزل دوم مشایعت کردند. امیر بیدره با پنجهزار سپاهی همراه خاتون بود. سپاه مخصوص خاتون نیز به پانصد سوار بالغ می‌شدند. از این گروه در حدود دویست تن از غلامان و رومیان بودند و باقی از ترکان. در حدود دویست کنیز خاتون هم که بیشتر رومی نژاد بودند همراه او حرکت می‌کردند. در این قافله تقریباً چهار صد ارابه، دو هزار اسب ارابه‌ای و سواری، سیصد گاو و دویست شتر برای کشیدن ارابه‌ها و ده تن پیشخدمت هندی وجود داشت. پیشخدمتهای هندی رئیسی داشتند به‌نام «سنبل» و پیشخدمتهای رومی رئیس دیگری داشتند به‌نام میخائیل که ترکها «لؤلؤ»ش می‌خواندند. این میخائیل از دلیران بنام بود. خاتون قسمت اعظم کنیزان و اثاث خود را در اردوی سلطان باقی گذاشته بود چه این مسافرت به‌قصد دیدار پدر و گذراندن دورهٔ وضع حمل صورت می‌گرفت.

در سر راه خود اول بشهر اُکَکْ رسیدیم که شهری است متوسط و خوش‌بنا دارای خیرات فراوان و هوای آن سخت سرد است. از اُکَکْ تا شهر «سرا» پایتخت سلطان ده روز و تا کوهستان روس یک روز راه می‌باشد. روسها مذهب مسیحی و موی زرد و چشمان کبود و قیافهٔ زشت و مکروهی دارند و مردمی غدارند. معادن نقره در سرزمین آنان فراوان است و صوم‌های نقره را از آنجا می‌آورند که وزن هر کدام از آن‌ها پنج اوقیه است. و خرید و فروش در این سرزمین به وسیلهٔ صوم انجام می‌شود.

از اُکَکْ گذشته پس از ده منزل بشهر سُرداق رسیدیم. سرداق[۳۲] یکی از شهرهای دشت قبچاق و بر ساحل دریا واقع است. بندر این شهر یکی از بزرگترین و بهترین لنگرگاهها بشمار می‌آید. در بیرون شهر باغهای پر آب وجود دارد و سکنهٔ آن عبارت‌اند از ترکها و عده‌ای از پیشه‌وران رومی که تحت ذمهٔ ترکها می‌باشند. بیشتر خانه‌های سرداق از چوب ساخته شده است. این شهر در گذشته بزرگتر از امروز بود لیکن قسمت اعظم آن در فتنه‌ای که بین ترکان و رومیان برخاست ویران گردید. در این ماجرا اولِ کار رومیان تفوق داشتند اما سرانجام برای ترکها از بیرون کمک رسید و کشتاری عظیم از رومیان کردند. جمع کثیری از رومیان از سرداق تبعید شدند و عدهٔ معدودی که باقی ماندند تحت ذمهٔ ترکها بسر می‌برند. در هر یک از منازل سر راه ضیافتی از اسب و گوسپند و گاو و دوقی و قمیز و شیر گاو و گوسپند برای خاتون می‌آوردند. حرکت مسافر در این نواحی در دو وهله صبح و شام انجام می‌گیرد. هر یک از امرای این بلاد به اتفاق سربازان تا آخر قلمرو خود به مشایعت خاتون حرکت می‌کردند و این عمل فقط به ملاحظهٔ احترام او بود و گرنه در آنجاها بیمی از دستبرد دزدان و راهزنان در میان نیست و امنیت کامل در سراسر راه حکمفرما می‌باشد.

بابا سلطوق

بعد به شهر معروف به بابا سَلْطوق رسیدیم. بابا در اصطلاح ترکها همان معنی را دارد که در میان بربرها (یعنی پدر)، جز اینکه ترکها باء را به تفخیم تلفظ

می‌کنند. می‌گویند این بابا از ارباب مکاشفه بوده است ولی داستانهائی از او نقل می‌کنند که با آداب و موازین شرع منافات دارد. شهر بابا سلطوق آخرین حد بلاد ترک است از آنجا تا اول قلمرو رومیها از راه خشکی یازده روز راه است که هشت روز آن از بیابان خشک و بی‌آبی می‌گذرد. برای عبور از این بیابان آب را به‌وسیلهٔ مشک‌ها و قرابه‌ها بر ارابه‌ها حمل می‌کنند ولی چون سفر ما مصادف با فصل سرما و زمستان بود احتیاج زیادی به‌آب پیدا نکردیم. همچنین ترکها هنگام مسافرت در قرابه‌ها مقداری شیر با خود برمی‌دارند که آنرا با دوقی پخته مخلوط کرده می‌خورند و این مشروب برای رفع عطش خیلی مناسب است.

برای تهیهٔ وسائل مسافرت در این بیابان احتیاج به‌چند اسب اضافی پیدا کردم و موضوع را با خاتون در میان نهادم. هر بام و شام برای سلام پیش او می‌رفتم و او از هر ضیافتی که می‌رسید دو سه اسب و چند گوسفند برای من می‌فرستاد و من این اسبها را ذبح نمی‌کردم و نگاه می‌داشتم. غلامان و خدام من نیز با ترکها غذا می‌خوردند بدین ترتیب در حدود پنجاه اسب برای من جمع شد. خاتون پانزده رأس اسب دیگر به‌من بخشید و به‌وکیل خود به‌نام ساروجهٔ رومی دستور داد که این پانزده رأس را از میان اسبان چاق مطبخی سوا کند و به‌من گفت: نترس اگر بیشتر هم لازم شد می‌دهمت.

در نیمهٔ شهر ذیقعده وارد بیابان شدیم. نوزده روز[۳۳] بود که از سلطان جدا شده و پنج روز در شهر بابا سلطوق توقف کرده بودیم. هیجده روز از بام تا شام در این بیابان راه پیمودیم و بحمدالله خطری پیش نیامد تا به دژ مهتولی رسیدیم که اول قلمرو رومیان بشمار است.

استقبال بیزانسی‌ها از دختر امپراتور خود

خبر قدوم خاتون به گوش رومیان رسیده و کفالی[۳۴] نیکولای رومی با لشکری گران و تهیه‌ای فراوان به‌رسم استقبال به‌این دژ آمده بودند. از مهتولی تا قسطنطنیه بیست و دو روز راه است: شانزده روز از مهتولی تا خلیج و شش روز از خلیج تا قسطنطنیه، و این راه را جز به‌وسیله اسب و استر نمی‌توان طی کرد، زیرا

جاده سخت و کوهستانی است و به همین جهت ارابه ها را در مهتولی بجا می‌گذارند. کفالی تعداد زیادی استر با خود آورده بود که خاتون شش رأس از آنها رابرای من فرستاد و عده‌ای از غلامان وکسان مرا که در مهتولی پهلوی ارابه ها گذاشتیم به امیر آنجا سفارش کرد و او خانه‌ای در اختیار آنان گذاشت. امیر بیدره با لشکریان خود از این محل مراجعت کرد و ملازمین خاتون منحصر شدند به کسان مخصوص او. مسجد اردو را نیز در این محل بجا گذاشتند و به محض اینکه از این دژ حرکت کردیم حکم اقامهٔ اذان برداشته شد و از آن پس در ضیافتها باده می‌پیمودند، خاتون هم می‌خورد. حتی یکی از خواص خاتون مرا گفت که او گوشت خوک هم می‌خورد. بجز یک ترک که با ما نماز می‌خواند کسی از ملازمان خاتون نماز نمی‌گزارد. با ورود در کشور کفار باطن اشخاص تغییر کرد. اما خاتون دربارهٔ من به امیر کفالی سفارش کرده بود بطوریکه امیر یکی از غلامان خود را که به نماز ما می‌خندید سیاست کرد.

بعد از مهتولی به دژ مَسْلَمة بن عبدالملک[۳۵] رسیدیم که در دامنهٔ کوهی بر کنار نهر پر آبی واقع شده است. این آبادی را اِصطَفیلی می‌نامند و از قلعه جز آثاری بجای نمانده است. در بیرون دژ ده بزرگی وجود دارد. پس از دو روز دیگر به خلیج رسیدیم. در ساحل خلیج قریهٔ بزرگی وجود دارد، چون موقع مد بود در آنجا توقف کردیم تا هنگام جزر فرارسد. این خلیج در حدود دو میل پهنا دارد و چون از آن گذشتیم چهار میل دیگر در میان شنزارها طی کردیم تا به خلیج دوم رسیدیم که آنهم در حدود سه میل پهنا دارد و پس از عبور از آن باز در حدود دو میل از وسط سنگ و شن طی مسافت کردیم و به خلیج سوم رسیدیم و چون مد شروع شده بود با زحمت زیاد از آن عبور کردیم. پهنای این خلیج یک میل است و بنابراین پهنای تمام خلیج اعم از قسمتی که آب دارد و قسمتی که خشک است دوازده میل می‌باشد و همهٔ این پهنا را در مواقع بارانی آب فرامی‌گیرد بطوریکه عبور از آن جز به وسیلهٔ کشتی میسر نتواند بود.

شهر فنیکه بر ساحل این خلیج واقع شده و آن شهری است کوچک ولی زیبا و استوار، دارای کلیساها و دیرهای خوب و نهرهای روان؛ اطراف آن را باغات

فرا گرفته است و محصول انگور و گلابی و سیب و به را در این محل از سالی به‌سال دیگر نگه می‌دارند. سه روز در این شهر توقف کردیم. خاتون در قصر مخصوص پدرش اقامت داشت. برادر تنی خاتون به‌نام کفالی قراس با پنجهزار سوار مسلح در این محل به‌استقبال آمد. وی بر اسبی اشهب نشسته و لباس سپیدی پوشیده و چتری مکلل به‌جواهر بالای سر خود گرفته بود و در هر طرف او پنج تن از شاهزادگان با لباسهای سپید و چترهای زربفت قرار داشتند و پیشاپیش آنان صد تن پیاده و صد تن سوار حرکت می‌کردند. سواران با اسبهای خود غرق در زره بودند و هرکدام اسبی با زین و لگام و زره و تجهیزات کامل یک سوار عبارت از کلاه خود مرصع و درع و ترکش وکمان و شمشیر جنیبت می‌کشیدند و نیزه‌ای به دست داشتند که بر سر آن رایتی نصب شده بود.

این نیزه‌ها با ورقی از طلا یا نقره پوشانده شده بود. اسبهای جنیبت خاص سواری پسر سلطان بود. سواره نظام او بر افواج تقسیم می‌شود که هر فوج مرکب از دویست تن سوار می‌باشد. پیشاپیش امیر فوج ده سوار شاکی‌السلاح حرکت می‌کردند که هر کدام اسبی جنیبت می‌کشید و به‌دنبال آنها ده سوار که هر کدام علامتی رنگین بر دست داشتند و ده سوار دیگر با طبلهای آویخته از گردن و شش سوار با بوق و شیپور و سرنا حرکت می‌کردند.

خاتون با غلامان و کنیزان و پیشخدمتهای خود که جمعاً در حدود پانصد تن بودند و لباسهای حریر زربفت مرصع بر تن داشتند برای دیدار برادر خود حرکت کرد. لباس خاتون حله‌ای بود مرصع به‌جواهرکه آنرا نخ و نسیج می‌نامند.[۳۶] وی تاج مرصعی نیز بر سر داشت و اسب او جل حریر زربفت داشت. بر دست و پای اسب خلخال طلا و بر گردن آن حیوان گردن بند مرصع آویخته بود و قالب زین با ورقی از طلای مکلل به جواهر پوشیده بود.

خواهر و برادر در میدانی که تقریباً دو میل از شهر فاصله داشت با هم ملاقات کردند. برادر به‌دیدار خواهر از اسب فرود آمد چه او به‌سال کوچکتر از خواهر خود بود. او رکاب خواهر را بوسید و خواهر سر او را، امرا و شاهزادگان نیز

همه پیاده شدند و رکاب خاتون را بوسیدند و آنگاه خاتون با برادر خود مراجعت کرد.

فردای آن روز به شهر بزرگی در ساحل دریا رسیدیم که نام آنرا از یاد برده‌ام. این شهر نهرها و درختان زیاد داشت و ما در بیرون شهر منزل کردیم. برادر دیگر خاتون که ولیعهد بود نیز در این محل با تهیه‌ای فراوان و سپاهی گران مرکب از ده‌هزار مرد زره‌پوش به استقبال آمد. ولیعهد تاجی بر سر داشت و در طرفین او در حدود بیست تن از شاهزادگان قرار داشتند. طرز تنظیم سواران به همان ترتیب بود که دربارهٔ سواران برادر او گفته آمد جزاینکه شوکت و جلال این برادر بیشتر و عده‌اش افزونتر می‌نمود.

خاتون در ملاقات با ولیعهد همان حله‌ای را که وصف کردیم بر تن داشت. خیمه‌ای ابریشمین برافراشته بودند برادر و خواهر پیاده شدند و در آن خیمه رفتند و من از مراسمی که طی این ملاقات انجام گردید بیخبر ماندم.

بدین ترتیب مسافرت خود را ادامه دادیم تا به ده میلی شهر قسطنطنیه رسیدیم. فردای آن روز مردم قسطنطنیه از مرد و زن و کودک و پیاده و سوار با جامه‌های خوب و سرووضع آراسته به استقبال ما بیرون آمدند. بامدادان طبلها و بوقها و شیپورها به صدا درآمد و سپاهیان سوار شدند. سلطان به اتفاق زن خود (که مادر این خاتون بود) و ارباب دولت و خواص حضرت از شهر بیرون آمدند. برفراز سر پادشاه شادروانی برافراشته بود که جمعی از سواره و پیاده آنرا حمل می‌کردند. پیاده‌ها عصای بلندی بر دست داشتند که بر انتهای آن گلوله‌ای چرمین تعبیه شده بود و شادروان را به وسیلهٔ آن بلند می‌کردند، وسط شادروان گنبد مانند بود که این قسمت را سوارها با عصائی که به‌دست داشتند بلند می‌کردند.

با رسیدن سلطان؛ سپاهیان درهم آمیختند و غوغا برخاست. من پهلوی بارونهٔ خاتون و کسان او بودم و از ترس در میان آنان داخل نشدم. اما از دیگران شنیدم که خاتون در قدوم پدر و مادر خود پیاده شده نخست زمین را و آنگاه پای اسبان آنانرا بوسیده بود. ملازمان عمدهٔ او نیز به همین مراسم عمل کرده بودند. بهرحال هنگام زوال یا کمی دیرتر بود که ما وارد قسطنطنیه شدیم. به ورود ما

ناقوسهای شهر بانگ درانداختند چندانکه طنین آن همه‌جا را فرا گرفت. و چون به در اول کاخ سلطنتی رسیدیم صد تن مرد با فرماندهی که بالای سکوئی قرار داشت در آنجا قراول بودند و من شنیدم که فرمانده مزبور بمحض دیدن‌ما به افراد خود گفت: «سراکنو سراکنو»[۳۷] یعنی اینان مسلمان‌اند و این مأمورین از ورود ما ممانعت نمودند، کسان خاتون که با ما بودند گفتند اینان از ما هستند، لیکن آنان قانع نشدند و گفتند باید اجازهٔ خاص بگیرید و لذا ما در آن‌جا متوقف ماندیم تا یکی از کسان خاتون رفت و به او که در حضور پدرش بود پیغام فرستاد و ماجرا را آگاهی داد، خاتون نیز موضوع را با پدر خود در میان نهاد و سلطان علاوه بر اجازهٔ ورود خانه‌ای نیز در نزدیکی خانهٔ خاتون از برای اقامت ما معین فرمود و مثال داد که بهر کجای شهر بخواهیم بتوانیم برویم و احدی متعرض ما نشود، مضمون فرمان را در بازارها جار زدند. سه روز در خانهٔ مذکور ماندیم و خاتون هر روز ضیافتی از آرد و نان و گوسفند و جوجه و روغن و میوه و پول و فرش برای ما می‌فرستاد تا روز چهارم به ملاقات سلطان رفتیم.

امپراتور قسطنطنیه

نام او تکفور پسر جرجیس است[۳۸] سلطان جرجیس هنوز زنده است اما سلطنت را به پسر خود واگذار کرده و خود زهد پیشه ساخته و در سلک رهبانان درآمده و بقیت عمر را در کلیسائی به عبادت می‌گذراند و ما دربارهٔ او سخن خواهیم گفت.

روز چهارم ورود ما سنبل هندی از طرف خاتون پیش من آمد و دستم را گرفت و به درون کاخ برد.[۳۹] از چهار در مختلف که در سقیفه های هر کدام عده‌ای مردان مسلح پاس می‌دادند عبور کردیم و به در پنجم رسیدیم. هردسته از پاسداران فرماندهی داشتند که در مصطبهٔ مفروشی نشسته بود. سنبل مرا در برابر درِ پنجم به انتظار گذاشت و خود به درون رفت و پس از لحظه‌ای به اتفاق چهار پیشخدمت رومی مراجعت کرد. آنان بدن مرا تفتیش کردند تا مبادا کاردی با خود داشته باشم و مخصوصاً تذکر دادند که این رسم دربارهٔ هرکسی که بخواهد به حضور

سلطان برود از خودی و بیگانه و خاص و عام مجری است. عین این ترتیب در دیار هندوستان نیز عمل می‌شود. خلاصه پس از انجام بازرسی دربان برخاست و دستم را گرفته در بگشود، دو تن از پیشخدمتها آستین‌های مرا گرفتند و دو تن دیگر از عقب سر من روان گشتند و به‌این وضع وارد محوطهٔ بزرگی شدیم که بر دیوارهای موزائیک آن صورتهائی از حیوان و جماد نقاشی شده بود و در وسط آن جوی آبی وجود داشت که دو طرف آنرا درختان فراگرفته بود و مردم از چپ و راست ساکت و صامت ایستاده بودند و احدی دم نمی‌زد.

مأمورینی که با من بودند مرا به‌سه مأمور دیگر که در وسط محوطه ایستاده بودند تحویل دادند و آنان از گوشهٔ لباس من گرفته مرا پیش یکی دیگر بردند. یکی از این مأمورین یهودی بود و به‌عربی گفت نترس این مراسم درباره هرکس که بخواهد به‌حضور پادشاه برسد اجرا می‌شود و اضافه کرد که از بلاد شام آمده است و در اینجا عنوان مترجمی دارد. پرسیدم آداب سلام کردن بر سلطان چیست؟ گفت هیچ، فقط بگو «سلام بر شما».

بدین ترتیب به‌حضور سلطان رفتیم. او در قبهٔ عظیمی بر سریر خویش نشسته بود و زن او یعنی مادر خاتون در برابرش بود. خاتون با خواهرهای خود پائین سریر بودند. از دست راست سلطان شش تن و از دست چپ او چهار تن مرد مسلح ایستاده بودند. به‌اشارهٔ مترجم یهودی قبل از ورود به‌حضور شاه لحظه‌ای بنشستم تا حالم جا بیاید و آنگاه وارد شده سلام کردم. سلطان اشارت فرمود که بنشینم لیکن من ننشستم، وی سؤالاتی دربارهٔ بیت‌المقدس و صخرهٔ مقدسه و قمامه و مهد عیسی و بیت‌لحم و مدینةالخلیل کرد و سپس از اوضاع دمشق و مصر و عراق و بلاد روم پرسید که همه را پاسخ دادم و یهودی سخنان ما را ترجمه می‌کرد. سلطان را از گفتار من خوش آمد و به‌فرزندان خود گفت این مرد را اکرام نمائید و از او محافظت کنید و سپس جامه‌ای به‌من بخشید و بفرمود تا اسبی با زین و لگام و چتری از آن قبیل که بالای سر پادشاه می‌گیرند و علامت امان است به‌من بدهند. من تقاضا کردم که یک‌نفر را معین کنند تا روزها به‌اتفاق هم سوار شده شهر را بگردیم و عجائب و غرائب آنرا ببینم تا چون به کشور خود بازگردم بتوانم از

چگونگی وضع این شهر حکایت کنم. سلطان با تقاضای من موافقت نمود. در آنجا مرسوم است که هرکه را سلطان اسب و خلعت بخشیده باشد با بوق و کرنا در بازارها می‌گردانند تا همه مردم او را ببینند و این مراسم غالباً دربارهٔ ترکانی که از طرف سلطان اوزبک به‌آن شهر می‌آیند مجری می‌گردد و منظور این است که مردم او را بشناسند و آزار و اذیتی به‌او نرسانند. دربارهٔ من نیز همین مراسم معمول گردید.

قسطنطنیه

قسطنطنیه شهری بسیار بزرگ است که به‌دو قسمت تقسیم می‌شود و رودخانه‌ای نظیر رودخانه سلای کشور مغرب که جزرومد زیاد دارد این دو قسمت را از هم جدا می‌گرداند. سابقاً پلی نیز بر روی این رودخانه وجود داشته است ولی اکنون آن پل خراب شده و عبور و مرور بوسیلهٔ قایق‌ها انجام می‌گیرد. اسم این رودخانه ابسمی[۴۰] است. از دو قسمت شهر یکی استانبول[۴۱] نام دارد که در ساحل شرقی رودخانه واقع شده و مسکن سلطان و دولتیان و مردم دیگر در آن است. بازارها و کوچه‌های استانبول با تخته سنگها مفروش گردیده و بسیار پهناور است. در این شهر هریک از اصناف پیشه‌وران مجزا از دیگران می‌باشند و بازارهای آن در دارد که هنگام شب بسته می‌شود. بیشتر پیشه‌وران و فروشندگان این شهر زنان‌اند و شهر در دامنهٔ کوهی که به‌داخل دریا امتداد دارد واقع شده است. طول آن در حدود نه میل و عرض آن نیز همین مقدار و بلکه بیشتر است.

در قسمت بالای شهر قلعهٔ کوچکی وجود دارد که قصر سلطان در آنجا واقع شده است. باروی شهر این منطقهٔ کوهستانی را احاطه کرده و مانع از این است که بتوان از جانب دریا وارد شهر شد. در حدود سیزده قریهٔ آباد در داخل این محوطه وجود دارد، کلیسای بزرگ قسطنطنیه هم در وسط این قسمت شهر است.

اما قسمت دوم که غَلَطَه نام دارد در ساحل غربی رودخانه واقع شده است و از حیث مجاورت با دریا شباهت به‌شهر رباط الفتح دارد. این قسمت مخصوص مسیحیان فرنگ است که در آنجا سکونت دارند. این فرنگیها از جنوائیها و

بندقی ها (ونیزیها) و اهل روم (رم) و فرانسویها می‌باشند که، عموماً تحت فرمان سلطان قسطنطنیه هستند. آنان معمولا کسی را که مورد قبول و رضایت خودشان باشد به‌سمت امارت انتخاب می‌کنند و سلطان فرمان به‌اسم او صادر می‌کند. این شخص که قُمص[۴۲] نامیده می‌شود همه ساله باجی به‌سلطان می‌پردازد ولی گاهی هم اتفاق می‌افتد که از دادن باج سر پیچی می‌نماید و کار به‌جنگ و جدال می‌کشد تا پاپ مداخله کرده اختلاف را خاتمه می‌دهد. مردم غلطه همه اهل تجارت می‌باشند و بندرشان یکی از بنادر مهم است. من در حدود صد کشتی متوسط و تعدادی کشتیهای بزرگ در آنجا دیدم. کشتیهای کوچک چندان بود که بشمار درنمی‌آمد. بازارهای غلطه هم خوب اما بسیار ناپاک می‌باشد. رودخانهٔ کوچک آلوده و ناپاکی از وسط آن می‌گذرد. کلیساهای این قسمت هم کثیف و دارای وضعی نامطلوب است.

کلیسای بزرگ قسطنطنیه

آنچه دربارهٔ این کلیسا می‌گویم وصف بیرون آن است، من داخل آنرا ندیدم. این کلیسا را ایاصوفیا می‌نامند و می‌گویند که بانی آن آصف بن برخیا پسرخالهٔ سلیمان پیغمبر بوده است. ایاصوفیا از بزرگترین کلیساهای روم است و باروئی دارد که گرداگرد آنرا فراگرفته است چنانکه کلیسا خود مانند شهری می‌نماید و سیزده در دارد و در حدود یک میل وسعت محوطهٔ حرم کلیسا است و دروازهٔ بزرگی دارد که احدی را از ورود به‌آن مانع نمی‌شوند. من به‌اتفاق پدر سلطان که حکایتش را خواهم آورد وارد حرم شدم، محوطه‌ای بود که با مرمر فرش گردیده است و جوئی که از کلیسا خارج می‌شود از آنجا می‌گذرد. دو طرف این جوی را دیواره‌ای به بلندی یک ذراع از مرمر الوان منقش که بسیار ماهرانه ساخته شده فراگرفته است و در کنار آن بطور منظم درخت نشانده‌اند. از در کلیسا تا در این محوطه یک چارطاق چوبی بلند وجود دارد که درختان مو بر آن بالا رفته و در پای آن درختان یاسمن و ریاحین مختلف به‌عمل آمده است.

بیرون در این محوطه قبهٔ چوبی بزرگی با طبله های چوبین وجود دارد که

خدام در روی آنها می‌نشینند. در طرف راست قبه مصطبه‌ها و دکانهائی قرار دارد که اغلب از چوب ساخته شده و مقر قضات و دبیران دواوین است و در وسط دکانها قبهٔ چوبی دیگری هست که به‌وسیلهٔ یک نردبان تخته‌ای به‌آن بالا می‌روند و در داخل آن کرسی بزرگی که روی آن پارچه کشیده شده برای نشستن قاضی گذاشته‌اند و ما دربارهٔ قاضی جداگانه سخن خواهیم گفت.

در طرف چپ قبه بازار عطارها واقع شده است و جویباری که پیشتر یاد آن کردیم در این جا بر دو قسمت شده، یک شاخهٔ آن از بازار عطارها می‌گذرد و شاخهٔ دیگر از رسته‌ای که مقر قضات و دبیران در آن است جاری می‌گردد.

بر در کلیسا سقیفه‌هائی جهت نشستن خدام تعبیه شده است. وظیفهٔ خدام عبارت از اصلاح راهها و روشن کردن چراغها و بستن درها است و آنان مراقبت می‌کنند که کسی بدون سجده به‌صلیب اعظم وارد کلیسا نشود. صلیب اعظم به‌اعتقاد آنان باقیماندهٔ چوبهٔ داری است که شبیه عیسی را بر آن مصلوب کرده‌اند. صلیب مزبور بر در کلیسا در جعبه‌ای زرین که تقریباً ده ذراع طول آن است قرار دارد و یک جعبهٔ طلائی دیگری نیز عمود بر جعبهٔ اولی است که از اجتماع آن دو شکل صلیب ایجاد شده است. در کلیسا با ورقهای طلا و نقره پوشانده و دو حلقهٔ آن از زرناب است. به‌من گفتند که شمارهٔ راهبان و کشیشانی که در این کلیسا هستند بر هزاران تن بالغ می‌شود و برخی از آنان اولاد حواریون عیسی می‌باشند و نیز شنیدم که در داخل آن کلیسا کلیسای دیگری هست مخصوص زنان که متجاوز از هزار دوشیزهٔ تارک دنیا در آن به‌عبادت مشغول‌اند و شمارهٔ پیر زنانی که در آن بسر می‌برند از این هم بیشتر است.

پادشاه و دولتیان و سایر مردم هر بامداد به‌زیارت این کلیسا می‌روند و پاپ سالی یک بار به‌زیارت آن می آید و هنگام ورود او پادشاه از چهار منزل به‌شهر مانده به‌استقبال می‌شتابد و در پیشاپیش او پیاده به‌شهر وارد می‌شود و مدتی که پاپ در قسطنطنیه توقف دارد پادشاه هر صبح و شام به‌سلام او می‌رود.

مانستارها

مانستار* شبیه لفظ مارستان است که در آن را ونون جای خود را عوض کرده باشد و آن درمیان نصاری مانند خانقاه است در میان مسلمانان. در قسطنطنیه تعداد زیادی از این مانستارها وجود دارد از جمله مانستاری که ملک جرجیس[۴۳] پدر پادشاه فعلی بنا کرده و آن در خارج استانبول روبروی غلطه واقع است. دومانستار دیگر در بیرون کلیسای بزرگ از طرف دست راست ورودی آن واقع شده و پیرامون آنها را باغی فراگرفته است و نهر آبی از وسط آنها می‌گذرد. یکی از این دومانستار خاص مردان و دیگری از آن زنـــان می‌باشد و در داخل هر کدام کلیسائی وجود دارد. دور تا دور مانستارها حجره‌هائی برای سکونت مردان و زنان عبادت پیشه ساخته شده است و این مانستارها موقوفاتی دارد که درآمد آن به‌مصرف لباس و مخارج عبادت پیشگان می‌رسد و بانی آنها یکی از پادشاهان پیشین بوده است.

در طرف چپ ورودی کلیسا نیز دو مانستار دیگر واقع است، یکی از آنها مخصوص کوران و دیگری مخصوص پیران و سالخوردگانی است که در حدود شصت سال عمر کرده و از کار افتاده باشند. لباس و مخارج یومیهٔ کسانی که در این مانستارها پذیرائی می‌شوند از درآمد موقوفات تأمین می‌گردد و پادشاهانی که بانی مانستارها بوده‌اند در درون هر کدام از آنها نمازخانهٔ مخصوصی نیز برای خود ساخته‌اند. پادشاهان قسطنطنیه غالباً چون به‌سن شصت یا هفتاد می‌رسند مانستاری می‌سازند و آنگاه خرقهٔ موئینی که «مسوح» نامیده می‌شود می‌پوشند و سلطنت را به‌فرزند خود سپرده به‌عبادت می‌پردازند، در بنای مانستارها شکوه و جلال زیادی بکار می‌برند و آنرا از مرمر و موزائیک می‌سازند. موزائیک در این شهر فراوان است.

من به‌اتفاق آن مأمور رومی که پادشاه معین کرده بود به‌مانستاری رفتم که نهری از وسط آن می‌گذشت و در این مانستار کلیسائی بود که در حدود پانصد دوشیزه با جامه‌های پشمین و سرهای تراشیده و کلاه‌های نمدین در آن بودند. بر

---

* Monastery

چهرهٔ این دختران زیبا اثر عبادت هویدا بود، کودکی بر فراز منبر برای آنان انجیل می‌خواند و آوای خوشی داشت که هرگز بهتر از آن به گوشم نخورده است. هشت تن کودک دیگر برفراز منبرها در پیرامون آن کودک انجیل‌خوان بودند و کشیشی نیز با آنان بود و آن کودکان به‌نوبت مشغول قرائت می‌شدند. آن رومی به‌من گفت که این دخترکان شاهزاده خانمهائی می‌باشند که خود را وقف خدمت کلیسا کرده‌اند، کودکان انجیل‌خوان نیز از همین قبیل‌اند و کلیسای مخصوص دیگری دارند.

و نیز با مأمور مزبور به کلیسائی رفتم که در وسط باغی قرار داشت و در حدود پانصد بلکه بیشتر دوشیزه در آنجا بودند و بدانگونه که در کلیسای سابق دیده بودیم کودکی در حلقهٔ کودکان بر روی منبر انجیل می‌خواند و مأمور گفت که این دختران ازاولاد وزرا و امرا هستند و در این کلیسا به‌عبادت مشغول‌اند.

و نیز با آن مأمور به کلیساهای دیگری رفتیم که دختران اعیان و بزرگان شهر به‌عبادت مشغول بودند و همچنین از کلیساهای مخصوص پیرزنان و راهبان نیز دیدن کردیم. راهبها هر صد تن در یک کلیسا مجتمع‌اند و بیشتر مردم این شهر عبادت پیشه و کشیش می‌باشند. کلیساهای قسطنطنیه خارج از حد شمار است.[۴۴]

مردم قسطنطنیه از سپاهی و غیر سپاهی، خرد و کلان در تابستان و زمستان چترهای بزرگی بر سر خود می‌گیرند و زنانشان عمامه‌های گنده می‌بندند.

امپراتور راهب

این پادشاه کار کشورداری را به‌پسر خود سپرده و عبادت پیشه ساخته و چنانکه گفتیم مانستاری در خارج شهر بنا کرده است. روزی با آن مأمور رومی که گماشتهٔ سلطان بود می‌رفتم، وی‌را دیدم که پیاده می‌آید، خرقه‌ای بر تن و کلاه نمدی برسرداشت، مردی خوش قیافه با ریش سپید درازبود که آثار عبادت بر چهره‌اش دیده می‌شد. جمعی از راهبان ازپس وپیش اودرحرکت بودند. جرجیس عصائی به‌دست راست وسبحه‌ای برگردن داشت. رومی چون او را دید از اسب

پیاده شد و گفت «تو هم پیاده شو، پدر سلطان است». پس از سلام، جرجیس سؤالی دربارهٔ من کرد و چون دانست که کی هستم مرا خواند و دستم را گرفت و به‌آن رومی که عربی می‌دانست گفت به‌این سراکنو (یعنی مسلمان) بگو که من با دست و پائی که در بیت‌المقدس و صخره و کلیسای بزرگ قمامه و بیت‌لحم رفته است مصافحه می‌کنم و آنگاه دست خود بر پای من نهاده بر چهرهٔ خویش کشید و من از صدق و اعتقاد آنان در شگفت شدم که چگونه دربارهٔ کسی که هم مذهب آنان نیست به‌صرف اینکه به‌آن اماکن متبرکه مسافرت کرده است چنین اعتقادی را دارند.

سپس دستم را گرفت و من با او راه افتادم، سؤالات دور و درازی از وضع بیت‌المقدس و مسیحیان آنجا کرد و به‌اتفاق به‌حرم کلیسائی که وصفش را کرده‌ام وارد شدیم. نزدیک در بزرگ، جمعی از کشیشان و راهبان برای سلام به‌جرجیس بیرون آمدند چه او در عالم رهبانیت نیز از بزرگان قوم بشمار است. در این‌جا وی دست مرا رها کرد، من اظهار اشتیاق کردم که با او به‌داخل کلیسا روم، لیکن وی توسط مترجم تذکر داد که در آن صورت باید به‌صلیب اعظم سجده کنم چه این عمل از سنن باستانی است که مخالفت با آن امکان ندارد و من چون این مطلب را دریافتم او را ترک گفتم و او به‌کلیسا رفت و دیگر بارش ندیدم.

قاضی بیزانس

بعد از آنکه از پادشاه راهب (جرجیس) جدا شدم به‌بازار دبیران رفتم. قاضی مرا دید و یکی از دستیاران خود را بسوی ما فرستاد و او از گماشته‌ایکه با من بود پرسید، این کیست؟ وی گفت «از طلاب مسلمین است». پس از لحظه‌ای یکی از کسان قاضی آمد و گفت «بخشی کفالی[۴۵] ترا فرامی‌خواند». قاضی را در آنجا «بخشی کفالی» می‌نامند. من به‌قبه‌ای که پیشتر وصف آن کرده‌ام بالا رفتم، پیر مردی دیدم خوش صورت و گیس‌دار که جامهٔ سیاه راهبان بر تن داشت، تقریباً ده تن دبیر در حضور او مشغول نوشتن بودند. قاضی به‌ورود ما از جای برخاست اصحاب او نیز متابعت کردند. وی گفت تو مهمان پادشاهی باید

اکرامت نمود و آنگاه دربارهٔ بیت المقدس و شام و مصر سؤالاتی کرد و گفتگوهای زیادی در میان آمد تا آنکه کم کم ازدحام مراجعه کنندگان زیاد شد و قاضی به‌من گفت باید به‌خانهٔ من بیائی و مهمان من باشی، من مراجعت کردم و دیگربار او را ندیدم.

بازگشت از قسطنطنیه

چون بر ملازمان خاتون روشن شد که‌او بردین آبائی خود باقی است و می‌خواهد نزد پدر بماند اجازهٔ مراجعت طلبیدند و خاتون با درخواست آنان موافقت نمود و بخشش فراوان دربارهٔ آنان کرد و امیری را به‌نام ساروجهٔ کوچک با پانصد سوار معین فرمود که تا سرحد خاک روم همراه آنان باشد و نیز سیصد دینار طلا به‌پول آنجا — طلای قسطنطنیه بربره نام دارد و پول خوبی نیست — از طرف خود و دوهزار درهم ونیزی و یک طاقه‌پارچه کتانی اعلا با ده جامهٔ ابریشم و کتان و پشم و دو اسب برای من فرستاد و این جمله عطایای پدر او بود. خاتون سفارش مرا به‌ساروجه کرد. بدین‌سان پس از خداحافظی حرکت کردم و تمام مدت اقامت من در آن شهر یک‌ماه و شش روز بود. ساروجه کمال احترام را دربارهٔ من مرعی می‌داشت تا به‌سرحد خاک روم که کسان و ارابه‌های خود را آنجا گذاشته بودیم رسیدیم و از آن پس وارد بیابان شدیم و ساروجه نیز به‌اتفاق ما تا شهر بابا سلطوق آمد و پس از سه روز که در ضیافت ما بسر برد به کشور خود بازگشت.

۱۵.

سرای، خوارزم، بخارا، سمرقند

سرمای روسیه

این هنگام مصادف با شدت سرما بود، من سه پوستین و دو شلوار که یکی آستردار بود بر تن می‌کردم و موزه‌ای پشمین بر پای داشتم و بر روی آن نیز دو موزهٔ دیگر می‌پوشیدم که یکی را از تو پارچهٔ کتانی گرفته بودند و دیگری موزهٔ بُرْغالی (بلغاری) بود که رویهٔ آنرا از چرم اسب و آسترش را از پوست گرگ می‌سازند. برای وضو از آب گرم کنار آتش استفاده می‌کردم لیکن هر قطره آب که به‌زمین می افتاد فوراً یخ می‌بست و چون روی خود را می‌شستم آب به‌ریشم که می‌رسید جابجا منجمد می‌شد و چون ریش خود را می‌جنباندم قطرات منجمد آب همچون برف به‌زمین می افتاد. آب دماغ روی سبیل ها یخ می‌زد و من بس که لباس پوشیده بودم نمی‌توانستم سوار اسب شوم چنانکه ناچار یکی از کسانم پیش آمد و مرا سوار کرد.

چون به‌شهر حاجی ترخان که در آنجا با سلطان اوزبک خداحافظی کرده بودیم رسیدیم معلوم شد که او آن شهر را ترک کرده و به‌پایتخت خود رفته است. برای رسیدن به‌پایتخت تا سه روز از روی رودخانهٔ ایتل (ولگا) و آب های مجاور آن حرکت کردیم. این رودخانه ها منجمد بودند و هنگامیکه احتیاج به‌آب پیدا می‌کردیم قطعه‌ای از یخ را شکسته آب می‌کردیم و به‌مصرف شرب یا طبخ غذا

می‌رسانیدیم.

سرا

سرانجام به شهر سرا[1] که برکه‌سرا نیز نامیده می‌شود و پایتخت سلطان اوزبک است رسیدیم و به‌ملاقات سلطان رفتیم. وی از چگونگی مسافرت و اوضاع کشور روم و پادشاه آنجا سؤالاتی کرد و بفرمود تا هزینهٔ ما را بدهند، منزلی نیز برای اقامت ما معین کرد. شهر سرا از زیباترین و بزرگترین شهرهای دنیا است که در زمین همواری واقع شده و جمعیت آن بقدری زیاد است که شهر با همه وسعت به‌نظر تنگ می‌نماید. سرا بازارهای خوب و کوچه‌های پهناور دارد. روزی با یکی از بزرگان شهر به‌قصد تحقیق وسعت آن سوار شده در دور شهر حرکت کردیم منزل ما در یک سوی شهر بود، بامداد راه افتادیم و هنگام زوال به‌انتهای طرف دیگر رسیدیم و پس از نماز ظهر و خوردن ناهار از آن طرف راه افتادیم و هنگام غروب به‌منزل رسیدیم، بدین ترتیب برای رفتن و برگشتن پهنای شهر یک روز تمام وقت صرف شده بود و تمام این مسافت از میان خانه‌های بهم پیوسته می‌گذرد که ابداً آثار خرابه و ویرانی در آن نیست، باغ هم در این مسیر وجود ندارد.

در شهر سرا سیزده مسجد جامع برای اقامهٔ نماز جمعه هست که یکی از آنها خاص شافعیان است. شمارهٔ مساجد دیگر بسیار زیاد است. مردم این شهر از طائفه‌های مختلف‌اند. سکنهٔ اصلی از مغولان می‌باشند که حکومت نیز در دست آنان است و برخی بدین اسلام درآمده‌اند. طوائف دیگری که در این شهر سکونت دارند عبارت‌اند از آسها (اوست‌ها) که مسلمان‌اند و قبچاق‌ها و چرکس‌ها و روسها و رومی‌ها که همه مسیحی‌اند. هر طائفه در محلهٔ علیحده‌ای می‌نشیند که بازار و دکاکین جداگانه دارد. بازرگانان و غربائی که اهل عراق عرب و عراق عجم و مصر و شام و دیگر جاها هستند در محلهٔ مخصوصی که باروئی گرد آن کشیده شده است منزل می‌کنند.

کاخ سلطان در این شهر به‌نام الطون طاش (زرین سنگ) خوانده می‌شود.

بدرالدین قاضی شهر یکی از بهترین قضات می‌باشد. از مدرسین شافعی در این شهر امام صدرالدین سلیمان لکزی[۲] را دیدم که از جملهٔ فضلا بشمار می‌رفت، و از مدرسین مالکی شمس‌الدین مصری که در عقاید دینی مورد اعتراض و طعن بود. خانقاه حاج نظام‌الدین در این شهر واقع است. وی ما را میهمان کرد و احترام زیاد مرعی داشت. همچنین خانقاه امام فقیه دانشمند جمال‌الدین خوارزمی در آنجا است و او مردی است از نیکان مشایخ، کریم و نیکخوی و بسیار فروتن و در برابر اهل دنیا سخت و خشن. سلطان اوزبک روزهای جمعه به‌دیدن او می‌آید ولی او به‌استقبال سلطان نمی‌رود، جلوی پای او هم بلند نمی‌شود. سلطان با نرمی و فروتنی تمام با شیخ صحبت می‌دارد و روش شیخ خلاف آن است، اما با فقرا و مساکین و مهمانانی که از شهرهای دیگر وارد می‌شوند با نهایت فروتنی و نرمی و اکرام رفتار می‌کند چنانکه دربارهٔ من اکرام فراوان نمود و غلامی ترک به‌من بخشید و من خود کرامتی از او دیدم.

پیشگوئی شیخ

تفصیل این بود که من عزم مسافرت به‌خوارزم داشتم و موضوع را با شیخ درمیان نهادم. فرمود چند روزی بمان، آن‌وقت می‌روی. من پیش خود اندیشیدم که اکنون گروهی همسفر دارم که چند تن از آشنایان تجار هم درمیان آنان می‌باشند و قرار گذاشتم به‌اتفاق حرکت کنم و چون مطلب را به‌شیخ اطلاع دادم گفت: خیر حتماً خواهی ماند. لیکن من تصمیم خود را گرفته بودم و می‌خواستم بروم که در این میان یکی از غلامان من بگریخت و ناچار شدم چندی در آن شهر بمانم و نتوانستم روزی که می‌خواستم حرکت کنم و این کرامت آشکاری بود که از شیخ دیدم.

پس از سه روز یکی از کسانم آن غلام را در شهر حاجی ترخان پیدا کرد و او را پس آورد و آنگاه به‌قصد خوارزم حرکت کردم. از سرا تا خوارزم از صحرا چهل روز راه است اما چون چراگاه در این راه کم است اسبها طاقت این مسافرت را ندارند و لذا ارابه‌ها را به‌وسیلهٔ شتر حرکت می‌دهند. پس از ده روز راه‌پیمائی

به‌شهر سراجوق رسیدیم، جوق به‌معنی کوچک است و سراجوق یعنی سرای کوچک.

سراجوق

این شهر بر کنار رودخانهٔ بزرگ و پر آب اولوسو (اورال) یعنی آب بزرگ واقع شده است و روی این رودخانه جسری مانند جسر بغداد از زورقها ساخته‌اند. تا این محل ارابه‌ها را به اسبها بسته بودند، در این شهر اسبها را فروختیم و برای بردن ارابه‌ها شتر کرایه کردیم. هر یک از اسبها را به‌چهار دینار نقره بلکه هم کمتر فروختیم چه اسبهای ما ضعیف شده بودند و بهای اسب در این شهر ارزان است.

در این شهر خانقاهی بود از آن یکی از صلحای معمر ترک به‌نام «آتا» که به‌معنی پدر است، وی ضیافتی به‌ما داد و در حق ما دعا کرد. همچنین قاضی شهر که اسمش را نمی‌دانم ضیافتی برای ما فرستاد.

بعد از سراجوق سی روز دیگر بطور مرتب راه‌پیمائی کردیم. روزها غیر از دو ساعت در هنگام چاشت و غروب، به‌اندازه‌ای که دوقی بپزند و بخورند، توقف نداشتیم و دوقی با یک جوش می‌پزد، مسافرین گوشت قورمه با خود دارند که توی آن می‌ریزند و شیر بر آن اضافه می‌کنند. مسافرین در ارابهٔ خود غذا می‌خورند و می‌خوابند و ارابه‌ها دائماً در حرکت‌اند.

من با سه کنیز خود در یک ارابه بودم. در این صحرا باید بسرعت حرکت کنند زیرا علف در آنجا کمیاب است و شترها غالباً دچار هلاکت می‌گردند. شترهائی که به‌سلامت از این سفر جان بدر برند باید تا یک سال دیگر استراحت کنند و چاق بشوند. آب در مواضع مخصوصی پیدا می‌شود که هر کدام با دیگری دو سه روز راه فاصله دارد و عبارت است از آب باران یا چاه کم‌عمق.

خوارزم

چنانکه گفتیم این صحرا را طی کرده به‌شهر خوارزم رسیدیم.[۳] خوارزم

زیباترین و بزرگترین ومهمترین ومعتبرترین شهرهای ترکان است. بازارهای خوب و کوچه‌های وسیع و عمارات بسیار و محاسن بیشمار دارد. شهر از کثرت جمعیت بسان دریا موج می‌زند. روزی سوار اسب شدم و به‌بازار شهر رفتم. در وسط بازار دچار ازدحام شدم، زیادی جمعیت در محلی به‌نام «شور» به‌درجه‌ای رسید که من نتوانستم رد بشوم، خواستم برگردم باز هم از کثرت ازدحام قادر نشدم و همانجا متحیر ماندم و بالاخره با زحمت زیاد توانستم خود را بیرون کشانم.

گفتند که ازدحام این بازار روزهای جمعه تخفیف می‌پذیرد زیرا جمعه‌ها بازار قیصریه و دیگر بازارها را می‌بندند. پس چون جمعه فرارسید سوار اسب شدم و به‌دیدن مدرسه و مسجد جامع رفتم. خوارزم تحت تسلط سلطان اوزبک است و از طرف او یکی از امرای بزرگ به‌نام قُطلو[۴] دمور در آنجا حکومت می‌راند. مدرسهٔ خوارزم با مضافاتی که دارد از بناهای این امیر است و مسجد آن را هم خاتون تُرابک زن او ساخته است.[۵]

در خوارزم بیمارستانی هست که طبیبی شامی به‌نام صهیونی آن‌را اداره می‌کند (صهیون از بلاد شام است). من در همه دنیا مردمی خوشخوی‌تر و رادمردتر و غریب نوازتر از اهل خوارزم ندیده‌ام.

مردم این شهر را دربارهٔ نماز رسم پسندیده‌ای است که در هیچ جای دیگر نیست. بدین تفصیل که موذنین مساجد هنگام نماز، خانه‌هائی را که در مجاورت مسجد واقع شده خبر می‌کنند و آنان را به نماز فرامی‌خوانند و هرکس سر نماز حاضر نشود امام مسجد در ملأ عام تازیانه‌اش می‌زند. در هر مسجد تازیانه‌ای آویخته‌اند که برای این کار است و گذشته از شلاق زدن پنج دینار هم از این گونه اشخاص جریمه می‌گیرند که به‌مصرف احتیاجات مسجد و اطعام فقرا و مساکین می‌رسد. می‌گویند این رسم از قدیم الایام درمیان خوارزمیان معمول بوده است.

رودخانهٔ جیحون که یکی از انهار اربعهٔ بهشت است در خارج شهر خوارزم جریان دارد. این رودخانه در موسم زمستان مانند رودخانهٔ ایتل منجمد می‌شود و مردم بر روی آن راه می‌روند. دورهٔ یخ‌بندان جیحون سالی پنج ماه است و گاهی در مواقعی که یخ‌ها رو به‌آب شدن هستند مسافرینی که بر روی آن راه می‌روند در

معرض هلاک می افتند.

در تابستانها بوسیلهٔ کشتی از راه جیحون تا شهر تِرْمِذ می‌توان رفت، تِرْمِذ در فاصلهٔ ده روز راه از خوارزم واقع شده است و از آنجا گندم و جو به این شهر می آورند.

در خارج خوارزم خانقاهی هست که بر تربت شیخ نجم الدین کبری[۶] ساخته شده است. شیخ از بزرگان صلحا بوده است. صادر و وارد در این خانقاه اطعام می‌شوند و شیخ آن سیف الدین بن عَصَبه مدرس از بزرگان خوارزم می‌باشد.

همچنین خانقاه شیخ صالح جلال الدین سمرقندی که از بزرگان صلحا و مجاورین می‌باشد در خوارزم است. وی ضیافتی برای ما ترتیب داد. قبر امام علامه ابوالقاسم محمود بن عمر زَمَخْشَری[۷] در بیرون خوارزم است و گنبدی هم دارد. زَمَخْشَر دهی است در مسافت چهار میلی خوارزم.

من در بیرون خوارزم منزل کردم. یکی از کسانم پیش قاضی صدر ابوحفص عمرالبکری رفت و او را از آمدن من آگاهی داد. قاضی نائب خود نورالاسلام نام را پیش من فرستاد و سپس خود نیز با جمعی از اصحاب به دیدار من آمد. وی به سال جوان و به معنی بزرگ بود. دو نائب داشت یکی نورالاسلام مذکور و دیگری نورالدین کرمانی که از بزرگان فقها بشمار می‌آمد. قاضی در احکام خود شدت عمل بخرج می‌داد و مردی سخت متعبد بود. در ملاقات خود به من گفت چون ازدحام در شهر زیاد است ورود شما در هنگام روز مناسب‌نیست صبر کنید تا نورالاسلام بیاید و در اواخر شب شما را بشهر برد. ما نیز گفتهٔ او را کار بستیم و چون به شهر درآمدیم در مدرسهٔ جدیدی که هنوز کسی در آن سکونت نداشت منزل کردیم.

پس از نماز صبح، قاضی با جمعی از بزرگان شهر— از جمله مولانا همام الدین و مولانا زین الدین مقدسی و مولانا محی الدین یحیی و مولانا فضل الله رضوی و مولانا جلال الدین عمادی و مولانا شمس الدین سنجری که امام امیر خوارزم بود— و همه مردمی نیک و صاحب فضایل بودند، به دیدار من آمد. این گروه غالباً مذهب معتزلی دارند لیکن تظاهر به این مذهب نمی‌کنند زیرا سلطان

اوزبک و امیر شهر قُطلو دمور از اهل سنت (اشعری) می‌باشند.

در ایام اقامت در خوارزم نماز جمعه را با قاضی ابوحفص عمر در مسجد او بجا می‌آوردم و پس از نماز به خانهٔ او که نزدیک مسجد است می‌رفتم. مجلس قاضی بسیار بدیع بود و فرشهای عالی داشت، پارچه ها از دیوارهای خانه فرو آویخته و در اطاقهای متعدد آن ظروف نقرهٔ مذهّب و ظروف عراقی چیده بودند. خانه های خوارزم معمولاً همین گونه است. در خانهٔ قاضی که مردی خوشگذران و توانگر بود، غذای فراوان پیش می‌آوردند. او خواهر زن قُطلو دمور را به‌نام جیجا آغا در حبالهٔ نکاح خود داشت.

از جمله وعاظ و مذکّران خوارزم مولانا زین‌الدین مَقْدِسی بود که بزرگترین آنان بشمار می‌رفت و دیگر خطیب مولانا حسام‌الدین مَشاطی که سخنوری چیره بود. او یکی از چهار خطیب بزرگ دنیا است که من بالا دست شان ندیده‌ام.

امیر خوارزم

امیر قُطلو دمور یعنی «آهن مبارک»[۱] پسرخالهٔ سلطان محمد اوزبک و بزرگترین امرای او بود که امارت خراسان را داشت. پسر او امیر هارون‌بک دختر سلطان را که از ملکه طیطغلی است و پیشتر نام او را آورده‌ایم در حبالهٔ نکاح خود دارد. زوجهٔ قطلو دمور به‌نام خاتون ترابک زنی صاحب مکارم و نیکوکار است. قاضی در نخستین ملاقات خود گفت امیر از آمدن تو خبردار شده لیکن چون هنوز بیمار است نتوانست به‌دیدن تو بیاید. من به‌اتفاق قاضی به‌زیارت امیر رفتم، اول وارد تالار بزرگی شدیم که بیشتر اطاقهای آن از چوب بود و از آنجا به‌تالار کوچکتری رفتیم که قبهٔ چوبی پر نقش ونگاری داشت، بر دیوارهای آن پارچه های رنگین و بر سقف آن ابریشم زربفت کشیده بودند. امیر بر فرشی ابریشمین نشسته و پاهای خود را پوشانده بود زیرا او بیماری نقرس دارد و این بیماری در میان ترکان شایع است. سلام کردم. امیر در کنارم نشاند، قاضی و فقها نیز نشستند. امیر از حال سلطان محمد اوزبک و خاتون پیلون و از حال پدر او و از وضع قسطنطنیه سؤال کرد جواب همه را دادم. غذائی عبارت از جوجه بریان و

درنا و جوجه کبوتر با یک‌نوع نان روغنی که «کُلیچه» می‌نامیدند و کاک[۹] و حلوا پیش آوردند، سپس خوان‌های دیگری محتوی انواع میوه‌ها از قبیل انگور و خربزهٔ عالی و انار که آنرا حبه کرده و در ظروف طلا و نقره ریخته و قاشقهای زرین در کنار آن گذاشته بودند پیش آوردند. در برخی از خوان‌ها بجای ظروف طلا و نقره ظروف شیشهٔ عراقی با قاشقهای چوبی گذاشته شده بود.

قضاوت در خوارزم

امیر خوارزم را رسم چنان است که هر روز قاضی به سرای او می‌آید و در اطاق معینی به دادرسی می‌نشیند. فقیهان و منشیان و هم‌چنین یکی از امرای بزرگ با هشت تن دیگر از امیران و ریش سفیدان ترک که آرغوجی (یارغوچی)[۱۰] نامیده می‌شوند نیز در آن مجلس حضور می‌یابند. از محاکمات آنچه راجع به قضایای شرعی باشد قاضی حکم می‌دهد و آنچه مربوط به شرع نباشد امرای مزبور در آن باره قضاوت می‌کنند و احکام آنان بسیار مضبوط و عادلانه است زیرا از جادهٔ بیطرفی منحرف نمی‌شوند و رشوه از هیچکس نمی‌ستانند.

ذغال‌سنگ

پس از ملاقات با امیر که به‌مدرسه مراجعه کردیم وی مقداری برنج و آرد و گوسفند و روغن و ادویه با چند بار هیزم برای ما فرستاد. در این نواحی نیز مانند هندوستان و خراسان و عراق ذغال را نمی‌شناسند. اما در چین بجای ذغال از یک‌نوع سنگ استفاده می‌کنند که مانند ذغال قابل اشتعال است و چون آن‌را یک‌بار سوزاندند خاکسترش را با آب درمی آمیزند و در آفتاب خشک می‌کنند و دوباره به‌مصرف سوختن می‌رسانند تا بکلی متلاشی شود.

حکایتی از بزرگواریهای قاضی خوارزم

یکی از روزهای جمعه که به‌عادت خود نماز را در مسجد با قاضی ابوحفص ادا کردم وی به‌من گفت که «امیر مثال داده است ترا پانصد درهم

بدهند و پانصد درهم دیگر تخصیص داده بر اینکه دعوتی به‌نام تو کرده شود و مشایخ و فقها و بزرگان در آن حاضر شوند، اما من تذکر دادم که حاصل این گونه دعوتها آن است که هرکس یکی دو لقمه بخورد و برود در صورتی‌که اگر همه این پول را به خود او بدهی بهتر خواهد بود، و امیر وعده داد که به گفتهٔ من عمل کند و هر هزارتا را به تو دهد».

پولهائی که در خوارزم به ابن‌بطوطه رسید

بعد از این مذاکره امام شمس‌الدین سنجری فرستادهٔ امیر فرا رسید و آن پول را در خریطه‌ای که غلام او حمل می‌کرد برای من آورد. این مبلغ به‌حساب زر مغرب معادل سیصد دینار است و من همان روز یک اسب سیاه به سی و پنج دینار نقره خریده بودم که برای رفتن به‌مسجد سوار آن شوم و پول آنرا از عطیهٔ امیر پرداختم. شمارهٔ اسبان من بقدری زیاد شد که عدد آنرا از ترس اینکه مورد تکذیب واقع شوم نمی‌گویم و به‌همین ترتیب وضع من رو به بهبود بود تا به‌هندوستان رفتم و در این مدت اسبان زیادی داشتم لیکن همان اسب سیاه را بر همه ترجیح می‌دادم و آن‌را پیشاپیش اسبهای دیگر می‌بستم. این اسبی بود خوش یمن که تا سه سال با من بود و چون مرد کار من رو به‌زوال و نقصان نهاد.

صد دینار نقره نیز از جیجا آغا زوجهٔ قاضی به‌من رسید و خواهر او ترابک که زن امیر بود دعوتی به‌نام من کرد. وجوه مردم شهر و فقها در آن دعوت حضور داشتند و این مهمانی در خانقاهی که خود ترابک برای اطعام مسافرین بنا کرده است صورت گرفت. این زن یکی از بهترین و صالح‌ترین و کریم‌ترین زنان بود که پوستینی از سمور با یک رأس اسب نیز برای من فرستاد، خداوند جزای خیرش دهاد.

این زن ناشناس کی بود

چون مجلس مهمانی که خاتون به‌نام من بر پا کرده بود خاتمه یافت و من می‌خواستم از خانقاه بیرون روم پهلوی در زنی را دیدم که جامه‌ای شوخگین برتن

و مقنعه‌ای بر سر داشت، چند زن دیگر هم که شماره‌شان را درست یاد ندارم با او بودند. آن زن پیش من آمد و سلام کرد. من جواب دادم لیکن نایستادم و التفاتی باو ننمودم، چون بیرون آمدم شخصی از دنبال فرارسید و گفت «می‌دانی این زن که بر تو سلام کرد خود خاتون بود؟». من شرمنده گشتم و خواستم بازگردم لیکن وی رفته بود، لذا توسط یکی از خدام سلامش فرستادم و از اینکه نشناخته بودمش عذر خواستم.

خربزهٔ خوارزم

خربزهٔ خوارزم در شرق و غرب عالم نظیر ندارد جز خربزهٔ بخارا، و پس از آن خربزهٔ اصفهان است. پوست این خربزه سبز و درون آن سرخ وبسیار شیرین و ترد است. از عجائب آنکه این خربزه را در آفتاب خشک می‌کنند و نگاه می‌دارند، چنانکه در میان ما با انجیر مالقی و شریحه[۱۱] عمل می‌شود. خربزهٔ خوارزم را تا اقصی نقاط هند و چین می‌برند و در میان میوه‌های خشک بهتر از آن نیست. روزهائی که من در دهلی اقامت داشتم هرگاه مسافری از آن طرف‌ها می‌آمد کسی را می‌فرستادم که از آن خربزه‌های خشک برای من بخرد و هرگاه از آن خربزه‌ها برای پادشاه هند می‌رسید مرا هم سهمی می‌فرستاد چون می‌دانست که آن‌را دوست دارم. این پادشاه معمولاً غربا را با میوه‌هائی که از ولایت‌های خودشان می‌آورند تفقد می‌کند.

خودکشی رادمرد بازرگان

از سرا تا خوارزم سیدی از اهالی کربلا به‌نام علی بن‌منصور با من بود، این مرد شغل بازرگانی داشت و من گاهی برای خرید لباس و غیره به‌او مراجعه می‌کردم و او جامه‌ای را که مثلا به‌ده دینار می‌خرید هشت دینار به‌حساب من می‌گذاشت و دو دینار دیگر را خود می‌پرداخت و من خبر نداشتم تا روزی از زبان مردم چنین چیزی شنیدم. در این هنگام مبلغی به او بدهکار بودم و چون عطای امیر خوارزم بدستم رسید وام خود را پرداختم و خواستم چیزی هم

به‌عنوان تلافی نیکوکاری‌های او بدهم، سخت امتناع نمود و سوگندم داد که از این خیال منصرف شوم. تصمیم گرفتم به پیشخدمت او که کافور نام داشت کمکی بکنم، باز سید راضی نشد و به‌سوگند از این کار منعم کرد، این سید رادمردترین مردم عراقین بود که من دیدم. او خیال داشت که با من به‌هندوستان برود لیکن جمعی از همشهریان او به‌خوارزم آمدند تا به کشور چین مسافرت کنند، سید نیز به‌اتفاق آنان رفت و گفت: «اینان هموطنان من‌اند اگر با آنان نروم چون نزد خانواده و خویشاوندان من مراجعت کنند خواهند گفت که سید برای گدائی به‌هندوستان رفت و این مایهٔ ننگ برای من خواهد بود».

بعدها که در هندوستان بودم از داستان او آگاهی یافتم بدین تفصیل که سید با آن جمع به‌شهر المالیق که سرحد بین بلاد ماوراءالنهر و کشور چین است رفته در آنجا توقف می‌کند و یکی از خدام خود را با امتعه‌ای که داشت بچین می‌فرستد لیکن مراجعت این خادم طول می‌کشد و در همین اثنا یکی از بازرگانان همولایتی سید به‌المالیق رسیده با او در یک کاروانسرا اقامت می‌گزیند و سید مقداری از او قرض می‌خواهد تا چون نماینده‌اش از چین مراجعت کند آن‌را بپردازد. بازرگان مزبور نه‌تنها تقاضای وام سید را نمی‌پذیرد بلکه بیشرمی را بجائی می‌رساند که می‌خواهد پول بیشتری بابت کرایه منزل از او مطالبه کند و سید که از این امر آگاهی می‌یابد داخل اطاق رفته گلوی خود را می‌برد. وقتی مردم به‌سر او می‌رسند رمقی از حیاتش باقی بوده است. غلام او را متهم می‌کنند. لیکن سید می‌گوید با او کاری نداشته باشید من خود کرده‌ام و همان روز چشم از جهان برمی‌بندد. خدا بیامرزدش! وی خود حکایت کرد که روزی شش هزار درهم از یکی از بازرگانان دمشق وام گرفتم و او در شهر حماة (از بلاد شام) مرا دید و پول خود را خواست و چون متاعی را که به‌پول او خریده بودم به‌نسیه فروخته بودم از شدت خجالت به‌خانه رفتم و عمامهٔ خود را به‌سقف اطاق بستم تا خود را بیاویزم لیکن چون در اجل تأخیری بود به‌یاد آوردم که یکی از صرّافان با من سابقهٔ دوستی دارد و پیش او رفته قضیه را در میان گذاردم و آن صرّاف پول تاجر را بپرداخت.

ترک خوارزم

برای مسافرت از خوارزم اشترانی کرایه کردم و کجاوه‌ای خریدم که عفیف‌الدین توزری نیز در یک طرف آن نشست. خدمتکاران برخی از اسبها را سوار شدند و برخی دیگر را از بیم سرما جل پوشاندیم. با امیر قُطلو خداحافظی کردیم و او جامه‌ای به‌من داد، قاضی نیز جامه‌ای دیگر بخشید و به‌اتفاق برای خداحافظی بیرون شهر آمدند. میان خوارزم و بخارا صحرائی است که مسافت هجده روز راه است و همه از وسط شنزارها می‌گذرد و بجز یک شهر هیچ آبادی در آن نیست.

کات

پس از چهار روز که در این صحرا راه‌پیمائی کردیم به شهر کات رسیدیم.[۱۲] این شهر تنها آبادی است که بین خوارزم و بخارا واقع شده و شهری است کوچک ولی نیکو؛ در بیرون شهر در کنار برکهٔ آبی که یخ زده بود منزل کردیم، بچه‌ها روی این برکه بازی می‌کردند و سُر می‌خوردند. قاضی شهر که صدرالشریعه نام داشت و پیشتر در خانهٔ قاضی خوارزم با هم آشنا شده بودیم از ورود من آگاهی یافته به‌اتفاق جمعی از طلاب به‌دیدارم آمد. شیخ شهر به‌نام محمود خیوه‌ای نیز با او بود. قاضی پیشنهاد کرد که پیش امیر برویم لیکن شیخ محمود گفت ایشان وارداند و اگر ما همت داشته باشیم باید امیر را واداریم که به‌زیارت او بیاید. همینطور هم شد و امیر پس از ساعتی با اصحاب و خدام به‌دیدن من آمد. ما عجله داشتیم که برویم لیکن امیر خواهش کرد که بمانیم و دعوتی کرد که فقها و وجوه لشکریان و جمعی دیگر در آن حضور داشتند. شعرا در این مجلس برخاسته اشعاری در مدح امیر خواندند و او اسبی خوب با جامه‌ای به‌من بخشید.

از کات از طریق معروف سیپایه حرکت کردیم. در این صحرا شش منزل راه بدون آب است که بعد از طی آن بشهر «وَبْکَنه[۱۳]» رسیدیم. از اینجا تا بخارا

یک روز راه است. وَبْکَنَه شهری نیکو است که نهرها و پالیزها دارد. در این شهر انگور را از سالی به‌سال دیگر نگاه می‌دارند و یک نوع میوه‌ای هم دارند که «آلو» نامیده می‌شود[۱۴] و آن‌را خشک کرده به‌هندوستان و چین می‌برند و روی آن آب می‌بندند و می‌خورند این میوه هنگامی که تر و تازه است شیرین می‌باشد و چون خشک شد کمی ترشی در آن پیدا می‌شود و بسیار گوشتالو است که من نظیر آن‌را در اندلس و مغرب و شام ندیده‌ام.

بخارا

پس از ترک این شهر یک روز تمام از وسط باغ‌های بهم‌پیوسته و آب‌ها و درختان و آبادی‌ها راه‌پیموده به‌شهر بخارا رسیدیم که امام‌محدثین ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بخاری منسوب بدان است. بخارا مرکز بلاد ماوراء النهر است که به‌دست تنگیز تاتاری ملعون، جد پادشاهان عراق،[۱۵] ویران گردید. اینک مساجد و بازارهای آن جز قسمت کوچکی مخروبه است و مردم آن در ذلت و خواری بسر می‌برند. گواهی بخارائیان در خوارزم و دیگر جاها مقبول نیست زیرا مردم این شهر در تعصب و دعوی باطل و انکار حق اشتهار دارند و اکنون در بخارا کسی که چیزی از علم بداند یا عنایتی به آن داشته باشد پیدا نمی‌شود.[۱۶]

آغاز کار تاتار و داستان جنگ اترار

تنگیز (چنگیز[۱۷]) خان آهنگری بود در سرزمین ختا که بزور بازو و نیرومندی و کرم موصوف بود. مردم را بر سر خود گرد می‌آورد و اطعام می‌کرد. کم کم عده‌ای بر او جمع شدند و او را رئیس خود کردند تا بر آن دیار دست یافت و روزبه‌روز بر شوکت و نیرویش بیافزود و کارش رونق پذیرفت و بر سلطان ختا غالب آمد، بعدها پادشاه چین را هم شکست داد و شمارهٔ لشکریانش فزونی گرفت و بر بلاد ختن و کاشغر و المالیق چیره گشت.

در این هنگام جلال‌الدین سنجر پسر خوارزمشاه[۱۸] سلطان خوارزم و خراسان و ماوراء النهر بود و شوکت و نیروئی عظیم داشت. چنگیز از او بیمناک بود و

کناره می‌گرفت و متعرّض او نمی‌شد. اتفاقاً گروهی از بازرگانان چین و ختا با امتعهٔ آن ولایات مانند پارچه‌های ابریشم و غیره از طرف چنگیز بشهر اترار که آخرین حدّ قلمرو خوارزمشاه بود وارد شدند. والی اترار احوالات را به‌خوارزمشاه خبر داد، از او دستور خواست که با آنان چگونه رفتار کند. فرمان شاه بدین مضمون رسید که اموال آنان‌را بگیرد و خودشان‌را مثله کرده به‌شهرهای خود بازگرداند. و چون تقدیر خداوندی بر بدبختی اهل شرق و گرفتاری آنان رفته بود چنین تدبیر شوم و نامیمون از او پدیدار افتاد.

والی اترار فرمان خوارزمشاه را کار بست و بر اثر این واقعه چنگیز خود با سپاهی بی‌شمار روی به‌بلاد اسلام نهاد. والی اترار که از قصد چنگیز آگاهی یافت جاسوسانی برگماشت تا چگونگی کار را به‌او خبر دهند. می‌گویند یکی از جاسوسان او در لباس گدائی وارد اردوی یکی از امرای چنگیز شد واحدی لقمه‌نانی به‌او نداد، پس در کنار یکی از سپاهیان رفت و هرچه جست هیچ گونه آذوقه و خوراکی با او نیافت. چون شب فرارسید آن‌مرد سپاهی روده خشکیده‌ای بیرون کشید و آنرا در آب بخیسانید و سپس اسب خویش را فصد کرد و روده را از خون آن حیوان پر کرد و سرش را بست و روی آتش گرم کرد و همین خوراک او بود. جاسوس چون این حال مشاهده کرد روی برگردانید و به‌اترار آمد و به‌والی گفت که هیچ کس را تاب مقاومت در برابر این قوم نتواند بود. والی از جلال‌الدین خوارزمشاه استمداد کرد و او شصت هزار تن علاوه بر لشکریانی که در اترار بودند به‌کمک وی فرستاد. چون جنگ درگرفت چنگیز سپاه سلطان را درهم شکست و اترار را به‌شمشیر بگرفت، همه مردان شهر را بکشت و اطفال را به‌اسارت برد.

جلال‌الدین خود به‌مقابلهٔ سپاه تاتار آمد و میان آنان جنگ‌هائی درگرفت که تاریخ اسلام نظیر آنرا به‌خود ندیده است. سرانجام کار به‌جائی کشید که چنگیز بر تمام ماوراءالنهر چیره گشت و بخارا و سمرقند و تِرْمِذ را به‌خاک و خون کشید و از رود جیحون گذشته بلخ را تا بامیان تصرف کرد و وارد خاک خراسان و عراق عجم گردید. در این هنگام مسلمانان بلخ و ماوراءالنهر بر ساخلوی تاتار

شوریدند و چنگیز بشنیدن این خبر مراجعت کرده بلخ را به‌شمشیر بگرفت و آن شهر را با خاک یکسان کرد، همین بلا را بر سر ترمد نیز آورد چنانکه شهر مزبور از آن پس روی آبادی ندید و ترمدی‌که اکنون هست در دو میلی ترمد سابق بنا شده است. سپاهیان چنگیز مردم بامیان را نیز قتل‌عام کردند و همه این شهر را بجز صومعهٔ مسجد جامع با خاک یکسان، ساختند، اما چنگیز گناه مردم بخارا و سمرقند را بخشید و به‌عراق بازگشت و کار این ماجرا به‌آن جا رسید که سپاه تاتار به‌زور شمشیر وارد پایتخت اسلام و مرکز خلافت بغداد گردیدند و مستعصم بالله خلیفه عباسی رحمة‌الله‌علیه را سر بریدند.[۱۹]

خانقاه سیف باخرزی

در بخارا در ربض معروف فتح‌آباد که قبر شیخ دانشمند عابد زاهد سیف‌الدین باخرزی[۲۰] در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن بود به‌او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که به‌مصرف اطعام مسافرین می‌رسد و شیخ خانقاه از اولاد سیف‌الدین باخرزی می‌باشد به نام حاجی یحیی باخرزی[۲۱] که مردی است سیاح. وی ضیافتی در خانهٔ خود ترتیب داد که همه بزرگان شهر در آن حضور داشتند، نخست قاریان با آهنگ های خوش به‌قرائت پرداختند و آنگاه واعظ بر منبر رفت و سپس آوازهای جالبی به‌ترکی و فارسی خوانده شد. آن شب خوش از بهترین شبها بود که بر ما گذشت.

در بخارا با فقیه دانشمند صدرالشریعه که از هرات آمده بود و از صلحا و فضلا بشمار می رفت ملاقات کردم و نیز به‌زیارت قبر امام دانشمند شیخ المسلمین ابوعبدالله بخاری مصنّف جامع صحیح رضی الله عنه نائل شدم. بر قبر وی نبشته‌ای است بدین مضمون: «این قبر محمد بن اسمعیل البخاری است و کتاب فلان و فلان را تصنیف کرده است». بر قبور هر یک از علمای دیگر هم که در بخارا واقع است اسم صاحب قبر با مصنفاتی که داشته ثبت گردیده است و من بسیاری از آنان را یادداشت کرده بودم که بعدها جزو اشیائی

که کفار هند در دریا به‌غارت بردند از دست دادم.

نخشب

از بخارا به‌قصد وصول به‌اردوگاه سلطان معظم صالح علاء الدین تَرْمَشیرین حرکت کردیم و در طی راه به‌شهرنَخْشَب که شیخ ابوتراب نخشبی منسوب بدان است رسیدیم. این شهر کوچک را باغها و آبها درمیان گرفته است و ما در خارج شهر در سرائی که از آن امیر شهر بود منزل کردیم. مرا کنیزی بود که هنگام وضع حملش نزدیک شده بود و می‌خواستم او را به‌سمرقند برم تا فارغ شود. اتفاقاً کسان ما که محمل‌ها را سوار اشتران می‌کردند بی‌آنکه متوجه شوند این کنیز را هم که در محمل بوده با هرچه بارو بنه و آذوقه که داشتیم بار شتر کرده شبانه به‌راه افتاده بودند.

من بامدادان برخاستم و با بقیهٔ کسان خود حرکت کردم لیکن آنها از راه دیگر رفته بودند و ما از راه دیگر رفتیم. شب هنگام به‌اردوی سلطان رسیدیم و در محلی دور از بازار منزل کردیم و چون گرسنه بودیم یکی از کسان ما قدری خوراکی خرید که سد جوع کردیم. یکی از تجار هم خیمه ای به‌ما عاریت داد که شب را در آن بسر بردیم. بامدادان کسان ما به‌تفحص از شتران و دیگر همراهان برخاستند و شب همان روز آنان‌را پیدا کرده پیش ما آوردند.

در این هنگام سلطان بیرون از اردو به‌شکار رفته بود. با نائب سلطان به‌نام امیر تقبغا (تک بغا) ملاقات کردم و او منزلی در نزدیکی مسجد برای من مقرر فرمود و خرگاهی نیز به‌من داد. خرگاه شباهت به‌خیمه دارد[۲۲] که پیشتر وصف آنرا کرده‌ایم. کنیز خویش را در آن خرگاه منزل دادم و او همان شب وضع حمل کرد و مرا به‌دروغ خبر آوردند که نوزاد پسر است، قربانی کردیم. پس از قربانی یکی از کسانم گفت مولود دختر بوده است، کنیزها را خواسته تحقیق کردم معلوم شد صحیح است. این دختر طالع میمونی داشت و از برکت قدم او خوشیها و کامیابیها مرا حاصل آمد لیکن دو ماه پس از ورود به هندوستان وفات یافت و داستان آن‌را بزودی خواهم آورد.

در اردوی سلطان با شیخ فقیه مولانا حسام‌الدین یاغی ملاقات کردم. یاغی در ترکی به‌معنی عاصی و شورشگر است و این شیخ از مردم اترار می‌باشد. همچنین داماد سلطان را به‌نام شیخ حسن در اردو ملاقات کردم.

پادشاه ماوراء النهر

سلطان معظم علاء‌الدین تَرْمَشیرین[۲۳] پادشاهی بلند قدر، نیرومند، دادگستر بود، کشوری پهناور و سپاهیانی بیشمار داشت. حوزهٔ سلطنت او درمیان ممالک چهار تن از بزرگترین پادشاهان روی زمین قرار گرفته است که عبارت‌اند از پادشاهان چین و هند و عراق و اوزبک؛ و این پادشاهان از او حساب می‌بردند و مراتب احترام و تکریم را دربارهٔ او مرعی می‌داشتند. وی پس از برادر خود اَلْجَکطی (ایلچیگدای) به‌سلطنت رسید. الجکطی و کبک برادران تَرْمَشیرین هر دو کافر بودند و کبک که پیش از الجکطی بر مسند حکومت استقرار داشت بزرگترین برادران بود لیکن پادشاهی عادل بود که داد مظلومان می‌گرفت و مسلمانان را اکرام و احترام می‌نمود.[۲۴]

شوخی یک واعظ با خان مغول

گویند روزی این کبک‌خان از بدرالدین میدانی فقیه واعظ پرسید که تو معتقدی خداوند همه چیز را در قرآن ذکر کرده است؟ گفت بلی، گفت اسم مرا کجا آورده است؟ گفت در آیهٔ (فی ایّ صورةٍ ماشاء رکبک[۲۵]). این نکته خان را خوش آمد و گفت: «یخشی» یعنی «خوب» و بر اکرام و احترام واعظ و مسلمانان بیفزود.

دادگری کبک‌خان

از جملهٔ قضاوت‌های کبک‌خان حکایت کنند که زنی شکایت یکی از امرا را نزد او آورد و گفت زنی فقیرم و چند فرزند دارم که معاش آنان‌را از فروش شیر گوسفندانم اداره می‌کنم و این امیر شیر را به‌زور از من گرفت و خورد.

کبک خان گفت بسیار خوب، هم اکنون بفرمایم شکم آن امیر را بدرند اگر شیر از آن درآمد که بسزای خود رسیده است و گرنه بفرمایم تا ترا نیز شکم بدرند. زن گفت حلالش کردم و چیزی نمی‌خواهم. کبک خان بفرمود تا امیر را شکم دریدند و از قضا شیر از شکم او بیرون ریخت.[۲۶]

ملاقات ابن بطوطه با سلطان ماوراء النهر

اینک بازگردیم بداستان تَرْمَشیرین؛ پس از آنکه چند روز در اردو بودم روزی به‌عادت خود برای نماز صبح به‌مسجد رفتم. بعد از نماز کسی گفت که سلطان در مسجد حضور دارد، منتظر شدم چون از مصلی برخاست پیشش رفتم و سلام کردم. شیخ حسن و فقیه حسام‌الدین یاغی که آنجا بودند مرا معرفی کردند و گفتند که چند روز است آمده است و در اردو می‌باشد، سلطان رو به‌من کرده به‌ترکی گفت «خوش می‌سن، یخشی میسن، قُطلو ایوسن» یعنی «حال شما خوب است و خوش هستید و خوش آمدید». سلطان در این هنگام قبای قدسی سبز رنگی بر تن و دستارچه‌ای از همان جنس بر سر داشت. وی از آنجا پیاده به‌مجلس خود رفت. مردم شکایتهائی را که داشتند تقدیم می‌کردند و او در برابر یکایک شاکیان از بزرگ و کوچک و زن و مرد می ایستاد و به‌سخنان‌شان گوش فرامی‌داشت. آنگاه مرا احضار فرمود. سلطان داخل خرگاهی نشسته بود و مردم از چپ و راست در بیرون خرگاه بودند، امرا بر کرسی‌ها نشسته و ملازمین در خدمت ایشان ایستاده بودند. سپاهیان سلاح‌ها را در برابر خود گذاشته و صف به‌صف نشسته بودند. این سپاهیان مأمور کشیک بودند که می‌بایستی تا عصر در آنجا باشند و شب هنگام گروهی دیگر کشیک را از آنان تحویل می‌گرفتند و صِفّه هائی از پارچه‌های پنبه‌ای برای آنان ترتیب داده شده بود.

باری داخل خرگاه رفتم و پادشاه را دیدم نشسته بر کرسی منبر مانندی که پوششی از ابریشم زربفت داشت. اندرون خرگاه را نیز از همان نوع پارچه کشیده بودند. تاجی مرصع به‌جواهر و یاقوت از بالای سر پادشاه آویخته بود که تا سر پادشاه به‌اندازه یک ذراع فاصله داشت. امرای بزرگ از چپ و راست روی

صندلیها قرار داشتند و شاهزادگان بادبزنها در دست، فرا روی سلطان بودند. نائب و وزیر و حاجب و صاحب علامت (مهردار) دم در خرگاه بودند که هر چهار تن به ورود من به پای برخاستند و با هم وارد شدیم. علامت پادشاهی را «آل طمغا» می‌نامند؛ طمغا به معنی علامت و آل به معنی سرخ است و آل طمغا یعنی: «نشان سرخ».

سلطان احوال‌پرسی فرمود، از اوضاع مکه و مدینه و بیت المقدس و مدینة الخلیل و دمشق و مصر والملک الناصر و پادشاه عراقین و ایران سؤالاتی کرد. طمغاچی مترجم ما بود، اذان ظهر که گفته شد مراجعت کردم. از این پس نماز را با سلطان بجای می‌آوردم و اگر چه در آن روزها سرمای شدید و مهلکی حکمفرما بود سلطان نماز جماعت را صبح و شام ترک نمی‌کرد و پس از نماز صبح تا هنگام طلوع آفتاب بر سجاده می‌نشست و اوراد و اذکاری به ترکی می‌خواند و مردمی که در مسجد بودند با او مصافحه می‌کردند و دست او را می‌فشردند و این رسم را ترکها بعد از هر نماز عمل می‌کنند و هروقت کشمش یا خرما برای او هدیه می آوردند آن را به دست خود بین اهل مسجد تقسیم می‌کرد، خرما در آن نواحی بسیار عزیز است و چیز متبرکی بشمار می‌رود.

چون به ولایت خود رفتی این قصه را بگوی...

از جمله فضائل این پادشاه آنکه روزی بهنگام نماز عصر یکی از گماشتگان، سجادهٔ وی را به مسجد آورد و جلوی محراب در محلی که معمول وی بود بگسترد و به امام حسام‌الدین یاغی (امام جماعت) گفت «مولانا می‌خواست قدری منتظر او باشید تا وضو بسازد». امام برخاست و گفت: «نماز برای خدا یا برای تَرْمَشیرین[27]؟» و مؤذن را بفرمود تا اقامه بگوید. سلطان هنگامی فرارسید که دو رکعت اول خوانده شده بود و ناچار دو رکعت آخر را نزدیک کفشکن مسجد با جماعت خواند و دو رکعت دیگر را خودش بطور انفرادی ادا کرد. آنگاه پیش امام آمد و با وی مصافحه کرد و با روی خندان جلوی محراب پهلوی او نشست، من نیز پهلوی امام بودم و او روی به من کرده گفت: «وقتی به کشور خود رفتی بگو که

درویشی ایرانی با سلطان ترک چنین معامله می‌کند».

شیخ مزبور در روزهای آدینه وعظ می‌کرد و به رسم امر به معروف و نهی از منکر سخنان درشت با سلطان می‌گفت و سلطان به گفتار او گوش فرا می‌داشت و می‌گریست. این شیخ چیزی از سلطان نمی‌پذیرفت و از سفرهٔ او هیچ نمی‌خورد و خلعت او نمی‌پوشید. وی یکی از بندگان صالح خدا بود و من بسا می‌دیدمش که قبای پنبه‌ای مندرس و وارفته‌ای بر تن داشت و کلاهی (قلنسوه) نمدین که شاید نظیر آن‌را به یک قیراط بتوان خرید بر سر می‌گذاشت و عمامه نداشت. روزی گفتم: «این قبا که می‌پوشی چیست؟ این خوب نیست» گفت: «فرزند! این قبا مال من نیست مال دخترم است». دلم می‌خواست که او یکی از جامه‌های مرا بگیرد لیکن هرچه کردم نپذیرفت و گفت پنجاه سال است با خدای خود پیمان دارم که از کسی چیزی نپذیرم و اگر بنا بود از کسی بپذیرم هر آینه از تو می‌پذیرفتم.

پس از پنجاه و چهار روز توقف در پایتخت سلطان ترمشیرین عزم سفر کردم. سلطان روز حرکت هفتصد دینار نقره و یک پوستین سمور که صد دینار می ارزید به من بخشید. پوستین را من خود برای دفع سرما از او خواستم و چون این اظهار را کردم از روی مرحمت و فروتنی آستینم را به دست گرفت و بعد دست خود را بوسید و نیز دو اسب با دو شتر به من بخشید. برای خداحافظی با سلطان او را در سر راه که عازم شکارگاه بود دیدم و آن روز بقدری سرد بود که خدا می‌داند حتی یک کلمه نتوانستم با او سخن بگویم و سلطان که موضوع را دریافت خنده‌اش گرفت و با من دست داد و مراجعت کردم.

پایان کار سلطان ترمشیرین

دو سال پس از آنکه من به هندوستان رفتم خبر رسید که بزرگان ایل و امرای مغول در اقصی نقاط کشور سلطان که نزدیک چین است انجمنی کرده و پسر عم او را به نام بوزون اوغلی[۲۸] به سلطنت برداشته اند (در آن ولایت شاهزادگان را

«اوغلی» می‌نامند). بوزون اغلی اگرچه مسلمان بود اما مرد بد دین و زشت خوئی بود. سبب خلع ترمشیرین و انتخاب بوزون اغلی بجای او این بود که ترمشیرین احکام چنگیزملعون جد مغولان را که بلاد اسلام را ویران ساخت مجری نمی‌داشت، چنگیز کتابی گرد آورده بود که یساق (یاسا) نامیده می‌شد و مغولان را عقیدت چنان است که چون امیری از احکام آن کتاب سر پیچی نماید خلع او واجب آید. از جملهٔ احکام یساق آن است که بزرگان قوم سالی یک بار گردهم آیند و این اجتماع را «طوی» نامند که به‌معنی روز ضیافت است، در آن روز اولاد چنگیز و امرا از اطراف و اکناف جمع می‌شوند، خاتونها و بزرگان لشکر نیز فراهم می‌آیند و اگر پادشاه چیزی از احکام یاسا را تغییر داده باشد بزرگان قوم موارد آن‌را می‌گویند و گناهان وی برمی‌شمارند و آنگاه دست او را گرفته از مسند فرمانروائی بزیر می‌کشانند و یکی‌دیگر از فرزندان چنگیز را به‌جایش می‌نشانند. همچنین اگر یکی از امرای بزرگ مرتکب گناهی شده باشد تعیین مجازات وی با همین اجتماع (طوی) می‌باشد.

سلطان ترمشیرین پشت پا باین رسم زد و سنت طوی را ابطال فرمود و این بر مغولان سخت گران آمد و بنای مخالفت را گذاشتند. مخصوصاً به او ایراد می‌گرفتند که چهار سال در مجاورت خراسان بسر برده به‌مرزوبوم اصلی مغول که مجاور کشور چین است نرفته، در صورتی‌که سیره بر این جاری بوده است که پادشاه همه ساله از آن نقاط دیدن کند و وضع مردم و سپاهیان را از نزدیک ببیند. چه ریشه و اساس کار مغولان از آن سامان بوده و پایتخت شان شهر المالیق نیز در آن‌جا است.

باری پس از آنکه امرای مغول بوزون اغلی را به‌فرمانروائی برداشتند وی با سپاهی گران بسوی ترمشیرین آمد. ترمشیرین که از امرای خود اندیشناک بود با پانزده سوار بگریخت و بسوی شهر غزنه روانه شد. والی غزنه محرم اسرار و بزرگترین سرداران او بود، وی بُرُنْطیه نام داشت و مردی اسلام‌خواه بود که در مدت حکومت خود در حدود چهل خانقاه جهت اطعام مسافرین بنا کرد و لشکری گران زیر فرمان خود داشت و مردی درشت اندام بود که من در میان این همه

آدمیزاد که دیده‌ام به بزرگی هیکل او کس ندیده‌ام.

چون ترمشیرین از رودخانهٔ جیحون عبور کرد راه بلخ در پیش گرفت، یکی از ترکان که از جمله هواداران یَنْقی برادرزادهٔ ترمشیرین بود او را دید و بشناخت، ترمشیرین برادر خود کبک را کشته بود و ینقی پسر کبک در بلخ بود. وی چون از حرکت ترمشیرین به‌آن حدود اطلاع یافت با خود اندیشید که البته خبری بوده که ترمشیرین گریخته است و به همین اندیشه با گروهی از هواداران خود سر راه بر ترمشیرین بگرفت و او را بند کرد.[۲۹]

چون بوزون به‌سمرقند و بخارا رسید و مردم از در فرمانبرداری در آمدند. ینقی ترمشیرین را به‌سمرقند فرستاد. می‌گویند وی در یکی از ویرانه‌های اطراف سمرقند ترمشیرین را به‌قتل رسانید و در همانجا به‌خاکش سپرده و شیخ «شمس‌الدین گردن‌بریده»[۳۰] خادم تربت او بوده است. ولی برخی دیگر کشته شدن ترمشیرین را باور ندارند چنانکه داستانش را خواهیم آورد. این شیخ را از آن جهت «گردن بریده» می‌گفتند که جای زخمی بر گردنش هویدا بود و من چنانکه خواهم آورد او را در هندوستان دیدم.

چون بوزون بر بساط حکومت مستقر گردید پسر ترمشیرین به‌نام بشای اغول (اغلی) به‌اتفاق خواهر و شوهر خواهر خود فیروز نام به‌سلطان هند پناه برد. سلطان در بزرگداشت آنان کوشید چه او را با ترمشیرین سوابق دوستی بود بحدی‌که یکدیگر را در نامه‌ها «برادر» خطاب می‌کردند.

ظهور مجدد ترمشیرین

چندی بعد کسی از سرزمین سند سر درآورد و مدعی شد که من ترمشیرینم. سروصدا و گفتگو بالا گرفت. عمادالملک سرتیز که از غلامان سلطان و والی بلاد سند بود و عنوان «ملک عرض» داشت چند تن از ترکان را که با ترمشیرین آشنا بودند برای رسیدگی و تحقیق صحت و سقم این ادعا مأمور کرد. «ملک عرض» در هندوستان کسی را گویند که لشکریان از برابر او سان می‌روند و کار قشون مفوّض به اوست و مقر او در مولتان پایتخت سند می‌باشد. مأمورین

عمادالملک پس از دیدن مدعی تصدیق کردند که او همان تَرْمَشیرین است. پس به‌فرمان عمادالملک در خارج شهر سراچه‌ای بر پا کردند خیمه و خرگاهی شاهانه بیاراستند و او را با اعزاز و اکرام تمام بیاوردند. عمادالملک خود به استقبال شتافت و پیش او از اسب فرود آمد و سلام کرد و تا سراچه در التزام او بود. ترمشیرین به‌عادت ملوک سواره در داخل سراچه آمد و کسی تردیدی در هویت او نکرد. عمادالملک سلطان هند را از داستان آگاه ساخت و امیران به استقبال او ضیافتها فرستادند.

در خدمت سلطان هند حکیمی بود که در دربار ترمشیرین نیز سابقهٔ خدمت داشت و در آن زمان بزرگ پزشکان هندوستان بشمار می‌آمد. گفت من می‌روم و پرده از روی این کار برمی‌دارم چه ترمشیرین زیر ساق خود دملی داشت که من معالجه کرده‌ام و اثر آن بجای مانده و من او را باین نشانی توانم شناخت. طبیب به‌دیدار ترمشیرین رفت و زیر چشمی در پای او همی نگریست، ترمشیرین بر آشفت و سقطش گفت و پرسید: می‌خواهی جای دملی را که معالجه کرده‌ای ببینی؟ آنگاه جای زخم بدو بنمود و پزشک سلطان را از حقیقت حال بیاگاهانید.

لیکن بعد از این جریان خواجه جهان احمد بن ایاس که وزیر سلطان بود به‌اتفاق قُطلوخان که در کودکی سمت معلمی سلطان را داشت پیش او رفته گفتند: خوند عالم! اکنون محقق گشته که این شخص خود ترمشیرین است و اینک قریب به‌چهل هزار تن از طائفهٔ او و پسر و دامادش اینجا هستند. آیا فکر کرده‌ای که اگر این عده بر سر او جمع شوند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این سخن در سلطان مؤثر افتاد و بفرمود تا ترمشیرین را در حضور بیاورند. وقتی ترمشیرین وارد شد سلطان اشارت فرمود تا همچون دیگر مردم رسم خدمت را بجای آورد لیکن او امتناع کرد سلطان برآشفت و گفت: ای مادرکانی[31] — و آن دشنام زشتی است — چگونه به دروغ مدعی شدی که تو ترمشیرین هستی و حال آنکه ترمشیرین کشته شده و اینک خادم تربت وی پیش ما است. اگر ننگم نمی‌آمد ترا می‌کشتم اما می‌گویم که پنجهزار دینار بدهندت و به‌خانهٔ بشای اغول و خواهر او ببرندت و بگویند که این دروغزن ادعا می‌کند که پدر شما است. پس ترمشیرین پیش

فرزندانش آمد که او را شناختند و شب را نزد آنان به‌سر برد ونگهبانان مراقب او بودند. چون صبح شد ترمشیرین را از آنجا بیرون بردند. بشای اغول و خواهرش بر جان خود ترسیدند و شناسائی او را منکر شدند. بعد از این مقدمات ترمشیرین را از هندوستان تبعید کردند و او راه کیج و مکران در پیش گرفت و مردمان آن نواحی پذیرائی گرمی از او کردند تا به‌شیراز رسید. سلطان شیراز ابواسحق ویرا بنواخت و مقرری برای او معین کرد و من در مراجعت از هندوستان شنیدم که وی هنوز در قید حیات بود و می‌خواستم ملاقاتش کنم لیکن خودداری نمودم زیرا وی در خانه‌ای تحت‌نظر بود و ملاقات با او فقط با اجازهٔ خاص سلطان ابواسحق میسر می‌شد و من ترسیدم که ملاقات ما مایهٔ سوءظن گردد ولی بعدها از اینکه به‌دیدار وی نرفتم متأسف شدم.

بقیهٔ داستان بوزون

چون بوزون بر مسند فرمانروائی نشست کار بر مسلمانان سخت گرفت و بر رعیت ستم روا داشت و یهود و نصاری را در ساختن کلیساها آزاد گذاشت، مسلمانان از اعمال او منزجر بودند و در پی فرصت می‌گشتند. چون این اخبار به‌گوش خلیل پسر سلطان یسور[۳۲] (یساور) که به‌خراسان گریخته بود رسید نزد پادشاه هرات سلطان حسین پسر سلطان غیاث‌الدین غوری رفت و از او استمداد کرد بشرط آنکه اگر موفق شدند و بوزون را از میان برداشتند قلمرو حکومت او را در میان خود تقسیم کنند.

ملک حسین سپاهی گران با او روانه کرد. از هرات تا ترمد نه روز راه فاصله است. امرای مسلمان که از ماجرا آگاه شدند به‌هواداری از خلیل برخاستند و آهنگ جهاد کردند. اول کسی که پیش او آمد علاءالملک خداوند زاده صاحب ترمد بود. او سیدی حسینی نسب و امیری بزرگ بود که با چهار هزار تن به‌کمک خلیل آمد. خلیل خداوند زاده را بوزارت خود برگزید. خلیل از ابطال روزگار بشمار می‌رفت، امرا از هر سو روی بدو آوردند و چون به‌مقابلهٔ بوزون رسیدند لشکریان وی فرمانده خود را گرفته تسلیم خلیل کردند. خلیل فرمان داد تا

او را بــه وسیلهٔ زه کمـان خفه کننـد چه سنت مغولان است که شاهزادگان و ابناء ملوک را جز بهمین طریق (خفه کردن) نمی‌کشند. خلیل لشکریان خود را در سمرقند سان دید، هشتاد هزار جنگی بودند که اسبان‌شان هم غرق در زره بود. آنگاه قوای هرات را بجای خود بـازگردانید و به‌عزم بلاد المالیق حرکت کرد، مغولان یکی را از میـان خود به سرداری برگـزیـدند و در فاصلهٔ سه روز راه از الـمـالیق در نزدیکی طراز بـه‌مقـابـله او شـتـافـتـنـد و جـنـگ درگرفـت، هر دو سوی ایستادگـی نمـودند، خداوندزاده با بیست هزار از جـنگیان مسلمان حـمله‌ای عظیم کرد، سپاه تتر درهم شکست و کشتـه بسیار دادند. خلـیـل سه روز در المالـیـق توقف کرد و آنـگـاه به تعقـیب بقیـة‌السیف دشمن پرداخت و تـا اعماق ختا و چین پـیش رفت و شهرهای قراقوروم و بش بالغ [۳۳] را بگشود. سلطان خــتا لشکریانی به‌مقابلهٔ او فرستاد لیکن بی‌آنکه جنگی درگیرد کار به‌مصالحه انجامید.

بدین‌ترتـیـب کار خلیـل بـالا گرفت و پادشاهـان از او حساب بردند. خلیل عدل‌وداد پیشه کرد، لشکریان خود را در المالیق مرتب ساخت و خداوندزاده را در آنجا گذاشت و خود بسوی سمرقند و بخارا بازگشت.

عاقبت کار خلیل

بعدها ترکان بنـای فتنه‌جوئی را گذاشـتند و نزد خلیل از خداوندزاده سعایت کردنـد و بـه گوش وی چـنـیـن خوانـدنـد که او در فـکـر شـورش می‌بـاشـد و دعوی پادشاهی دارد و خود را به‌مناسبت اینکه از خاندان نبوّت است و به کرم و شجاعت موصوف است بـرای احراز این مـقام اولیتـر می‌داند. خـلیل فریـب این نیـرنگها را خورد و والـی جدیـدی به‌الـمالـیق فرستاد و خـداوندزاده را بـا معدودی از کسان او احضار کرد و بـی‌آنکه تحـقیقـی کند مقـتولش ساخت و همین غـدر موجب خرابی کار او شد.

خلیل پس از آنکه کارش رونـق گرفت با پادشاه هرات که مدیون کمکهای مالی و لشکری او بـود ناسازگاری نمود و به‌او نوشت که باید در شهرها خطبه به‌نام وی خـوانـند و سکه به‌نـام وی زنـنـد. ملک حسین از ایـن دعـوی بر آشفت و پاسخ

زشتی داد. خلیل درصدد برآمد که لشکر به هرات کشد لیکن مسلمانان موافقت ننمودند و اورا غاصب و یاغی دانستند. ملک حسین که از داستان آگاهی یافت سپاهی به فرماندهی پسر عم خود ملک ورنا به جنگ خلیل فرستاد. خلیل شکست خورد و باسارت افتاد. ملک حسین از کشتن او خودداری نمود و او را در خانه‌ای محبوس کرد و مقرری جهت او بنهاد و کنیزکی به خدمتش برگماشت و من که در اواخر سال ۷٤۷ از هندوستان بازمی‌گشتم خلیل به همان حال باقی بود.

بسوی سمرقند

اینک برگردیم بر سر داستان: چون با سلطان ترمشیرین وداع کردم راه سمرقند در پیش گرفتم. سمرقند یکی از بزرگترین و بهترین و زیباترین شهرهای دنیا است که بر کنار رودخانه‌ای به‌نام رودخانه گازران بنا شده است. باغهای شهر را از این رودخانه به‌وسیلهٔ دولابها آبیاری می‌کنند. مردم بعد از نماز عصر در باغهای پیرامون شهر گرد آمده به‌تفریح و تفرج می‌پردازند. در این جاها مصطبه هائی برای نشستن مردمان تعبیه کرده اندود کانهائی برای فروش میوه وخوراکی هست. در اطراف شهر کاخهای بزرگ و بناهای قابل توجهی وجود دارد که نشان علو همت مردم آن می‌باشد لیکن غالب این بناها خراب شده و نیز بسیاری از قسمتهای داخل شهر به‌حالت ویرانه افتاده است. شهر نه بارو دارد و نه دروازه. سمرقندیان به مکارم اخلاق و غریب دوستی آراسته‌اند و بهتر از بخارائیان می‌باشند. در بیرون سمرقند قبر قُثَم بن عباس بن عبدالمطلب واقع است که در فتح سمرقند کشته شده و مردم شهر شبهای دوشنبه و جمعه به زیارت او می‌روند، تاتارها هم این زیارتگاه را احترام می‌گذارند و نذورات زیاد از گاو و گوسفند و درهم و دینار بآنجا می‌آورند که خرج مصارف زوار و خدام می‌شود.

قبر قُثَم بن عباس گنبدی دارد که روی چهار پایه قرار گرفته و هر پایه از دو ستون مرمری به رنگهای سیاه و سپید و سبز و سرخ تشکیل شده است. دیوارهای مقبره هم از قطعات مرمر الوان مذهبکاری ساخته شده و سقف آن از ارزیز است. صندوق قبر از چوب آبنوس مرصعی است که چهار رکن آنرا با صفحات نقره

پوشانده‌اند. روی این صندوق سه قندیل نقره گذاشته‌اند و فرشهای مقبره از پشم و پنبه بافته شده است.

بیرون مقبره نهر بزرگی هست که از وسط خانقاهی عبور می کند. در دو سوی نهر درختان و نهالهای مو و یاسمن نشانده‌اند و در خانقاه مذکور منازلی برای سکونت مسافرین موجود است. تاتارها در روزگاری که به‌مذهب کفر بودند تغییری در وضع این بنای مبارک ندادند بلکه به‌واسطهٔ کراماتی که می‌دیدند به‌آن تبرک می‌جستند.

ناظر کلیهٔ امور بقعه و اطراف آن در زمانی که ما آنجا بودیم امیر غیاث‌الدین محمد پسر عبدالقادر بن عبدالعزیز بن یوسف بن خلیفه مستنصر بالله عباسی بود که سلطان تَرْمَشیرین وی‌را به‌این سمت برگماشته بود. امیر غیاث‌الدین اکنون در خدمت پادشاه هند است و باز از او یاد خواهیم کرد.

در سمرقند قاضی آن شهر را که صدر جهان نامیده می‌شد و از فضلا و کریمان آن دیار بود ملاقات کردم. وی پس از حرکت من به‌هندوستان سفر کرد و در شهر مولتان که مرکز بلاد سند است دارفانی را وداع گفت.

فوت قاضی و خبرنگاران پادشاه هند

چون قاضی سمرقند در شهر مولتان وفات یافت خبرنگار (صاحب الخبر) به‌سلطان هند نامه‌ای نوشت و اطلاع داد که قاضی عازم دربار سلطان بود و در این شهر وفات کرد. سلطان مثال داد که به‌فرزندان قاضی چند هزار دینار، که مقدار صحیح آن درست یادم نیست، بدهند و به‌کسان و همراهان قاضی نیز عطایانی درحدودی که در صورت زنده ماندن او و وصول به دربار اخذ می‌کردند فرستاد. سلطان هند در هر شهر از قلمرو خود خبرنگارانی دارد که کلیهٔ جریانات آن شهر را به‌او می‌نویسند. هر مسافری که وارد یکی از شهرهای هند می‌شود گزارش احوال او که اهل کجاست و اسمش چیست و شهرتش چه و چگونه لباس می‌پوشد و کس و کار و خدم و حشم چه دارد و چگونه می‌نشیند و چگونه غذا می‌خورد و رفتار و کردارش چگونه است و صفات خوب و بد چه دارد همه را به

پادشاه می‌نویسند و بدین ترتیب هر تازه‌واردی که به دربار هند می‌رسد سلطان پیشاپیش از همهٔ احوال او اطلاع یافته است و در خورشأن و مقام و استحقاق او معامله می‌کند.

از سمرقند تا ترمد

از سمرقند به‌شهر نسف رفتیم که ابوحفص عمرالنسفی مؤلف کتاب منظومه در مسائل خلافی بین فقهای اربعه منسوب به‌آن شهر است. و از آنجا به‌شهر ترمد رفتیم. امام ابوعیسی محمد بن‌عیسی بن‌سؤره ترمدی مؤلف کتاب الجامع الکبیر فی السنن[۳۴] از مردم این شهر است. ترمد شهری بسیار بزرگ و دارای ابنیهٔ خوب و چند بازار است. این شهر باغهای زیاد و انگور و به فراوان و بسیار خوشبو دارد و نهرها از وسط آن می‌گذرد. گوشت و شیر در آن فراوان است چنانکه مردم در گرمابه‌ها سرخود را بجای گِل حمّام با شیر می‌شویند. پیش هر گرماوه‌بان ظروف بزرگی مملو از شیر وجود دارد که هرکس وارد حمام شود ظرف کوچکی از آن پر می‌کند و سر خود را بدان می‌شوید. شیر موی سر را نرم و شفاف می‌گرداند. اهالی هندوستان سرخود را با روغن کنجد چرب می‌کنندو آنگاه با گل حمام می‌شویند. روغن کنجد را در هندوستان «شیره» می‌نامند. این عمل موجب نرمی و شفافیت و بلندی مو می‌شود و از همین جا است که هندویان و سایر ساکنین هندوستان ریش دراز دارند.

شهر قدیم ترمد برکنارجیحون ساخته شده بود، بعد از خرابی آن شهر به‌دست چنگیز خان شهر جدید در دو میلی جیحون بنا شد. منزل ما در زاویهٔ شیخی صالح به‌نام عزیزان بود که از بزرگان مشایخ و کریمان شهر بشمار می آمد. این شیخ مال و مکنت و مستغلات زیاد دارد و مسافرین را از مال خود پذیرائی می‌کند. من با علاء‌الملک خداوندزاده حاکم این شهر پیش از اینکه آنجا بروم ملاقات کرده بودم و او نوشته‌ای داده بود که بموجب آن تا مدتی که در آن شهر بودم هر روز غذا از برایم می‌آوردند.

در ترمد با قاضی شهر قوام‌الدین ملاقات کردم. قاضی عازم دیدار سلطان ترمشیرین بود تا از او اجازه گرفته به هندوستان برود و من داستان خود را با او و برادرانش ضیاء‌الدین و برهان‌الدین در مولتان خواهم نوشت که با هم به هندوستان رفتیم و نیز ماجرای برادران دیگر قاضی به‌نام عمادالدین و سیف‌الدین و ملاقات مادر دربار هند و داستان دو پسر او که پس از قتل پدر پیش سلطان آمدند و با دختران وزیر خواجه جهان ازدواج کردند بجای خود خواهد آمد.
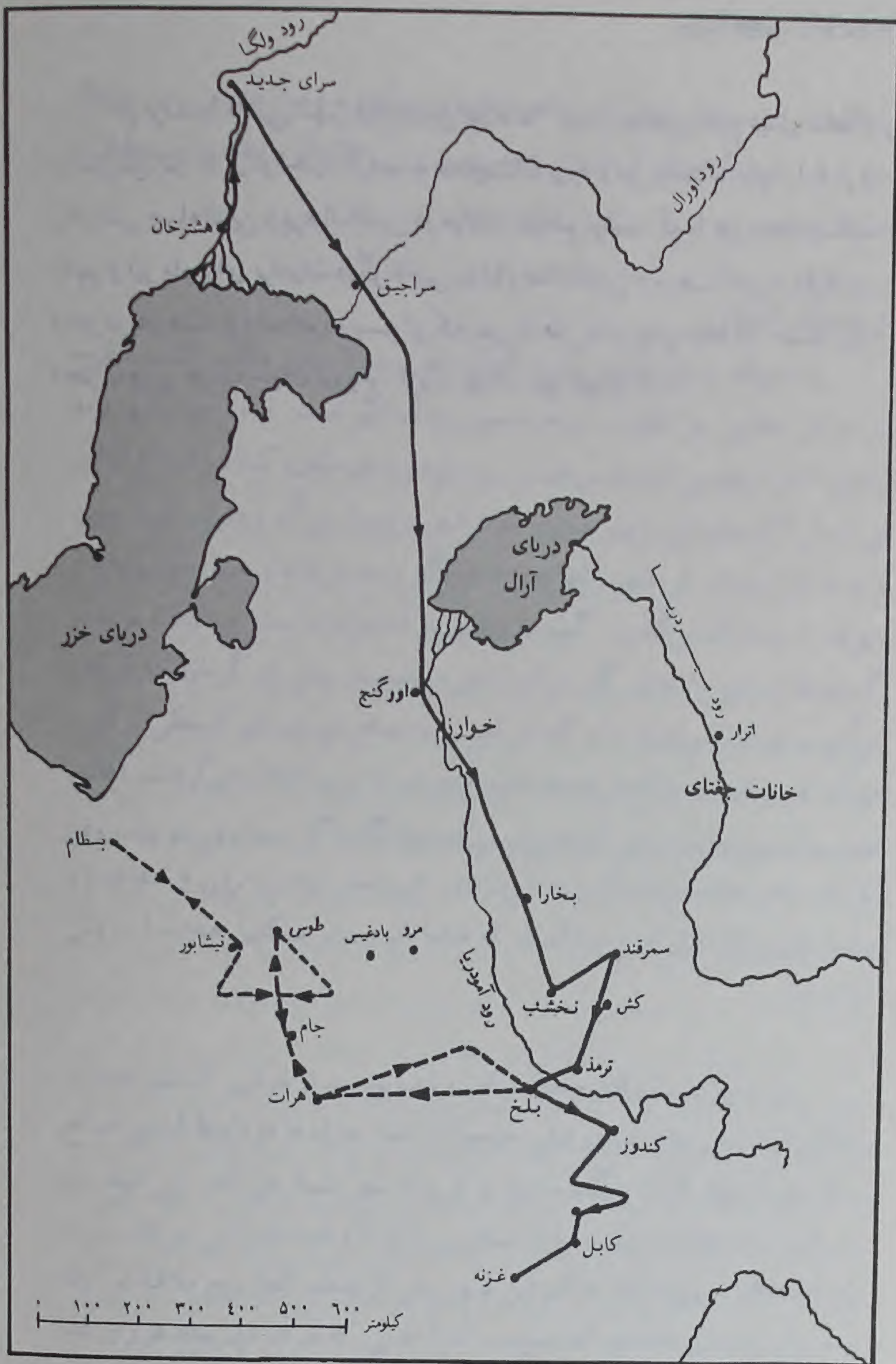
نقشهٔ شمارهٔ ٦ ــ خط سیر ابن بطوطه از دشت قبچاق ــ خوارزم ــ خراسان ــ افغانستان

.۱۶

بلخ، هرات، نیشابور، کابل

شهر بلخ و خرابیهای مغول

رودخانهٔ جیحون را گذشته بسوی بلاد خراسان حرکت کردیم یک روز و نیم در بیابان شن‌زاری که اثری از آبادی در آن نبود راه پیمودیم تا به‌شهر بلخ رسیدیم. بلخ بکلی ویران شده بود لیکن منظرهٔ شهر چنان می‌نمود که گوئی هنوز آبادان است چه شهر بسیار وسیع و پرجمعیت و بناهای آن مستحکم بوده و آثار مساجد و مدارس آن تاکنون هم بر جای است. نقوش پایه‌های عمارات آمیخته با رنگهای لاجورد می‌باشد و می‌گویند لاجورد مال خراسان است که از کوهستان بدخشان بدست می‌آید و یاقوت بدخشی هم از همان‌جا است و عوام آن‌را بلخش تلفظ می‌کنند و ذکر آن خواهد آمد.

بلخ راچنگیز لعین خراب کرد و تقریباً یک‌سوم مسجد شهر را به‌طمع گنجینه‌ای که گفته می‌شود در زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است برانداخت و این مسجد از بهترین و وسیعترین مساجد دنیا بوده و اگرچه مسجد رباط الفتح مغرب را از حیث بزرگی ستونها می‌توان شبیه آن دانست ولی مسجد بلخ از همه جنبه‌های دیگر زیباتر است.

تاریخچهٔ مسجد بلخ

یکی از تاریخ‌دانان به‌من گفت که مسجد بلخ را زنی ساخت که شوهرش

در زمان بنی‌عباس امیر آن شهر بود و داود بن علی نام داشت و تفصیل قضیه از این قرار بود که خلیفهٔ زمان سر موضوعی بر مردم بلخ خشم گرفت و فرمان داد تا آن مردم را جریمه‌ای هنگفت بکنند. مأمور خلیفه چون به شهر بلخ رسید زنان و کودکان شهر مجتمع گشته پیش زن امیر رفتند و شکایت کردند. آن زن جامهٔ خود را که مرصع به گوهرهای گرانبها و قیمت آن از جریمهٔ مقرّر بیشتر بود نزد مأمور خلیفه فرستاد و گفت این جامه را پیش خلیفه ببر که من آن‌را به ملاحظهٔ ضعف و بی‌نوائی مردم بلخ بجای ایشان بخشیدم. چون خلیفه از این داستان مطلع شد شرمزده گشت و گفت چگونه بود که زنی از خلیفه کریمتر باشد و مثال داد که مردم بلخ را از جریمه معاف دارند و جامه را به‌خود آن زن برگردانید و خراج یک سال را نیز بر مردم شهر بخشید.

چون جامه را پیش آن زن بردند سؤال کرد که آیا چشم خلیفه بر این لباس افتاده است؟ گفتند بلی، گفت لباسی که چشم نامحرم برآن افتاده در برنخواهم کرد، و بفرمود تا آن‌را بفروشند و از قیمت آن مسجد را با زاویه و رباطی که روبروی آن است بسازند. این مسجد را از سنگهای کذان[1] (یک نوع سنگ نرمی است) ساخته‌اند و رباط مزبور تا کنون هم معمور است. می‌گویند بهای جامه چندان بود که پس از این همه خرج‌ها به‌اندازهٔ ثلث آن زیادی آمد و آنرا زیر یکی از ستونهای مسجد دفن کردند تا اگر بعدها نیاز بمرمت مسجد افتاد از آن استفاده کنند، و همین بود که چنگیز را واداشت تا قریب یک‌سوم مسجد را ویران کرد و چون چیزی به‌دستش نرسید از تخریب باقی خودداری نمود.

مزارات بلخ

در بیرون بلخ قبری هست که می‌گویند از آن عُکّاشَة بن مِحصَن الاسدی[2] می‌باشد. وی از صحابهٔ حضرت رسول بود و روایت شده است که او را بدون حساب به بهشت خواهند برد. این مقبره زاویهٔ بزرگی هم دارد که ما در آن منزل کردیم. بیرون زاویه برکهٔ آبی عجیب قرار دارد که درخت گردوی بزرگی بر کنار آن هست و مسافرین در موسم تابستان زیر سایهٔ آن منزل می‌کنند. شیخ این زاویه

موسوم به «حاجی خُرد»[۳] مردی نیک بود و ما را به‌تماشای مزارات شهر برد. از جملهٔ این مزارات قبر حزقیال نبی بود که قبهٔ خوبی داشت. قبور بسیاری منسوب به‌صحابه را نیز زیارت کردیم که اکنون درست به‌یاد ندارم. در این شهر خانهٔ ابراهیم ادهم را دیدیم که خانهٔ بزرگی بود و با سنگ سفید شبیه به‌سنگهای کذان ساخته شده و مزرعهٔ زاویه در کنار آن خانه بود که اگر می‌خواستیم درون آن برویم میبایستی از وسط مزرعه عبور کنیم و ما نخواستیم وارد کشت‌زار بشویم. این خانه نزدیک مسجد جامع واقع شده است.

پس از آن که بلخ را ترک گفتیم هفت روز در جبال قهستان[۴] راه پیمودیم تا به‌شهر هرات رسیدیم. این راه قرای بسیار و آباد و آبهای جاری و درختان سرسبز داشت. بیشتر این درختان انجیر بود و در زوایای متعدد این نواحی جمعی از صلحا و مردان خدا ساکن بودند.

شهر هرات

هرات بزرگترین شهرهای آباد خراسان است. شهرهای خراسان چهار است دو آبادان و دو ویران؛ دوتای آبادان عبارت است از هرات و نیشابور و دوتای ویران عبارت است از بلخ و مرو.

هرات شهری بزرگ و دارای ابنیهٔ بسیار است، مردم این شهر متقی ومتدین و پاکدامن و حنفی مذهب می‌باشند و شهر هرات از هرگونه فسق وفساد مبرا است.

سلطان هرات

پادشاه هرات سلطان حسین پسر سلطان غیاث‌الدین غوری مردی شجاع و نیکبخت و کامروا است. وی دوبار مورد تأیید خداوندی قرار گرفته که مایهٔ تعجب همه بود. نخست در مقابله با سپاهیان سلطان خلیل که یاغی شده بود و سرانجام به‌اسارت سلطان حسین افتاد. دوم در جنگی که به‌فرماندهی خود با مسعود پادشاه رافضیان کرد و منجر بشکست و فرار و زوال حکومت مسعود شد. سلطان حسین پس از برادرش حافظ به‌امارت رسید و حافظ پس از غیاث‌الدین پدر خود برتخت

نشسته بود.

ماجرای سربداران

در خراسان دو تن بودند یکی مسعود و دیگری محمد نام؛ اینان پنج تن هوادار داشتند و همه از افراد زورآزمای و مشهور بودند که در عراق شُطّار و در خراسان سربداران و در مغرب صُقوره نامیده می‌شوند. نخست آن هفت تن با هم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند. مرکز آنان کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نیز نامیده می‌شود، روزها پنهان می‌شدند و شبها به‌قرا و کاروانها حمله می‌بردند، راهها را می‌بریدند و اموال مردم به‌تاراج می‌گرفتند. بزودی جمع کثیری از اهل شر و فساد بسوی آنان رفتند و شماره‌شان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند و ترس آنان در دل مردم افتاد. شهر بیهق را به‌تصرف خود درآوردند و به‌شهرهای دیگر نیز دست انداختند و مال فراوان اندوختند و لشکریانی بسیج کردند و سوارگانی فراهم آوردند و آن گاه مسعود سردستهٔ آنان خود را سلطان خواند.

بردگان همهٔ نواحی از پیش خواجگان خود می‌گریختند و به‌جمع آنان می‌پیوستند. هر غلامی که پیش آنان می‌آمد صاحب اسب و خواسته می‌شد و اگر شجاعتی از خود نشان می‌داد به‌فرماندهی دسته‌ای منصوب می‌گردید. بدین ترتیب قوای مسعود رو به‌فزونی نهاد و کارش بالا گرفت. این قوم جملگی مذهب رفض (تشیع) داشتند و سودای برانداختن ریشهٔ تسنن از خراسان را در سر می‌پختند و می‌خواستند آن دیار را یکپارچه تابع کیش رافضی (شیعی) گردانند. در مشهد طوس شیخی رافضی بود حسن نام که از صلحای شیعیان بشمار می‌رفت. او اعمال این دسته را تأیید کرد و آنان او را به‌خلافت برداشتند. حسن سربداران را به‌عدل وداد فراخواند. آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک می‌ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست بسوی آن دراز نمی‌کرد! [5]

سربداران شهر نیشابور را فتح کردند. سلطان طغاتمور لشکریانی به‌جنگ

آنان فرستاد که به‌شکست او انجامید. وی بار دوم نائب خود ارغونشاه را به‌مقابله فرستاد، این سپاه نیز به‌هزیمت رفت و ارغونشاه خود به‌اسارت افتاد و سربداران وی‌را آزاد کردند.

سرانجام طغاتمور[۶] خود با پنجاه هزار از مغولان به نبرد سربداران رفت لیکن این بار نیز شکست خورد و شهرهای سرخس و زاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان است به‌دست سربداران افتاد و خلیفهٔ آنان در مشهد علی بن موسی الرضا استقرار یافت.

سربداران شهر جام را نیز به‌تصرف خود درآوردند و در بیرون آن شهر به‌عزم حمله به شهر هرات اردو زدند. از آن محل تا هرات شش روز راه بود، ملک حسین امرا و لشکریان و بزرگان شهر را فراخواند و مشورت کرد که آیا صبر کنند تا دشمن به‌هرات برسد یا خود از شهر بیرون رفته به‌حمله بپردازند، همه گفتند باید به‌حمله دست زد. مردم هرات از یک قبیله به نام غور می‌باشند و گفته می‌شود که اصلاً از غَوْر شام آمده‌اند. به‌هرحال دلیران غوری همه مجهز گشتند و از اطراف گرد آمدند. غوریان در قریه‌ها و صحرای مرغیس (بادغیس) سکونت دارند و این صحرا به‌مسافت چهار شبانه روز راه سرتاسر سبز و خرم و چراگاه خیل و گوسفندان است. بیشتر درختان این منطقه پسته است که محصول آنرا به‌عراق می‌برند. مردم سمنان نیز به‌یاری غوریان شتافتند و در حدود صد و بیست هزار پیاده و سوار به‌فرماندهی ملک حسین بر سربداران حمله بردند. سربداران صد و پنجاه هزار سوار داشتند. در صحرای پوشنگ بین قوای دو طرف تلاقی شد و از هر دو جانب پافشاری زیاد رفت لیکن سرانجام شکست در سربداران افتاد و مسعود پادشاه آنان بگریخت اما خلیفه‌شان حسن با بیست هزار مرد مقاومت سخت نمود و چندان پای فشرد که کشته شد و بسیاری از همراهان او نیز تلف شدند و در حدود چهار هزار تن اسیر دادند.

یکی از کسانی که خود در این جنگ حضور داشت حکایت می‌کرد که آغاز نبرد هنگام چاشت بود و هزیمت سربداران مقارن زوال به‌وقوع پیوست. ملک حسین بعد از ظهر پیاده شد و نماز گزارد. آنگاه وی به‌اتفاق امرا و بزرگان به طعام

نشستند و دیگران اسرا را گردن می‌زدند. ملک حسین پس از این فتح نمایان به مقر خود بازگشت و خداوند اهل سنت را به‌دست او یاری فرمود و آتش فتنه را فرونشاند و این جنگ به‌سال ۷۴۸ پس از آنکه من هندوستان را ترک کرده بودم اتفاق افتاد.[۷]

فعالیتهای گروه امربمعروف

از زاهدان و صلحا و فضلای هرات مردی بود به‌نام نظام‌الدین مولانا که مردم آن شهر او را دوست می‌داشتند و سخنش را کار می‌بستند. مولانا در وعظ و ارشاد مردم می‌کوشید. هراتیان بر سر او جمع شدند و دسته‌ای برای مبارزه با منکرات تشکیل دادند. خطیب شهر معروف به‌ملک وَرْنا که پسر عم ملک حسین و شوهر نامادری او بود نیز با فقیه مزبور همداستان گشت. ملک وَرْنا در صورت و سیرت سرآمد روزگار بود و سلطان حسین پیوسته از وی بیمناک بود که تفصیل آن‌را خواهیم آورد.

جمعیت نهی‌ازمنکر که بر سر این کار با هم پیمان بسته بودند، هرجا سراغ منکری را می‌گرفتند ولو اینکه در حضور خود ملک حسین هم بود به‌جلوگیری برمی‌خاستند. شنیدم روزی جمعیت مزبور خبر یافت که در خانهٔ ملک حسین امر خلاف شرعی جریان دارد اعضای جمعیت غوغائی بر پا کردند و ملک حسین بناچار در خانهٔ خود متحصن گردید. در حدود شش هزار تن از مردم به‌در خانه او ریختند. ملک حسین از ازدحام مردم ترسید، مولانا را با جمعی از بزرگان شهر به‌حضور خواست و چون ملک شراب نوشیده بود مولانا در داخل کاخ حد شرعی بر او جاری ساخت و پس از آن مردم متفرق شدند.

قتل مولانا نظام‌الدین و پایان فعالیتهای جمعیت

ترکان صحرانشین که زیر فرمان طغاتمور سابق‌الذکر در مجاورت شهر هرات بسر می‌بردند در حدود پنجاه هزار تن می‌شدند و ملک حسین پیوسته از سوی آنان اندیشه‌مند بود و حتی قبل از غلبه بر سربداران سال به‌سال هدایائی

برای این ترکها می‌فرستاد و رویهٔ مدارا و ملاطفت مرعی می‌داشت؛ اما پس از فتحی که در جنگ مزبور نصیب ملک حسین گشت نفوذ او بر ترکان می‌چربید.

این ترکها غالباً به‌شهر هرات می‌آمدند و بسا اوقات مست می‌کردند و به‌دست مولانا حد می‌خوردند. بیشتر این ترکها مردمی نیرومند و سلحشور بودند که دائماً به‌نواحی هندوستان دست‌اندازی می‌کردند و کشته‌ها و اسیرها از هندوستان می‌گرفتند و چه بسا که زنان مسلمانان را هم ضمن جنگ جزو زنان هند و به اسارت می‌بردند و اینگونه زنان که به خراسان آورده می‌شدند مولانا به دادشان می رسید و از چنگ ترکها آزادشان می‌کرد. زنان مسلمان در هندوستان بخلاف هندویان گوشهای خود را سوراخ نمی‌کنند و این نشانی وجه مشخص آنان است که می توان زن مسلمان را از هندو باز شناخت. باری یکی از امرای ترک به‌نام تیمور آلطی زنی را به اسارت‌آورده بود و او را بسیار دوست می‌داشت و چون گفته می‌شد که زن مزبور مسلمان است مولانا در این کار مداخله کرد و ویرا از چنگ امیر برهانید و آزادش کرد. این عمل بر امیر ترک سخت گران افتاد و به‌انتقام آن با هزاران تن از اتباع خود به گله‌های اسبان هرات که در مرغزار خود در صحرای مرغیس (بادغیس) پراکنده بودند حمله آورد و همه را به کوه بلند و صعب‌العبوری که در آن حوالی بود برد و مرکوبی برای مردم هرات باقی نگذاشت. هراتیان که پیاده مانده بودند قدرت پس گرفتن مراکب خود را نداشتند و بناچار سلطان کسی را پیش ترکها فرستاد و براساس پیمانی که در میان بود تقاضا کرد تا آن چه را که برده‌اند باز پس دهند. ترک‌ها جواب دادند که باید مولانا نظام‌الدین را تسلیم آنان بکنند و سلطان گفت من این کار نتوانم کرد.

شیخ ابواحمد جستی (چشتی) نوهٔ شیخ مودود جستی (چشتی) که در خراسان صاحب نفوذ و مقبول القول بود با جمعی از اصحاب و مملوکان خود پای در میان نهاد و گفت من نظام‌الدین را با خود پیش ترکان می‌برم و بازمی‌آورم و نمی‌گذارم تعرضی به‌او بکنند. مردم به‌سخن او اعتماد کردند. نظام‌الدین خود نیز رضا داد و با شیخ پیش ترکان رفت. امیر تیمور آلطی بمجرد دیدن مولانا بر پای خاست و گفت تو بودی که زن مرا ربودی؟ و با چماقی که به‌دست داشت چنان

بر مغز مولانا نواخت که او در برابر شیخ ابواحمد نقش برزمین شد و در دم جان سپرد. شیخ از همان‌جا به دیار خود رفت و ترکان اسب‌ها و مواشی مردم هرات را پس دادند!

ترکی که مولانا را کشته بود پس از چندی به هرات آمد. اصحاب مولانا که در صدد انتقام بودند و زیر لباس خود اسلحه پنهان داشتند به بهانهٔ سلام پیش او رفتند و وی‌را کشتند و کسان او فرار کردند.[۸]

بعد از این ماجراها ملک حسین پسرعم خود ملک ورنا را که در داستان نهی از منکر با مولانا همدستی می‌کرد به‌عنوان ایلچی‌گری پیش پادشاه سجستان[۹] فرستاد و در آنجا به‌او دستور داد که دیگر مراجعت نکند. ملک نیز راه هندوستان در پیش گرفت و من به‌هنگام ترک هندوستان وی‌را در سیوستان که از بلاد سند است ملاقات کردم. مرد نیکی بود و طبعاً دنبال ریاست و شکار و جلال و اسب و مملوک و خدم و حشم و جامه‌های فاخر و شاهانه بود و کسی که در پی این چیزها باشد کارش در هندوستان نمی‌گیرد. سلطان هند امارت شهر کوچکی را به‌او واگذارده بود و او در همان شهر به‌دست یکی از هراتیان مقیم هند بر سر کنیزکی کشته شد و گفتند که سلطان هند به‌سعایت ملک حسین او را از بین برد و به‌همین جهت هم پس از مرگ ملک ورنا، ملک حسین اعلام فرمانبرداری از سلطان هند کرد و هدایای بسیاری از سلطان هند برای ملک حسین فرستاده شد و شهر بَکار از بلاد سند که سالیانه پنجاه هزار دینار طلا عواید دارد به‌او واگذار گردید.

شهر جام

اینک برگردیم بر سر داستان خود: از هرات به‌شهر جام[۱۰] رفتیم. جام شهری متوسط و زیبا است. باغ‌ها و درختان و نهرها و چشمه‌های فراوان دارد، بیشتر درختان آن توت است. ابریشم زیاد هم در آن به‌عمل می‌آید. این شهر منسوب است به پیر پارسای پرهیزگار شهاب‌الدین احمد جامی[۱۱] که حکایت او را خواهیم آورد و نوهٔ او شیخ احمد معروف به زاده بود که به‌دست سلطان هند کشته

شد. شهر جام به‌دست اولاد شیخ شهاب‌الدین و از مالیات دیوانی معاف است فرزندان شیخ همه صاحب مکنت و ثروت می‌باشند. شخصی ثقه حکایت می‌کرد که در یکی از مسافرتهای سلطان ابوسعید به‌خراسان که وی باین شهر آمد شیخ در زاویهٔ خود مهمانی بزرگی داد و برای هر یک از چادرهای اردو یک گوسفند فرستاد و نیز به‌هر چهار تن از سربازان یک رأس گوسفند داد و تمام دواب را از اسب و استر و خر به‌اندازهٔ خوراک یک شب علوفه داد و در اردوی سلطان چارپائی نماند مگر آن که از ضیافت شیخ بهره‌ای یافت.

ماجرای توبهٔ شیخ جام

آورده‌اند که شیخ جام در جوانی مردی مرفّه و شرابخواره بود و در حدود شصت تن از دوستان داشت که معمولاً[۱۱] هر روز در خانه یکی گرد می‌آمدند و دو ماه یکبار نوبت هر کدام از آنان می‌رسید. شبی که شهاب‌الدین توبه کرد فردای آن نوبت وی بود که می‌بایست رفقا را دعوت کند. با خود اندیشید که اگر بگویم توبه کرده‌ام رفقا چنین می‌انگارند که برای گریز از مهمانی این عذر را می‌آورم. لذا بر سبیل معتاد همه قسم مأکول و مشروب تهیه کرد و شراب را در خیکها ریخت و رفقا را دعوت کرد. آن روز سر هر کدام از خیکها را که باز کردند طعم شیرین داشت. شهاب‌الدین راز خود بر آنان فاش ساخت و گفت من توبه کرده‌ام لیکن خدا می‌داند که این از همان شرابی بود که سابقاً می‌خوردید و من آن‌را عوض نکرده‌ام. از این ماجرا همه دوستان شهاب‌الدین متنبه شدند و توبه کردند و آن زاویه را بساختند و در همان‌جا منزل گرفتند و به‌عبادت پرداختند و از آن پس کرامات و مکاشفات زیادی از شیخ در ظهور آمد.[۱۲]

طوس

از جام به‌طوس رفتم. این شهر از بزرگترین مراکز خراسان است. ابوحامد غزالی رضی‌الله عنه از مردم این شهر بود و قبر او هم آنجا است.

مشهد

از طوس به مشهد رضا (ع) آمدیم. نسب او از این قرار است. علی بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین شهید بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم. مشهد نیز شهری بزرگ و پرجمعیت است و میوه ها و آبها و آسیابهای زیادی دارد. در این شهر با طاهر محمدشاه ملاقات کردم. عنوان طاهر به اصطلاح مردم آنجا همان است که در مصر و شام و عراق «نقیب» و در سند و هند و ترکستان «سید اجل» می‌گویند. و نیز از مردم این شهر بود قاضی شریف جلال الدین که او را در هندوستان ملاقات کردم و شریف علی و دو پسران او: امیر هندو و دولت شاه که از ترمد تا بلاد هند در مصاحبت من آمدند و همه مردمان نیکی بودند.

مشهد مکرّم امام رضا قبه های بزرگ دارد. قبر امام در داخل زاویه ای است با مدرسه ای و مسجدی در کنار آن، و این عمارتها همه با سبکی بسیار زیبا ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است. روی قبر ضریحی چوبی قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشانیده اند. از سقف مقبره قندیلهای نقره آویزان است. آستان در قبه هم از نقره است و پردهٔ ابریشم زردوزی بر در آویخته. داخل بقعه با فرشهای گوناگون مفروش گردیده، روبروی قبر امام، قبر امیرالمؤمنین هارون الرشید واقع شده که آن هم صندوقی دارد وشمعدانها و چراغها روی آن می‌گذارند. هنگامی که رافضیان وارد بقعه می‌شوند قبر هارون را بلگد می‌زنند و امام رضا را سلام می‌کنند.

سرخس و تربت حیدریه

از مشهد به سرخس رفتیم که شیخ صالح لقمان سرخسی از مردم آن شهر بوده است. سپس از آنجا بشهر زاوه (تربت حیدریه) که شهر شیخ صالح قطب الدین حیدر باشد مسافرت کردیم. طائفهٔ حیدریه که از شعب صوفیه می‌باشند به این شیخ حیدر منتسب اند، و آنان حلقه های آهنی بر دست و گردن و گوش خود می‌کنند و حتی بر آلت تناسلی خود نیز از این حلقه ها می‌کنند بطوری‌که نزدیکی کردن با

زنان از بهر آنان میسر نتواند بود.

نیشابور

از آنجا به نیشابور رفتیم. نیشابور یکی از شهرهای چهارگانه است که مراکز خراسان محسوب می‌شوند. نیشابور را دمشق کوچک می‌نامند، این شهر میوه‌ها و باغها و آبهای فراوان دارد و بسیار زیبا است. چهار نهر در این شهر جاری است و بازارهای خوب ووسیع ومسجد بسیارزیبائی داردکه دروسط بازار واقع است باچهار مدرسه در کنارآن که آب فراوانی درآنها جاری است. گروه انبوهی از طلاب در این مدرسه‌ها مشغول فراگرفتن فقه و قرآن هستند. مدرسهٔ نیشابور از بهترین مدارس آن حدود است ولی باید گفت که مدارس خراسان و عراقین و دمشق و بغداد و مصر گرچه در غایت استحکام و زیبائی ساخته شده‌اند هیچگاه به پای مدرسه‌ای که مولای ما امیرالمؤمنین المتوکل علی الله ابوعنان[13] در نزدیکی فاس ساخته است نمی‌رسند، چه این مدرسه از حیث وسعت و ارتفاع و گچکاری — که مردم شرق از آن عاجزند— بی نظیر می‌باشد.

در نیشابور پارچه‌های حریر از قبیل نخ و[14] کمخا و غیره بافته می‌شود. این پارچه‌ها را از آنجا به هندوستان می‌برند. امام عالم‌عابد قطب‌الدین نیشابوری وعاظ دانشمند و صالح نیشابور است که زاویه‌ای نیز در آنجا بنا نهاده و من در خانهٔ او منزل کردم. شیخ اکرام بسیار در حق من فرمود و پذیرائی گرمی و کرامتهای عجیبی از او دیدم.

کرامت شیخ نیشابوری

در نیشابور غلام ترکی خریده بودم شیخ او را با من دید و گفت این غلام بدرد تو نمی‌خورد او را بفروش. من قبول کردم و فردای آن روز غلام را بفروختم. بازرگانی او را از من خرید. بعد از وداع با شیخ که به بسطام رفتم یکی از دوستانم در نامه‌ای از نیشابور نوشته بود که غلام مذکور پسر یکی از ترکان را کشته و به قصاص او بقتل رسیده است و این کرامت آشکاری بود که من از شیخ دیدم، خداوند از او خشنود باد.

بسطام

از نیشابور به بسطام رفتم. شیخ عارف شهیر با یزید بسطامی رضی الله‌عنه منسوب به این شهر است و مزارش نیز در آنجا قرار دارد. قبر شیخ با قبر یکی از اولاد امام جعفر صادق(ع) زیر یک قبه است. مقبرهٔ شیخ صالح ولی ابوالحسن خرقانی نیز در بسطام است. من در زاویهٔ شیخ با یزید منزل کردم.

از بسطام از طریق هند خیر[۱۵] به قندوس (قندوز) و بغلان رفتم. در این آبادیها که پر از باغها و نهرها است مزار بسیاری از مشایخ و بزرگان واقع شده است. در قندوز در زاویهٔ یکی از شیوخ متصوفهٔ مصر موسوم به «شیرسیاه»[۱۶] که روی نهر آبی ساخته شده منزل کردم. حاکم آن جا که اهل موصل بود و در باغ بزرگی منزل داشت از ما پذیرائی کرد. در حدود چهل روز در خارج شهر قندوز برای چرانیدن شتران و اسبان خود توقف کردیم. این محل چراگاههای خوب و علف فراوان داشت و بسیار امن بود. امنیت این منطقه مرهون احکام شدیدی بود که از جانب امیر بُرُنْطیه مقرر بود. پیش از این گفته‌ایم که مجازات دزدی در قانون ترکها چیست. اگر کسی اسبی بدزدد باید آن اسب را به‌اضافهٔ نه رأس اسب دیگر که نظیر آن باشد پس بدهد و اگر نداشت فرزندان او را می‌برند و اگر اولاد هم نداشت مثل گوسفند سرش را می‌بُرند. از برکت این قانون مردم اسم خود را برران چار پا داغ می‌کنند و او را بی آنکه به شبان نیاز افتد، به حال خود می‌گذارند. ما نیز چنین کردیم.

پس از ده روز که به آن منطقه رسیدیم اسبان خود را شماره کردیم سه رأس کم بود لیکن پانزده روز دیگر تاتارها از ترس همین قانون اسبها را آوردند و پس دادند. شب ها در جلو هر خیمه دو اسب می‌بستیم. شبی جفتی از اسبان گم شد، پس از بیست و دو شب دیگر که ما از آن محل کوچیده بودیم در اثناء راه آن اسبان را آوردند و به خود ما رد کردند.

عبور از هندوکش

علت دیگر که باعث شد ما در آن محل زیاد توقف کنیم ترس از برف بود

زیرا در راه ما کوهی واقع بود که هند و کش نامیده می‌شود یعنی قاتل هندوها، چون بردگان و کنیزکانی که از هند می‌آورند اغلب از شدت سرما و یخبندان در این کوهها تلف می‌شوند نام آنرا هندوکش نهاده‌اند. مسافت این کوهستان یک روز تمام راه است و ما آن قدر تأمل کردیم که هوا گرم شد. آخر شب بود که شروع به کوه‌پیمائی کردیم و همه روز را تا غروب راه‌رفتیم. پیش پای شترها نمد می‌گستردیم که در برف فرو نرود. سرانجام به محلی رسیدیم که اندر (اندراب) نامیده می‌شود، آثار شهر کهنه‌ای در آنجا نمودار بود که بکلی از بین رفته است. بعد به قریهٔ بزرگی وارد شدیم که نیکمردی به نام محمد مهروی در آن زاویه‌ای داشت. ما را اکرام فراوان نمود تا بدان‌جا که چون بعد از غذا دست خود را می‌شستیم تبرکاً از آب دست ما می‌خورد. وی به اتفاق ما حرکت کرد تا به قلهٔ کوههای هندوکش رسیدیم. در این کوه چشمهٔ آب گرمی بود که صورت خود را در آن شستیم و در اثر آن پوست چهرهٔ ما بخشکید و اسباب زحمت شد.

بعد به جائی رسیدیم که پنج هیر نام داشت. هیر به معنی کوه است و پنج هیر یعنی پنجکوه.[۱۷] در آن جا شهر قشنگ و آبادانی دیدیم که روی نهر بزرگ کبودینی که چون دریائی از کوهستان بدخش فرو می‌ریزد بنا شده است.

یاقوت معروف بدخش از همین کوهستان به دست می‌آید. این شهرها را چنگیزملعون پادشاه تاتاران خراب کرده و از آن پس روی آبادانی ندیده‌اند. مزار شیخ سعید مکی در این محل واقع شده که مورد احترام مردم می‌باشد.

شیخ سیصد ساله

از آن جا به کوهستان بشای[۱۸] رسیدیم که زاویهٔ شیخ صالح «اتا اولیا» در آن واقع است. اتا به ترکی به معنی پدر می‌باشد. این شیخ را شیخ سیصد ساله می‌نامند[۱۹] و می‌گویند که سیصد و پنجاه سال عمر کرده است. مردم آن‌نواحی اعتقاد فراوان به او دارند و عامهٔ مردم شهرها و قرا، حتی پادشاهان و زنان آنان به زیارت او می‌آیند.

شیخ ما را اکرام فرمود و ضیافت داد. نزدیک زاویهٔ شیخ در روی نهر آبی

منزل کردیم و به دیدار او رفتیم، با من معانقه کرد، تنش چندان نرم بود که لطیف‌تر از آن بدنی ندیده‌ام. قیافه‌اش چنان بود که گوئی پنجاه سال بیشتر ندارد. می‌گفتند هر صد سال یک بار مویها و دندانهای او از نو می‌روید. و نیز می‌گفتند وی شیخ ابورُهم را که قبرش در مولتان است دیده است. از او تقاضا کردم که روایت حدیثی بکند حکایاتی گفت که در بارهٔ او به تردید افتادم و خدا بحقیقت حال داناتر است.

پروان

از آن جا به شهر پَرْوان رفتیم و در این شهر بود که با امیر بُرونطیه ملاقات کردیم و او در بارهٔ من نیکوئی و اکرام فرمود و به نواب خود در شهر غزنه نامه نوشت و سفارش مرا کرد. عده‌ای از مشایخ و صوفیان در حضور او بودند و ما پیشتر در بارهٔ مقررات و شدت عمل او شرحی آورده‌ایم.

چرخ

از آن جا به چرخ رفتیم که قریهٔ بزرگی است و باغهای زیاد و میوه‌های خوب دارد. فصل تابستان بود و جمعی از صوفیان و طلاب علم در آن جا بودند. نماز جمعه را در آن بجای آوردیم و امیر آن محمد چرخی که بعدها هم در هندوستان ملاقاتش کردم ما را مهمان کرد.

غزنین

بعد به شهر غزنه رفتیم. غزنه شهر مجاهد نامدار سلطان محمود سبکتکین است ملقب به یمن‌الدوله که از پادشاهان بزرگ بود. وی بارها به غزای هند رفت و شهرها و قلعه‌ها بگشود. قبر محمود در این شهر واقع است و زاویه‌ای دارد. غزنه شهری بزرگ بوده که اینک بیشتر آن به ویرانی افتاده و تنها بخش کوچکی از آن آباد است. هوای غزنه بسیار سرد است و سکنهٔ آن زمستانها را به قندهار می‌روند. قندهار شهر بزرگ و پر برکتی است ولی من آنجا نرفته‌ام. از غزنه تا قندهار سه روز راه است.

در خارج غزنه قریه‌ای بود که ما در پای قلعهٔ آن، روی نهر آبی منزل کردیم. امیر آن جا به نام مردک آقا ما را اکرام فرمود[۲۰] و از آن جا به کابل رفتیم.

کابل

کابل در گذشته شهر بزرگی بوده و اکنون قریه‌ای از آن باقی مانده است. طائفه‌ای از عجم که «افغان» نامیده می‌شوند در آن سکونت گزیده‌اند. افغانان کوهستانها و گردنه‌های مستحکمی در اختیار دارند، مردمی بسیار قوی هستند و بیشتر به راهزنی می‌پردازند. کوه بزرگی در آنجا به نام کوه سلیمان وجود دارد که می‌گویند سلیمان پیغمبر از فراز آن کوه به سرزمین هند نظر انداخته و چون آن سرزمین را ظلمت فرا گرفته بود از رفتن به آن جا منصرف شده و برگشته، ولی کوه به این نام خوانده شده است. پادشاه افغان در این محل ساکن می‌باشد.

در کابل زاویه‌ای هست به نام شیخ اسمعیل افغانی که شاگرد یکی از بزرگان اولیا به نام شیخ عباس بوده است. از کابل به کَرماش[۲۱] رفتیم که قلعه‌ای است بین دو کوه، و افغانها در آنجا به راهزنی می‌پردازند. این ناحیه را با جنگ و گریز طی کردیم. افغانها در دامنهٔ کوه بودند و بر اثر تیراندازی ما بگریختند. ما در حدود چهارهزار اسب داشتیم وعدهٔ ما زیاد بود. من بخاطر شترهائی که داشتم از قافله دور افتادم. عده‌ای از کاروانیان که جمعی از افاغنه هم جزو آنها بودند همراه من حرکت می‌کردند. بالاخره مقداری از آذوقه و بار اشتران را در راه انداختیم تا سنگینی نکند و فردای آن روز اسبها را باز پس فرستادیم که آن‌ها را بیاوردند.

روز دیگر شامگاهان خود را به قافله رسانیدیم و در شَشْنَغار[۲۲] که آخرین آبادی ترکها است منزل کردیم. از آن پس وارد صحرای بزرگی شدیم که پانزده روز راه طول آن است و فقط در یک فصل یعنی بعد از آنکه در سند و هند باران آمد می‌توان از آنجا مسافرت کرد. این فصل مصادف است با اوائل ماه جولای،[۲۳] باد سموم مهلکی در این صحرا می‌وزد که موجب تعفن بدن می‌شود، و آدمی بمحض اینکه می‌میرد اعضایش باد می‌کند.

پیشتر گفته‌ایم که از این بادها در بیابان بین هرمز و شیراز هم می‌وزد.

عده‌ای از رفقا که خداوندزاده قاضی ترمد نیز در میان آنان بود پیشاپیش ما در حرکت بودند. تعداد زیادی از اسبها و شترهای آنان تلف شد. ما بحمداله سرانجام بسلامت با رفقای خود به پنجاب[۲۴] که همان آب سند است رسیدیم. این پنج آب در رودخانهٔ بزرگتری می‌ریزد که آن نواحی را مشروب می‌گرداند و بجای خود شرح آنرا خواهیم آورد. ورود ما به این نقطه سلخ ماه ذی حجه بود. هلال محرم سال ۷۳٤ را همان شب رؤیت کردیم و از آن محل خبرنگاران، خبر ورود ما را به پادشاه هند فرستادند و وضع و حال ما را به او اطلاع دادند.

یادداشتهای مترجم

۱
طنجه، تونس، اسکندریه، قاهره

۱. من بیست و دو سال داشتم

ابن جزی می‌گوید: ابن بطوطه در غرناطه به‌من گفت که ولادتش روز دوشنبه ۱۷ رجب سال ۷۰۳ در شهر طنجه اتفاق افتاده است.

۲. امیرالمؤمنین ناصرالدین ...

ابن بطوطه القاب و اوصافی برای ابوسعید ذکر کرده که ترجمه آن از اینقرار است: «امام مقدس مجاهد راه خدا که اخبار جود و کرمش همه جا رسیده و روزگار به‌زیور فضلش آراسته و مردم در سایه عدلش آرمیده» و نیز این مناقب و محامد را دربارهٔ پدراو ابویوسف آورده است: «مولای ما امیرالمؤمنین و ناصرالدین که عزم صادقانهٔ او تیغ شرک را از کار انداخت و آب شمشیرش آتش کفر را فرو نشانید. سپاه بر سر خاج‌پرستان کشید و از سر اخلاص در راه جهاد کوشید».

۳. ابوتالشفین

ابوتاشفین عبدالرحمن اول از خاندان بنی زیّان که بنی عبدالواد هم خوانده می‌شوند از ۷۱۸ تا ۷۳۷ فرمان راند. مؤسس این خاندان ابویحیی یغمراسن بن زیان از قبائل زناتهٔ بربر بود که در الجزایر غربی دم از استقلال زد (سال ۶۳۳) و پایتخت خود را در تلمسان قرار داد، بنی عبدالواد دایماً با رقیبان خود بنی مرین در مراکش و بنی حفص در تونس در کشاکش و ستیز بودند.

۴. سلطان یحییٰ

سلطان ابویحیی فرزند ابوزکریا یحیی پادشاه تونس بود که در شرح دیدار از تونس مفصلّتر از او یاد شده است.

افریقیه

نام افریقیه (افریقا) به‌منطقه‌ای اطلاق می‌شد که علاوه بر کشور کنونی تونس،

بخش شرقی الجزایر و بخش غربی لیبی را نیز در بر می‌گرفت.

۶. شهر بجایه

بجایه، پس از تلمسان و الجزایر سومین شهر بزرگ افریقیه و غربی‌ترین نقطه از متصرفات خاندان بنی حفص به‌شمار می‌آمد. سیّد النّاس منصب حجابت را از پدر خود به ارث برده بود و پس از پنج سال حکومت در ۷۳۳ کشته شد. منظور ابن‌بطوطه از الموحدین خاندان بنی‌حفص است که سیّدالنّاس از سوی آنان بر بجایه حکومت می‌راند. نیای بزرگ این خاندان موسوم به ابوحفص عمر از مریدان ابوعبدالله محمدبن تومَرْت و از یاران عبدالمؤمن موسس سلسلهٔ الموحدین (۵۲۴ تا ۶۶۷) بود. محمدبن تومَرْت از قبائل بربر بود که پس از اتمام تحصیلات خود در شرق به‌مراکش بازگشت و نهضتی انقلابی علیه قشریّون مالکی بنیاد نهاد و خود را مهدی آخرالزمان خواند. عبدالمؤمن بنام نماینده و خلیفه ابن تومرت مراکش را از سلطهٔ المرابطون خارج ساخت و به‌اسپانیا لشکر کشید و آنگاه تونس و طرابلس (تریپولی) را نیز ضمیمه متصرفات خود کرد. متفکرین بزرگ و نامداری چون ابن‌طفیل و ابن‌رشد از وابستگان دربار الموحدین بودند. ابوحفص عمر و فرزندان او از امرای متنفذ دستگاه الموحدین به‌شمار می‌آمدند. در سال ۶۳۴ ابوزکریا یحیی نام از این خاندان خلیفه عبدالموحد موّحدی را مبتدع خواند و سر به‌شورش برداشت وبزودی به‌شهرهای قسنطین و بجایه و الجزیره دست یافت، پسر او المستنصر پس از اشغال بغداد از سوی مغول و قتل خلیفهٔ عباسی خود را «امیرالمؤمنین» خواند و به‌داعیهٔ خلافت برخاست. ابن‌بطوطه با توجه به‌این سابقهٔ تاریخی خاندان بنی حفص را نیز جزو دار و دستهٔ الموحدین می‌شمارد. در واقع حکومت الموحدین در روزگار ابن‌بطوطه به‌سه امارت تجزیه شده بود: خاندان بنی حفص و خاندان بنی عبدالواد و خاندان بنی مرین.

۷. جامهٔ احرام من کهنه بود

مراد از احرام در اینجا جامه‌ای نیست که حاجیان به‌هنگام حج بر تن می‌کنند. این احرام که ابن‌بطوطه می‌گوید پوششی بود که از پشم می‌بافتند و سر و گردن و شانه‌های شخص را فرا می‌گرفت. این پوشش در مغرب مرسوم بود و بهترین نوع آن را در تلمسان می‌بافتند. منظور از «فتوح» در عبارت ابن‌بطوطه نذورات و صدقاتی است که به‌مشایخ و درویشان می‌دادند.

۸. معروف به جامع الزیتونه

جامع الزیتونهٔ تونس پس از قرنها رونق خود را حفظ کرده است و هنوز از مراکز مهم تدریس علوم اسلامی به شمار می آید.

۹. اقلی افریقیه

مراد از اقلی همان إقلیبیه است که یاقوت دربارهٔ آن می نویسد: حصن منیع بافریقیة قرب قرطاجنة مطل علی البحر.

۱۰. کتاب المسالک

منظور ابوعبید البکری اندلسی از پیشروترین جغرافی دانان اسلام است که بخش اعظم کتاب او از میان رفته است.

۱۱. نظیر بندر اسکندریه از حیث بزرگی و اهمیّت در همهٔ دنیا ندیدم

فرسکو بالّدی Frescobaldi سیّاح ایتالیائی که تقریباً شصت سالی پس از ابن بطوطه به این نواحی سفر کرده جمعیت اسکندریه را شصت هزار در قلم آورده است مراجعه شود به گزیده‌ای از سفرنامهٔ او در مقدمهٔ دفرمری به ترجمه فرانسوی رحله.

۱۲. سوداق

منظور از کفّار بازرگانان مسیحی جنوائی است که برای تجارت به کریمه می رفتند.

۱۳. اهل ریغه بود

نام کامل این مرد احمدبن محمدبن عبدالرحمن معروف به ابن الریغی (متوفی ۷۶۷) است

۱۴. وقتی در نماز سلام می‌کند

منظور سلامی است که بعد از ادای تشّهد نماز را با آن به‌پایان می رسانند. ظاهراً شیخ جواب سلام خود را از عالم غیب می شنیده است.

۱۵. صوفیان ترفیق

متن: «و وضع رأسه علی رکبتیه و ذلک یسمّی عندالمتصوفة الترفیق» کلمه الترفیق در همهٔ نسخه ها باین صورت ضبط شده لیکن دوزی احتمال داده است که

آن مصحّف «التزییق» باشد. گیب هم از او تبعیّت کرده است. زیق در لغت زه پیراهن و قسمتی از آن است که دور گردن می‌پیچد و تزییق سر در جیب تفکر فرو بردن است.

۱۶. ابوالعباس مُرْسی

یاقوت حبشی به‌سال ۷۳۳ فوت کرد. آرامگاه او در اسکندریه در مسجدی است که به‌نام او مسجد یاقوت عرشی خوانده می‌شود. آرامگاه استاد یاقوت ابوالعباس مرسی (متوفی ۶۸۶) نیز در همان حوالی است. برای شرح حالی از او مراجعه شود به‌نفحات الانس جامی صفحهٔ ۵۷۲ چاپ مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۳۷ قمری.

۱۷. ابوالحسن شاذِلی

ابوالحسن شاذلی استاد ابوالعباس مرسی و سر سلسلهٔ فرقهٔ شاذلیه از اهل تصوف است که به‌سال ۶۵۶ وفات یافت. جامی در نفحات الانس سال وفات وی را ۶۵۴ ذکر کرده است. وی از اهل مراکش بود که در آنجا با مخالفتهائی رو برو شد و ناچار به‌اسکندریه مهاجرت کرد و تا پایان عمر در همانجا سکونت گزید و در سفر حج درگذشت و یکی از ممالیک مصر بقعه‌ای بر سر خاک او بنا کرد.

۱۸. والی اسکندریه

«والی» در سلسله مراتب اداری دولت ممالیک مصر تقریباً معادل «فرماندار» و «والی الولاة» معادل «استاندار» در تشکیلات حکومتی زمان ما در ایران است.

۱۹. بلوای اسکندریه

داستان بلوای اسکندریه را دواداری در حوادث سال ۷۲۷ آورده است. نام والی اسکندریه در این منبع رکن الدین بیبرس کرکری قید شده است. ــ و نه کرکی که ابن بطوطه آورده ــ و نیز دواداری شمار مقتولین را سی و یک نفر قید کرده است. به‌گفتهٔ او مأمورین ملک ناصر بزرگان شهر را یک میلیون و هفتاد هزار درهم جریمه کردند. نام کامل طوغان را دواداری چنین ضبط کرده است: سیف الدین طوغان الشمسی و ظاهراً به‌مناسبت این لقب است که ابن بطوطه می‌گوید: یقال انه کان یعبدالشمس (دواداری، کنزالدرر جزء نهم صفحهٔ ۳۴۲ تحقیق هانس رویمر. قاهره ۱۹۶۰)

۲۰. مالیات مصر

در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان... و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقاران چندانست که آن را حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان، که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد (ناصرخسرو سفرنامه چاپ دبیر سیاقی صفحه ۷۷)
سنگینی مالیات مصر ضرب المثل بوده است. حافظ می فرماید:
گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت　　گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

۲۱. زاویهٔ شیخ ابوعبدالله المرشدی

شیخ محمّد بن عبدالله المرشدی به‌سال ۷۳۸ وفات یافت. شرح حال مفصّلی از او در درالکامنهٔ ابن حجر (تحقیق محمد سیّد جادالحق چاپ دارالکتب الحدیثه ذیل شماره ۳۷٦٦) آمده است. کراماتی که ابن بطوطه از این شیخ نقل می‌کند در روایت ابن حجر نیز تکرار شده است: «وکانت له احوال و همة فی خدمة الناس و ضیافتهم بحیث یطعم کلّ من مرّبه من کبیر و صغیر و قلیل وکثیر و یقدم لکل واحد مایقع فی خاطره فاشتهر هذا عنه وذاع» این کرامات را تذکره‌نویسان دیگر مانند ذهبی و ابن فضل الله العمری نیز به او نسبت داده‌اند.
این که ابن بطوطه حکایت می‌کند که شیخ او را در نماز پیش انداخته و به او اقتدا کرده است به روایت ابن حجر مرسوم شیخ بوده (یعنی شیخ هر کس را که به دیدار او می‌رفت وقت نماز پیش می‌انداخت) و این معامله اختصاص به ابن بطوطه نداشته است. عین همین عبارت ابن حجر چنین است: «وکان اذا قدم علیه احد فجاء وقت الصلاة اشار لمن یتعانی الاذ ان ان یؤذن و لمن یتعانی الامامة ان یؤم و لمن یتعانی الخطابة ان یخطب من غیر ان یکون له معرفة باحد منهم»

۲۲. یل ملک

نام این مرد را مورخان و تذکره‌نویسان نیز «الملک» آورده‌اند نه «یل ملک» که ابن بطوطه آن را درست‌تر می داند. الملک در سال ٦۹۸ به‌مقام چوگانداری پادشاه رسید و بعدها امیر الخاص شد و سپس به‌نیابت سلطنت منصوب گردید و تا سال ۷٤٦ در این مقام باقی بود و در اواخر این سال اعدام شد. در نسخه چاپی درالکامنه (تحقیق محمّد سیّد جاد الحق) ذیل شماره ۱۰٦٤ نام وی به‌صورت آل ملک سیف الدین الحاج النائب ضبط شده که گمان می رود صواب همان الملک باشد.

۲۳. کاک کوچک

کاک کلمهٔ فارسی است و آن نان خشکه‌ای بوده که با روغن و شکر به‌شکل قطعات کوچک می‌پخته‌اند. «شیخ مرا گفت ای حسن برو بر سر چهارسوی کرمانیان اند. کاک پزی است آنجا، کاک نیکو نهاده، کنجد سپید و پسته مغز در روی او نشانده، ده من کاک بستان.» نقل از اسرارالتوحید چاپ دکتر شفیعی کدکنی، صفحهٔ ۷۱.

۲٤. صدرالدین سلیمان مالکی

صدرالدین سلیمان مالکی ریشی بغایت دراز داشت و در مصر به‌شغل قضا منصوب بود. وی به‌سفارت از سوی ملک ناصر سلطان مصر به‌دربار سلطان محمد اولجاتیو اعزام گردید در سال ۷۳٤ وفات یافت. شرح حالی از او در درالکامنهٔ ابن‌حجر (ذیل شماره ۱۸۲٦) درج است.

۲۵. یوم الرّکبه

یوم الرّکبه به‌معنی روز شترسواری (یا بطور مطلق روز سواری) است که مردم از خانه‌های‌شان بیرون می‌آمدند و به‌دنبال افقهای باز به‌بلندیهای خارج شهر می‌رفتند و چشم بر آسمان می‌دوختند تا ماه نو را نظاره کنند. شروع ماه رمضان و پایان آن به‌لحاظ تکلیف روزه و حکم شرعی آن که صوم و افطار هر دو متوقف بر رؤیت هلال است واجد اهمیت می‌باشد. ثبوت رؤیت هلال در یک شهر تنها برای نقاط پیرامون همان شهر که دارای افق واحد باشند معتبر تلقی می‌شود.

۲٦. محلة الکبیره

این نقطه که در زمان ابن‌بطوطه محلة الکبیره نامیده می‌شد اکنون محلة الکبریٰ خوانده می‌شود و مرکز استان غربی مصر است.

۲۷. والی الولاة

برای توضیح این اصطلاح مراجعه شود به‌یادداشت شماره ۱۸ از همین بخش.

۲۸. معروف به «بوری»

ماهی بوری منسوب است به‌شهر بوره در ساحل جنوبغربی دمیاط. یاقوت در ذیل نام بوره می‌نویسد: مدینة علیٰ ساحل بحر مصر قرب دمیاط تنسب الیها العمائم

البوریة والسمک البوری. خاویار ایتالیائی از این نوع ماهی بدست می‌آید.

۲۹. دریاچهٔ تنّیس

بُرُلُس در مصر سفلیٰ نزدیک ساحل دریا در میان دو شاخه از رودخانهٔ نیل واقع شده ونسترو نزدیک آن است امّا تنیس در ساحل شرقی مصر در جنوب دریاچه‌ای به‌نام منزله واقع شده و این دریاچه بین دمیاط و پرت‌سعید قرار دارد. یاقوت بُرُلُس را به‌فتح اول و دوم و ضمّ و تشدید لام ضبط کرده: «بَرَلُّس» و در معرفی آن آورد است: بلیدة علیٰ شاطی نیل مصر قرب البحر من جهة الاسکندریه و دربارهٔ تِنّیس می‌نویسد: جزیرة فی بحر مصر قریبة من البّر مابین الفَرَما و دمیاط و الفَرَما فی شرقیّها. تنیس شهر معتبری بوده که صنایع پارچه‌بافی آن شهرت داشته است. در اطراف دریاچهٔ تنّیس بیش از یکصد و سی نوع پرنده وجود داشته که یاقوت اسامی آنها را در کتاب خود آورده است. ابن‌بطوطه در یاچه برلس را با دریاچهٔ تنیس (منزله) خلط کرده است.

۳۰. گوسپندانند

این که گفته‌اند «باروی شهر دمیاط از شیرینی است» به‌آن جهت است که باغهای موز مانند حصاری گرداگرد شهر را فرا گرفته بود و «سگان آن شهر گوسپندانند» اشاره است به‌فراوانی گوسفند در این محل که مانند سگ سرخود رها شده بودند.

۳۱. ویرانی دمیاط

دمیاط را صلیبیّون یک بار در صفر سال ٦١۵ در محاصره گرفتند. این محاصره تا اواخر شعبان ٦١٦ ادامه داشت و بر اثر آن در شهر قحطی افتاد و تلفات زیاد بر مردم وارد آمد. اشغال شهر از ناحیه فرنگان تا رجب سال ٦١٨ بیشتر نپائید. بار دوم نیز فرنگان در سال ٦٤٧ بر دمیاط دست یافتند ولی سال بعد در برابر نیروهای سلطان آی‌بک (از ممالیک مصر) تاب مقاومت نیاوردند و شهر را تخلیه کردند.
تخریب شهر قدیمی دمیاط که ابن‌بطوطه آن را به‌فرنگیها در دوران الملک الصالح نسبت داده ظاهراً در بار دوم توسط قوای مصری صورت گرفته است که از خطر اشغال مجدّد آن بوسیلهٔ سپاهیان سن لوئی بیمناک بودند.

۳۲. دمیاط واقع است

ظاهراً ریش و ابرو تراشیدن در میان قلندران از قرن پنجم هجری رواج داشته لیکن چند سالی پس از مسافرت ابن بطوطه پیروان این فرقه در مصر و شامات با مخالفت شدید دولت و فقها مواجه شدند و از تراشیدن ریش و سبلت و ابرو ممنوع گردیدند. ابن کثیر در البدایة و النهایه ضمن حوادث سال ٦٦١ چنین می‌گوید:
«الامر بالزام القلندریه بترک حلق لحاهم و حواجبهم و شواربهم و ذلک محرم بالاجماع. ورد کتاب من السلطان ایده‌الله الی دمشق فی یوم الثلاثاء خامس عشر ذی الحجه بالزامهم بزی المسلمین و ترک زی الاعاجم و المجوس وان لایمکن احد منهم من الدخول الی بلاد السلطان حتی یترکوا هذا الزی المبتدع و من لایلتزم بذلک یعزر شرعاً و کان اللائق ان یؤمروا بترک اکل الحشیشة و اقامة الحد علیهم باکلها کما افتی بذلک بعض الفقهاء...» و از این عبارت معلوم می‌شود که استعمال حشیش هم بین پیروان این فرقه شایع بوده است.

۳۳. ریش خود را تراشید

«و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در مسائل پیش می‌آمد بی‌آنکه به کتاب رجوع کند جواب می‌گفت و مصریان او را کتابخانهٔ روان می گفتند... سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی می‌خواندند و همچنان که زلیخا بر حضرت یوسف مفتون شده بوده زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به‌تنگ آمده از مصر جانب زمین دمیاط گریخته و آن زن از فرط تعلق بی‌تابانه به‌دنبال او شتافت و چون این خبر به‌سید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست به‌دعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن به‌شرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیئت دید روی گردانید و به‌مصر رفت و سید از آن بلا نجات یافته در آن جا توطن نمود.»
(تاریخ فرشته ج ۲ صفحه ٤٠٧)

۳٤. داستان شیخ و قاضی

داستان سید جمال ساوی و قاضی دمیاط را خطیب فارسی نیز در منظومهٔ خود که شرح احوال جمال‌الدین مذکور است آورده لیکن به‌روایت او قاضی نه از سر انکار و مکابره بلکه بقصد تحقیق و کسب اطلاع به‌سراغ جمال‌الدین رفته بود:

یکی قاضی بد اندر شهر دمیاط　　بعلم و حکمت افزونتر ز بقراط
کمال و دانشی بی انتها داشت　　نصیبی از علوم مصطفی داشت

خبر پیش قاضی می‌آورند که ابدالی به‌این نام و نشان به‌دمیاط آمده و در گورستان شهر مسکن گزیده است:

نمی‌جنبد نمی‌خسبد زمانی　　ز هر کس می نخواهد نیم نانی
نه کس را می‌شود همراه و دمساز　　نه با کس می‌شود یک دم هماواز
چنین کس را نه جاهل می‌توان گفت　　نه مجنون و نه عاقل می‌توان گفت...
چو قاضی را ز کار او خبر شد　　دلش جویای آن صاحب نظر شد
بدل گفت این چنین کس را بناچار　　بباید دیدن و پرسیدن از کار...

سؤال و جواب قاضی و سید جمال هم برحسب روایت خطیب فارسی حکایت از کمال حسن نیت و صداقت قاضی دارد. سید راز عزلت گزینی و مقبره‌نشینی خود را با قاضی باز می‌گوید آنگاه قاضی می‌پرسد که پیری این همه صاحب کمال چرا ریش خود را می‌تراشد؟

چو قاضی وعظهای پیر بشنید　　ز حیرت جامه را بر خود بدرید
بپرسیدش که ای صاحب کمالات　　تو با چندین علوم و فضل و حالات
چرا خود را ز سنت دور کردی　　ببدعت نام خود مشهور کردی
جوابش داد پیر مست ابدال　　که ما را نیست نقصانی از این حال
و گر باور نداری هان بیانش　　کنم پیدا و بنمایم نشانش
بگفت این و سراندر خود فرو برد　　همان‌دم بیش ایشان سر برآورد
چو نیکوتر برویش بنگریدند　　سر و ریشش همه پر موی دیدند

باقی داستان کمابیش همان است که ابن‌بطوطه آورده است. جمال‌الدین ساوی پس از شش سال که در آن گورستان بسر می‌برد صبحگاهی دارفانی را وداع می‌گوید و قاضی نماز بر جنازه او می‌خواند و پس از چندی او خود نیز وفات می‌یابد و جنازه او را چنانکه وصیت کرده بود در آستان مقبرهٔ پیر به‌خاک می‌سپارند. وفات جمال‌الدین ساوی در ۶۳۰ بوده و خطیب فارسی منظومهٔ خود را در ۷۴۸ یعنی تقریباً مقارن ایامی که ابن‌بطوطه از سفر خود در هندوستان و خاور دور مراجعت می‌کرده، سروده است. برای تفصیل مراجعه شود به‌مناقب جمال‌الدین ساوی با تصحیح تحسین یازیجی از انتشارات انجمن تاریخ ترک. آنقره ۱۹۷۲

۳۵. وبا همه وسعتی

عبارت‌پردازیهای ابن‌بطوطه را خالی از حقیقت نباید شمرد سیاح ایتالیائی فرسکوبالدی Frescobaldi که در ١٣٨٤ م قاهره را دیده است این مطالب را تأیید می‌کند و تصریح دارد که صد هزار تن از مردم قاهره به‌علت کمبود منزل شبها در خیابانها می‌خوابند در صورتیکه قبل از فرسکوبالدی دو فقره طاعون در ١٣٤٨ و ١٣٨٩ رخ داده بود.(گیب)

۳۶. سقّایان مصر

«مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه‌کش است که سقایان آب کشند و سقایانی که آب بر پشت کشند خود جدا باشند به‌سبوهای برنجین و خیکها در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد... »

(سفرنامه ناصرخسرو چاپ دبیر سیاقی صفحه ۷۹)

۳۷. بیمارستان بین‌القصرین

اکنون فقط نمای جلوئی مدخل این بیمارستان بزرگ با مناره و بعضی قسمتهای دیگر آن برجای مانده است. مقبرهٔ سلطان که قسمتی از آن تعمیر شده یکی از جالب‌ترین نمونه‌های معماری و تزئینات دورهٔ اسلامی به‌شمار می‌آید. خیابان بین‌القصرین هنوز هم بهمان نام خوانده می‌شود. (گیب)

۳۸. قرافه

قرافه بزرگ در جنوب قاهرهٔ جدید بین قاهرهٔ قدیم و جبل مقطم واقع شده است و از لحاظ وسعت محوطه و ساختمان مقبره‌ها مانند شهری به‌نظر می‌رسد. (گیب)

۳۹. مشهد رأس‌الحسین

سر مبارک امام حسین را بروایتی در شام دفن کردند و چون صلیبیان عسقلان را در حصار گرفتند خلفای فاطمی مصر آن را به‌قاهره انتقال دادند و مزاری برای آن ساختند که هنوز موجود و سخت مورد علاقه و احترام مردم مصر است.

٤۰. فاذا خفتَ علیه فالقیه في الیم

سورهٔ قصص آیه ۷ در داستان موسی که از جانب خدا به‌مادر او وحی رسید که اگر از جهت موسی بیمناک بودی او را به‌دریا درانداز...

۴۱. هرمس اول

ادریس یا هرمس الهرامسه یکی از انبیا بوده که تعلیم خط و کتابت را به او منسوب می دارند و هم اکنون کتاب هائی در بعضی علوم کیمیا و طب و طبیعی که متخذ از عقاید قبطیان است بنام کتب هرمسیه معروف می باشد.

۴۲. برابی

برابی (جمع بربا) به معنی «معابد» از لغت قبطی Pierhbei یا Pierpe است که به معنی معبد می باشد.
(دفرمری)

۴۳. الملک الناصر ابوالفتح محمد

الملک الناصر ناصرالدین محمد نهمین سلطان ممالیک ایوبی مصر مادر او اصلان خاتون از شاهزاده خانم های مغولی بود، در ۶۹۳ به سلطنت رسید و در ۷۴۰ وفات یافت. پدر او سیف الدین قلاوون از سال ۶۷۸ تا ۶۸۹ سلطنت کرد.

۴۴. امیرالمؤمنین ناصرالدین

ابن بطوطه طبق معمول اسم پادشاه مراکش را توأم با القابی آورده است که برای اطلاع خوانندگان و اینکه تصرفی در متن نباشد عین عبارات او را نقل می‌کنیم: «مولانا امیرالمؤمنین و ناصرالدین و کهف الفقراء و المساکین خلیفة الله فی ارضه القائم من الجهاد بنفله و فرضه ابوعنان ایدالله امره و اظهره و سنی له الفتح المبین و یسره».

۴۵. معروف به جمالی

از امیرانی که ابن بطوطه در اینجا نام برده است جمالی (علاءالدین مغولتای) مشهور به خروس بعدها به وزارت رسید. بدرالدین بن بابا از سرداران مغول بود که به مصر پناهنده شده بود. بهادر حجازی و قوصون و بشتک هر سه از خواص نامدار دربار ملک ناصر بودند. قوصون نیز ظاهراً تبار مغولی داشت و پس از مرگ بکتمور ساقی مقداری از مال و منال وی را تصاحب کرد (درر ذیل شماره ۱۳۰۸) بهادر حجازی ظاهراً همان بهادر تیمور تاشی است که شرح حال وی در ذیل شماره ۱۳۶۲ درر آمده است. بشتک غلامی بود از دشت قبچاق که تربیت وی را قوصون عهده دار شد و شباهت زیاد به سلطان ابوسعید بهادر آخرین ایلخان نامدار ایران داشت. شرح حال اورا نیز درکتاب درر ذیل شمارهٔ ۱۲۹۰ می توان دید.

۴۶. امام بدرالدین بن جماعه

محمدبن ابراهیم معروف به ابن جماعه در حدیث وفقه سرآمد روزگار بود عمری طولانی داشت که بیشتر آن را در شغل قضا و تدریس گذارنید و به سال ۷۳۳ وفات یافت. در هجو او گفته اند:

سألته عن ابیه فقال لی بن جماعه

۴۷. علما و اعیان مصر

شرح حال تقریباً همه علما و اعیان مصر که ابن بطوطه در این بخش از آنان نام برده در مجلّدات مختلف الدرر الکامنهٔ ابن حجر آمده است و طالبان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

۴۸. شمس الدین حنّا

این شمس الدین که در زمرهٔ علما بشمار می آمد نوهٔ دختری تاج الدین حنّا بود و تاج الدین از وزیران ملک ناصر بود و بهمین مناسبت به لقب صاحب از او یاد می شد. این وزیر خانقاهی بزرگ در دیرالطین واقع در کرانهٔ راست رودخانه نیل در جنوب قاهره ساخته بود که ابن بطوطه بهنگام حرکت از مصر شب اول را در آنجا بسر برد و داستان آن را آورده است.

۴۹. صادر و وارد

یعنی مسافرین در حال ایاب و ذهاب. در بعضی از کتب متقدم فارسی اصطلاح آیند و روند به کار رفته است. تعبیر صادر و وارد مصطلح تر و معمول تر می باشد.

۵۰. داستان خصیب

« هرون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر دعوی خدائی کرد نبخشم این مملکت را مگر به خسیس ترین بندگان، سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر به وی ارزانی داشت و گویند عقل و درایت او تا به حدی بود که طایفهٔ حراث مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم باران بی وقت آمد و تلف شد گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی » (گلستان سعدی).

برخلاف حکایت سعدی و روایت ابن بطوطه خصیب پسر عبدالحمید عجمی از

بزرگ‌زادگان ایرانی بود که از طرف هارون‌الرشید به‌سمت عامل خراج مصر منصوب گردید. شعری هم که ابن‌بطوطه آورده است از قصیده‌ایست به‌این مطلع:

یا منة امتنها السکر ما ینقضی منی لک الشکر

که در دیوان ابونواس درج است. ابونواس را جز این قصیده قصاید دیگری نیز در مدح خصیب است که از جمله در بیت زیر وی را به‌بلندی پایگاه اصل و نسب می‌ستاید:

له سلف فی الاعجمین کانهم اذا استؤذنوا یوم السلام بدور

۵۱. نَیْدا

نیدا ظاهراً همان است که ما سمنو می‌نامیم.

۵۲. ابناء السبیل

صندوقی که صدقات مربوط به ابناء‌السبیل در آن ریخته می‌شد مودع یا مودع‌الحکم نامیده می‌شد (مقریزی، خطط، ج ۴).

۵۳. دراویش متجرّد

درویش متجرد کسی را می‌گفتند که به‌پای پیاده و بدون همراه داشتن زاد و توشه به‌مسافرت بپردازد. در اسرارالتوحید آمده است: «شیخ ما گفت چندین حج بکردم بتجرید بی حبل و بی دلو و بی چیزی...».

۵۴. طایفهٔ بجاهان

ناصرخسرو دربارهٔ این قوم می‌نویسد: «خلقی بسیار بد آنجا که ایشان را بجاویان گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و به‌هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند... و مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند و به کارهای خود مشغول، و مسلمانان و غیرهم کودکان ایشان بدزدند و به‌شهرهای اسلام برند و بفروشند!»

۵۵. ملحفه

ملحفه به‌قول دوزی در مغرب و اسپانیا به‌معنی چادر یا روپوشی که زنان هنگام بیرون رفتن از منزل بر سر می‌کردند استعمال می‌شده است. دوزی بعنوان شاهد عباراتی از ابن‌بطوطه (از جمله عبارت وی در همین مقام) را نقل کرده است. به‌نظر می‌رسد کلمهٔ ملحفه همان است که اکنون در میان ما بصورت ملافه بکار

برده می شود،

۵۶. عصابه‌ای می‌بندد

عصابه پارچهٔ باریکه‌ای است که بر گرد سر می بندند.

«نقل است که وقتی یکی را دید که عصابه‌ای بر سر بسته بود گفت چرا عصابه بسته‌ای گفت سرم درد می‌کند... گفت سی سال تن درست داشتی هرگز عصابهٔ شکر بر سر نبستی به‌یک شب که درد سرداد عصابهٔ شکایت در می بندی» (تذکرةالاولیاء عطار؛ در ذکر رابعه)

۵۷. سوار مهاری می شوند

مهاری یک نوع عالی از شتران یک کوهانه است. صُهْبْ جمع اصهب نیز به‌معنی شتران سرخ و سپید است.

۵۸. مسجد عیذاب

ناصرخسرو در همین مسجد وعظ می‌کرده است. وی در شرح سفر خود به‌عیذاب می‌گوید: «مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند ما را خطیبی می‌کن، با ایشان مضایقه نکردم و در این مدّت خطابت ایشان می‌کردم»

۲

بیت‌المقدس ــ بیروت ــ طرابلس ــ حلب

۱. قَطْیا

گیب (جلد سوم صفحه ۴۷۰) به‌نقل از قلقشندی می‌گوید: قطیا بیش از سایر نقاط مرزی عواید داشته و بازرگانان از مأمورین بازرسی آنجا زیاد می ترسیدند. در این محل از طلا و نقره پنج درصد و از دیگر اجناس مطابق با جدول معینی عوارض ورودی دریافت می شد.

۲. دارای عمارتها... و بارو

ترجمهٔ گیب: بی بارو

۳. مسجد جاولی

این مسجد برپایهٔ یکی از کلیساهای صلیبی بنا شده و دارای سنگنبشته‌ای است مورخ ۷۱۸ هجری.عَلَم الدین ابوسعید سنجر جاولی از امرای بزرگ ملک ناصر بود. برای ترجمهٔ حال او مراجعه شود به درر الکامنه ج ۲ ذیل شماره ۱۸۷۷.

۴. قبر ساره و ابراهیم

استاد گیب در اینجا توضیح می دهد: مسجد ابراهیم یک کلیسای صلیبی است که روی اساس قدیمی (محتملاً قبل از تسلط رومیها) ساخته شده بود. در مغاره اکنون بسته است اما قبور انبیا و زوجات شان هنوز در نمازخانه کوچکی برقرار می باشد. قبر یوسف در بیرون در نمازخانه علیحده‌ای واقع است. قبر لوط چند میل آن سوتر در طرف مشرق قرار دارد.

۵. لله العزّة والبقاء...

یعنی: خدای راست عزت و پایندگی و مر او راست آنچه خلق کرد و بیافرید. مرگ و نیستی را بر بندگان خود مقرر داشت. زندگی پیغمبر برای شما سرمشق است. اینک گور ام سلمه فاطمه دختر حسین رضی الله عنه.

۶. بقایای جذع النخله

«جذع النخله» این همان تنه درختی است که مریم بعد از زادن عیسی در پای آن نشست و آن درخت بقدرت خدا برای او رطب آورد. در قرآن آمده است: وهزی الیک بجذع النخل تساقط علیک رطباً جنیا (سورهٔ مریم).

۷. شهر بیت المقدس

«شهری است که بر سرکوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و به رستاقها چشمه های آب است امّا به شهر نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است» (سفرنامهٔ ناصرخسرو).

۸. مسجد بیت المقدس

ناصرخسرو گوید: «می خواستم تا مساحت این مسجد بکنم... بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض چهارصد و پنجاه و پنج ارش» برای توصیف بسیار دقیق و مشروح و جانداری از مسجد و قبه نیز مراجعه شود به سفرنامهٔ ناصرخسرو.

۹. یک ذراع ملکی تقریباً مساوی با ۲۶ اینچ انگلیسی است.

۱۰. ومحجر دومی از چوب است

این محجر در دوران تسلط صلیبیون در اورشلیم توسط فرانکها ساخته شده است (« گیب») .

۱۱. درقبه سپر آهنینی آویزان است...

« و بنزدیک در بر دیوار باندازهٔ سپری بزرگ بر سنگ نقش است.گویند که حمزة بن عبدالمطلب عم رسول(ص) آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپر او است »(سفرنامهٔ ناصرخسرو) .

۱۲. رابعهٔ عدویه

رابعهٔ عدویه معروف به امّ الخیر از پیشگامان زنان صوفی بود که در اوایل قرن دوم هجری در بصره می زیست.

۱۳. جایگاه مهد عیسی

ناصرخسرو جایگاه مهد عیسی را در زیر زمینی در گوشهٔ جنوبشرقی مسجد بیت المقدس سراغ می دهد:

« مسجدی است سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن... و مهد عیسی(ع) آنجا نهاده است و آن مهد سنگین است و بزرگ... و آن مهدی است که عیسی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن می‌گفت » (سفرنامهٔ ناصرخسرو) .

۱٤. مسجد عسقلان

بنظر می رسد که مسجد عسقلان از مدتها پیش خراب شده بوده و ظاهراً نوشتهٔ ناصرخسرو هم ناظر بر همین مسجد باشد که می‌گوید: « طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است.طاقی سنگین، عظیم، بزرگ...» .

بنای این مسجد از خلیفه فاطمی المستنصر (٤۲۷ ـ ٤۸۷) است. ابن بطوطه که ادعای فاطمیان را در انتساب به خاندان نبوت قبول نداشته آنان را عُبیدی نامیده یعنی اولاد عبیدالله و مراد او ابومحمد عبیدالله ملقب به« المهدی» است که بسال ۲۹۷ در تونس خود را امیرالمؤمنین خواند. ابن بطوطه می‌گوید که از شهر عسقلان در زمان

وی ویرانه‌ای بیش برجای نبوده است. این شهر را اول بار صلاح‌الدین ایوبی خراب کرد تا به‌دست دشمن نیفتد و در زمان سلطان بیبرس (۶۵۸-۶۷۶) به‌ویرانی تمام افتاد.

۱۵. وادی النمل

اشاره است به‌آیه ۱۹ از سورهٔ نمل قرآن مجید: حتی إذا أتوا علیٰ وادالنمل قالت نملة یا ایّها النمل ادخلوا مساکنکم...

۱۶. خرّوب

خرّوب از نباتات دارویی است که بفارسی خرنوب گویند. دربارهٔ خرنوب در لغتنامهٔ دهخدا به‌نقل از تحفهٔ حکیم مؤمن آورده است: «خرنوب بستانی و برّی می‌باشد و بستانی دو قسم است یکی را خرنوب شامی گویند و درخت او بقدر درخت گردکان، برگش مستدیر و با غلظت و گلش ذهبی و غلاف او بقدر شبری و کوتاهتر و سیاه و ضخیم و دانه‌های او شبیه به‌باقلی و از آن در شام و مصر رب می‌سازند و در اسهال استعمال می‌کنند و با وجود شیرینی از سایر شیرینیها ابرد است...».

۱۷. ابوعبیدة بن جرّاح امین امت اسلام...

ابوعبیدهٔ جراح از صحابه پیغمبر(ص) بود که بعدها فرماندهی سپاهیان اسلام را در سوریه بر عهده داشت و بسال ۱۸ هجرت در همان جا به‌بیماری طاعون وفات یافت.

۱۸ مُعاذبن جبل

معاذبن جبل از انصار بود که حضرت رسول او را با سپاهی به‌یمن گسیل داشت و پس از رحلت آن حضرت در فتح شام شرکت کرد و در همان‌جا بر اثر طاعون وفات یافت.

۱۹. قبر حضرت صالح

حضرت صالح برای تبلیغ و هدایت قوم ثمود مبعوث شد و محل قوم ثمود در شمال حجاز به‌نام مداین صالح خوانده می‌شود.

۲۰. صور

ابن بطوطه می نویسد سه طرف شهر را دریا احاطه کرده و طرف چهارم بارویی است که کشتیها از زیر آن عبور می‌کنند ناصرخسرو در توصیف آن گوید: «بارهٔ شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود. باقی آب دریا بود و باره‌ای سنگین تراشیده و درزهای آن را به‌قیر گرفته تا آب دریا در نیاید. و مساحت شهر را هزار در هزار قیاس کردم همه پنج شش طبقه بر سر یکدیگر و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان.»

۲۱. طبریه

گرمابه‌های طبریه که ابن بطوطه آنها را توصیف می‌کند از چشمه‌های آب گرم بودند و از قدیم الایام برای معالجهٔ درد مفاصل و سایر بیماریها شهرت داشتند.

۲۲. کَرَک نوح

والکرک ایضاً قریة کبیرة قرب بعلبک بها قبر طویل یزعم اهل تلک النواحی انّه قبرنوح علیه السلام (معجم البلدان یاقوت).

۲۳. سلطان نورالدین

مراد سلطان نورالدین محمد پسر اتابک عمادالدین زنگی است که از سال ۵۴۱ تا ۵۶۹ در شام فرمان می راند. و صلاح الدین اشاره به سلطان صلاح الدین ایوبی قهرمان معروف جنگهای صلیبی است که از ۵۶۴ تا ۵۸۹ فرمانروایی کرد.

۲۴. داستان باغبانی شیخ ابویعقوب

شیخ عطار پارهٔ اول این حکایت را به ابراهیم ادهم نسبت داده است: «ابراهیم ادهم گفت وقتی باغی به‌من دادند تا نگاه دارم خداوندِ باغ آمد و گفت انار شیرین بیار بیاوردم ترش بود گفت انارشیرین بیار طبقی دیگر بیاوردم هم ترش بود. گفت ای سبحان‌الله چندین گاه در باغ باشی انارشیرین ندانی گفتم من باغ ترا نگاه می دارم و طعم انار ندانم که نچشیده‌ام. مرد گفت بدین زاهدی که تویی گمان برم که ابراهیم ادهمی. چون این بشنیدم از آنجا برفتم.»

(تذکرة الاولیاء شیخ عطار)

۲۵. الملک الظاهر

الملک الظاهر رکن الدین بیبروس بند قداری از سلسلهٔ ممالیک مصر بود که از ۶۵۸ تا ۶۷۶ فرمان راند.

۲۶. امیر طرابلس طیلان...

نام درست این امیر طینال است نه طیلان و او ملقب به سیف الدین بود.

۲۷. همه روزه بعد از نماز مغرب بر در خانهٔ امرا طبلخانه می زنند

متن: و تضرب الطبلخانة عند دارکل امیر منهم بعد صلاة المغرب من کل یوم.

۲۸. حسام الدین شیخ بیت المقدس

برخلاف آنچه در اینجا آمده است در شرح سفر به بیت المقدس یادی از این شیخ حسام الدین در میان نیست. چنین می نماید که ابن جزی درتلخیص یادداشتهای ابن بطوطه نام شیخ را از قلم انداخته باشد.

۲۹. نهر عظیم موسوم به عاصی

رجوع شود به یادداشت شمارهٔ ۳۹ از همین بخش در شرح سفر به حلب.

۳۰. صحابهٔ دهگانه

مقصود عشرهٔ مبشره است. ده تن از صحابه که به روایت اهل تسنن حضرت رسول آنان را بشارت بهشت داده بود عبارتند از: ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعدابی وقاص، عبدالرحمن عوف، ابوعبیدهٔ جراح و سعیدبن زید.

۳۱. صابون آجری

ظاهراً چون این صابونها را به قطع آجر می ساختند به این نام خوانده شده است.

۳۲. سیف الدوله حمدان

سیف الدوله ابوالحسن علی (۳۳۳-۳۵۶) حلب را از دست امرای اخشیدی درآورد و عمده شهرت او به جنگهایی است که با رومیان کرد.

۳۳. قلعهٔ رحبه

قلعهٔ رحبه در ساحل جنوب فرات رو بروی قرقیسیا واقع است و آن را مالک بن طوق تغلبی به روزگار مأمون بنا نهاده است.

۳۴. حلب

وجه تسمیهٔ عامیانه‌ای که ابن بطوطه برای حلب ذکر کرده مورد تردید اهل تحقیق (مانند یاقوت در معجم البلدان) بوده است و اینک به گفتهٔ گیب در متون هیتی که بخط میخی از دو هزار سال پیش از مسیح به یادگار مانده نام حلاپ (Halaap) دیده می شود.

۳۵. قیصریه

قیصریه نام بازار بزرگ حلب بوده است.

۳۶. این رودخانه همان است که...

ابن بطوطه در اینجا اشتباه کرده زیرا دو رودخانهٔ حلب و حماة یکی نیستند و رابطه ای با هم ندارند.

۳۷. وجه تسمیهٔ نهرالعاصی

ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود وجه تسمیهٔ دیگری برای این نهر ذکر کرده است: «این آب را از آن جهت عاصی گویند که بجانب روم می رود یعنی چون از بلاد اسلام ببلاد کفر می رود عاصی است».

۳۸. الملک الظاهر

مراد الملک الظاهر رکن الدین بیبروس است از ممالیک بحری مصر که از سال ۶۵۸ تا ۶۷۶ سلطنت کرد.

۳۹. قبر حبیب النجار

حبیب نجار معروف به مؤمن آل یاسین است که گفته اند آیهٔ: وجاء من اقصی المدینة رجل یسعیٰ قال یا قوم اتبعوا المرسلین (سوره ۳۵ آیهٔ ۱۹) در حق اوست.

۴۰. در واقعه قتل الملک الاشرف برادر الملک الناصر دست داشت

قتل الملک الاشرف بسال ۶۹۳ بدست سیزده تن از امرا که مشهورترین آنان قراسنقور و لاچین بودند اتفاق افتاد.

۴۱. مقصود او طرح نقشه ای برای گرفتن قراسنقور بود

وقایع رنجیدن قراسنقور وافرم از الملک الناصر و پناهنده شدن آنان بالجایتو سلطان در اوایل سال ۷۱۲ بود. قراسنقور در اصل غلامی چرکسی بود که کارش بالا گرفت و در زمرهٔ امرای متنفذ سلطان قلاوون درآمد و در روی کارآوردن ملک ناصر نقش مؤثری داشت و به همین جهت به حکومت دمشق و حلب منصوب شد.

۴۲. مهنا بن عیسی

مهنا امیر شاخه ای از قبایل طی بود که ممالیک مصر را در برابر هجوم مغولان یاری دادند و در قبال آن اقطاعات بزرگی در نواحی سوریه دریافت کردند. تفصیل فرار قراسنقور و داستان مهنا را دوادار از قول منابع دست اول در کتاب خود آورده است (کنزالدرر جلد ۹ صفحه ۲۱۸-۲۴۱).

۴۳. اعزام فداییان برای کشتن قراسنقور

الملک الناصر در سال ۷۲۰ قریب سی تن از فداییان شام را به تبریز فرستاد تا قراسنقور را به قتل رسانند. این فداییان به مقصود نرسیدند و بیشتر آنان دستگیر و کشته شدند. چنین شهرت یافت که قصد فداییان نه تنها کشتن قراسنقور بلکه از میان برداشتن ابوسعید و امیر چوپان و سایر امرای معتبر است. امیر چوپان در خشم شد و خواست نمایندهٔ ناصر را که برای مذاکرات صلح آمده بود بکشد لیکن خواجه علیشاه او را از این عمل بازداشت و سفیری از جانب ایران به مصر رفت و در سال ۷۲۱ معاهده ای منعقد گردید که یکی از شرایط عمدهٔ آن این بود که سلطان مصر بعد از این فداییان را در ممالک ایلخانی مأموریت نخواهد داد و از تبعید قراسنقور خودداری خواهد نمود (مراجعه کنید بتاریخ مفصل ایران در دورهٔ مغول تألیف مرحوم اقبال و ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو و حبیب السیر).

۴۴. از فرستادن سر او خودداری کرد

مرگ قراسنقور در مراغه اتفاق افتاد. اطلاعات بیشتری از این وقایع در بخش هشتم

سفرنامه و تعلیقات مربوط به آن خواهد آمد.

۴۵. فرقه نصیریه
نصیریان طائفه‌ای از شیعه بودند که در حق علی(ع) غلو می‌کردند و او را خدا می دانستند. برای اطلاع از عقاید و فرقه‌های آنان مراجعه شود به تبصرة العوام باب نوزدهم و الملل و النحل شهرستانی و سایر کتب ملل و نحل. مؤسس این فرقه محمدبن نُصیر بصری خود را «باب» می‌نامید.

۴۶. کشتی ها را از مردم به غصب می‌گرفت
اشاره است به داستان مذکور در آیهٔ ۷۹ از سورهٔ کهف: اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا.

۴۷. حاکم سه بار سواره به تاخت از مجلس امیر...
مقصود از حاکم در اینجا رئیس شرطه یا مأموری است که اجرای حکم قاضی را بر عهده داشته است.

۳
دمشق

۱. ربوهٔ ذات قرار و معین
اشاره است به آیهٔ ۵۱ از سورهٔ مؤمنون و معنی آن تپه‌ای است با آب روان که بشود در آن آرام گرفت.

۲. ارکض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب
آیهٔ ۴۲ از سورهٔ صاد یعنی: پای خود بر زمین زن. اینک آبی سرد که بتوانی تن در آن شویی و هم از آن بیاشامی.

۳. غوطهٔ سرسبز آن...
غوطه بخشی است سرسبز و خرم از دمشق برکنار رودخانه.

٤. داستان تخریب کلیسا و ضمیمه کردن محل آن بر محوطه مسجد جامع

این داستان را ابن جبیر نیز در سفرنامه خود آورده است.

٥. مسجد از شرق به غرب سه شبستان طولانی دارد

آنچه ما شبستان ترجمه کرده‌ایم در اصل عربی «بلاط» است بمعنی قطعه زمین هموراری که با خشت یا تخته سنگ مفروش کرده باشند.

٦. مسجد زیبایی معروف به مشهد علی بن ابیطالب (ع)

ابن جبیر می‌گوید: نسبت این مسجد به علی (ع) مانند منسوب داشتن محل روبروی آن است به عایشه؛ چه علی و عایشه هیچکدام به دمشق نرفته‌اند. نهایت آن که شیعیان معتقدند که علی را در آن مسجد به خواب دیده‌اند لیکن دربارهٔ محل منسوب به عایشه چنین توجیهی هم قائل نشده‌اند.

٧. در قسمت جنوبی مسجد مقصورهٔ بزرگی است...

مقصوره اطاقکی است که بوسیلهٔ درِ مشبک یا نرده از محوطهٔ عمومی مسجد مجزا گردیده و آن در اصل برای محافظت خلفا و حکام از سوءقصد مخالفین ساخته شده است. این لغت بعدها به معنی مطلق نمازخانه و معبد به کار رفته است چنانکه سعدی گوید:

شنیدم که عیسی درآمد زدشت
به مقصورهٔ عابدی برگذشت

٨. قرآنی که امیرالمؤمنین عثمان بن عفان به شام فرستاد...

مقصود نسخه قرآن کریم است که به امر عثمان خلیفهٔ سوم گردآوری و به عنوان تنها متن صحیح به مراکز بلاد اسلامی فرستاده شد.

٩. اصحاب دعوی طرفها و غریمان خود را...

غریم اعم است از داین و مدیون و در اینجا به معنی مطلق مدعی علیه یا باصطلاح امروز «خوانده» است.

١٠. این مسجد سه صومعه دارد

صومعه اصلاً به معنی دیر یا عبادتگاهی است که بر سر کوه می ساختند و در اینجا

مراد مأذنه یا منارهٔ مسجد است.

۱۱. زیالعهٔ سودان

زیالعه جمع زیلع است و این نام به‌مردم ناحیه‌ای که امروزه سومالی خوانده می‌شود اطلاق می‌شد.

۱۲. سفیان ثوری

از بزرگان محدّثین است که برخی او را شیعه دانسته‌اند. صوفیان نیز او را از مشاهیر قدمای طریقت می‌دانند. وی معاصر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی بود.

۱۳. سبعی از قرآن می‌خوانند

سبعه‌خوانان قرآن را بر هفت بخش می‌کردند و آنرا در هفت روز یا هفت شب به‌پایان می‌رسانیدند. در منتهی الارب آمده است: «سبّع القرآن وظیفه کرد قرائت قرآن را در هفت شب». در مکاتبات رشیدی (صفحه ۳۱۸ مکتوب ۵۱ چاپ محمد شفیع) آمده است: «جماعت کوفیان و بصریان و واسطیان و شامیان که بعضی سبعه‌خوان وبعضی عشره‌خوان بودند و درین قسم در تمام ربع مسکون معروف و مشهور گشته فرمودیم که در دارالقرآن هر روز تا وقت ضحی به‌تلاوت قرآن مجید مشغول باشند و چهل نفر از غلامزادگان خویش را به‌ایشان سپردیم تا ایشان را سبعه‌خوانی تعلیم کنند.»

۱۴. سماط الصفارین

بازار صفاران هم اکنون نیز در دمشق موجود است ولی رونق دوران ابن‌بطوطه را ندارد.

۱۵. دکه‌های مخصوص بزرگان شهود

عدول یا شهود اشخاصی بودند که در دارالعدل و مراکز قضا برای گواهی مورد استفاده واقع می‌شدند.

۱۶. باب الساعات

این بنا یک ساعت آبی بوده ساختهٔ هنرمندی به‌نام فخرالدین ساعتی. در روزگار اتابک نورالدین زنگی که ابن جبیر هم وصف آنرا آورده است و اکنون چیزی از آن بجا نیست لیکن فواره آن که ابن‌بطوطه ذکر کرده و از آثار بیزانس بشمار می‌رود هنوز

باقی است (گیب) .

۱۷. مطهره‌هایی در آن ساخته اند

مطهره یا طهارت گاه همان است که در اسرارالتوحید « طهارتجای » گفته است.

۱۸. قاضی القضاة جلال الدین محمد قزوینی

حبیب السیر اسم این قاضی قزوینی را جلال الدین محمود ضبط کرده و دربارهٔ او چنین گوید: « در سنه ۷۳۹ قاضی القضاة دمشق جلال الدین محمود بعالم اخروی انتقال نمود و او پسر مولانا عبدالرحمن بود و هوابن قاضی القضاة سعدالدین بن قاضی القضاة امام الدین. و قاضی جلال الدین محمود نخست بخطابت بلدهٔ دمشق اشتغال داشت بعد از آن ملک ناصر او را طلبیده تکلیف منصب قضا فرمود و قاضی جلال الدین محمود باستقلال هرچه تمام‌تر بفیصل قضایاء فرق برایا پرداخته در اختیار و اعتبار بدرجه‌ای رسید که امثال و اقرانش را آن مرتبه میسر نشده بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان فصیحاً حلوالعباره یعرف العربی والعجمی والترکی ملیح الصورة وله من التصانیف المفیده الکتابان المشهوران فی علم المعانی والبیان المسمیان بالتلخیص وایضاح» (ج ۳ صفحه ۲۵۶) تلخیص قزوینی همان مختصر کتاب المفتاح سکّاکی است.

۱۹. پیشنمازهای کلاسه و...

کلاسه مدرسه کوچکی بوده که توسط نورالدین زنگی ساخته شد و صلاح الدین ایوبی در آن مدفون است. حکایت سعدی در باب دوم گلستان مربوط به این کلاسه است که می‌گوید: « یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور بجامع دمشق در آمد و بر کنار برکه کلاسه طهارت همی ساخت پایش بلغزید...»

۲۰. و او با برادر خود...

برادر ابوعمر به نام فخرالدین عبدالله سه سال از خود او جوانتر بوده است.

(در رالکامنه ابن حجر ذیل شمارهٔ ۲۲۰۵)

۲۱. خانقاهی در شرف الاعلیٰ داشت

شرف الاعلیٰ نام محلّی است در غرب دمشق.

۲۲. علاءالدین قونوی شیخ الشیوخ مصر

این علاءالدین نخست شیخ خانقاه سعید السعداء در قاهره بود.

۲۳. امام بدرالدین علی سخاوی

سخاوی در آخر عمر به تولیت قضا در قاهره منصوب گردید. لقب او نورالدین بود و نه بدرالدین. ابن بطوطه خود در چند صفحه دیگر نام او را با لقب صحیح آورده است برای تفصیل احوال او مراجعه شود به الدرر الکامنه ابن حجر ذیل شماره ۲۷۹٤.

۲٤. تقی الدین ابن تیمیه

ابوالعباس احمدبن تیمیة الحنبلی بسال ٦٦١ متولد شد و بسال ۷۲۸ وفات یافت و او یکی از پرکارترین مؤلفین اسلام است که بوسعت اطلاع و حدّت ذهن موصوف بود. مؤلفات وی را در حدود سیصد تا پانصد جلد گفته‌اند. عقاید وی که در زمان حیاتش طوفان خشم و غضب فقها را برانگیخت و او را هدف تکفیر قرار داد بعدها توسط شاگردانش ابن القیم و دیگران ترویج شد و منشا معتقدات فرقهٔ وهابیه گردید. برای اطلاع بیشتر از احوال ابن تیمیه بدایرة المعارف اسلام و مقدمه کتاب رفع الملام عن الائمة الاعلام که از تألیفات خود او است و به مجلد ۱٤ از تاریخ ابن کثیر مراجعه شود.

ابن تیمیه اگرچه سرانجام در زندان جان سپرد لیکن جنازهٔ وی باشکوه و احترام فراوان تشییع گردید و قصاید و مراثی زیادی بر سر خاکش خوانده شد که از جمله قصیدهٔ موثر ابن الوردی را می توان متذکر شد که شاعر در ضمن آن با لحن بسیار تندی به مخالفین ابن تیمیه حمله کرده است. مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب خود (هدیة الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی و الالقاب) گوید:

«حکی انه کان یوم وفاته یوماً مشهوداً ضاقت لجنازته الطریق و انتهی بها الناس من کل فج عمیق و اشتد الزحام و القی الناس علی نعشه منادیلهم و عمائمهم للتبرک و صار النعش مرة یتقدم و مرة یتأخر و کسرت اعواد سریره لکثرة تعلق الناس به...»

۲۵. شرف الدین زواوی مالکی

لقب این قاضی جمال الدین (و نه شرف الدین) و نام او محمدبن سلیمان بود. ابن حجر دربارهٔ او می نویسد: و کان صارما مهیباً اراق دم جماعة تعرضوا للجناب المحمدی. وی از ٦۸۷ به مدت سی سال قضاوت دمشق را بر عهده داشت.

برای ترجمهٔ احوال او مراجعه شود به درر الکامنه ذیل شمارهٔ ۳۷۲۶.

۲۶. از جمله سخنانی که می‌گفت...

مبارزه با باطنیان و صوفیان فکر و قلم ابن تیمیه را در قسمت بزرگی از عمر او بخود مصروف داشت. این گروه معتقد بودند که قرآن را جز ظاهر الفاظ آن که در دسترس عامه است بطنی یا باطنی هم هست که وصول بدان از راه تأویل میسر تواند بود و تأویل را نیز بوسیلهٔ تعلیم امام یا ارشاد پیر توان آموخت. ابن تیمیه در این مبارزه بافراط در جمود بر ظواهر الفاظ قرآن کشانیده شد و امثال این مقالات که ابن بطوطه از او نقل کرده است دستاویزی برای مخالفین (از صوفیه و فقها) داد و سر و کار او مکرراً با محاکمه و حبس افتاد. آخرین بار دستور ملک ناصر برای حبس ابن تیمیه در ۷ شعبان ۷۲۶ یعنی درست یک ماه پیش از ورود ابن تیمیه بدمشق بآن شهر رسید. شیخ را در قلعه شهر بازداشت کردند لیکن او بمکاتبه با پیروان خود ادامه می داد و از کوشش در نشر عقاید خویش باز نمی ایستاد. سرانجام در جمادی الاخر سال ۷۲۸ قلم و کاغذ را هم از او باز گرفتند و آن مرد پرشور و سرسخت خستگی ناپذیر که از تبلیغ افکار خود بکلی نومید گردیده بود در شوال همان سال زندگی را بدرود گفت.

۲۷. باید نمازش را تمام بخواند نه قصر...

زیرا که ابن تیمیه سفر یا شدّ رحال برای زیارت قبور را حرام می دانست. عقیدهٔ ابن تیمیه دربارهٔ طلاق با نظر امامیه تطبیق می‌کند زیرا علمای شیعه نیز اجرای سه طلاق در مجلس واحد را در حکم یک طلاق می دانند. مستند فقهای اهل سنت در این باب اجتهاد عمر است بشرحی که در صحیح بخاری وارد شده «کان الطلاق علی عهد رسول الله و ابی بکر و سنتین من خلافة عمر طلاق الثلاث واحدة فقال عمر ان الناس قد استعجلوا فی امر کانت لهم فیه اناة فلو امضیناه علیهم فامضاه علیهم».

۲۸. مدرسهٔ عادلیه

ساختمان این مدرسه را اتابک نورالدین زنگی آغاز کرد و بدست الملک العادل برادر صلاح الدین پایان پذیرفت و بنام او عادلیه خوانده شد. مدرسهٔ ظاهریه نیز که ابن بطوطه در سطر بعد از آن نام می برد بنام الملک الظاهر بیبروس نامگذاری شده و هم اکنون هر دو مدرسه بر جای می باشند.

۲۹. شیخ ظهیرالدین عجمی

این شیخ از اهل ارزنجان بود و به سال ۷۴۹ وفات یافت. شیخ عجمی به رغم اهانتی که قاضی جمال الدین بن جمله بر او روا داشت و شرح آنرا ابن بطوطه آورده است تا دم مرگ معزّز و محترم بزیست برای ترجمه حال او مراجعه شود به درر الکامنه ذیل شماره ۲۰۷۴.

۳۰. روزی در دارالعدل پیش ملک الامرا آمد

دارالعدل یا عدالت خانه به منزلهٔ دادگستری امروز بوده است.

۳۱. تعزیر در مذهب شافعی نباید هرگز به میزان حد بالغ شود

حد مجازاتی است که شارع میزان آنرا معین کرده در برابر تعزیر یا مجازاتی که تعیین میزان آن با قاضی است.

۳۲. فرمان عزل جمال الدین را صادر کرد

داستانی که ابن بطوطه دربارهٔ عزل قاضی جمال الدین و ماجرای او با شیخ ظهیرالدین عجمی آورده است کمابیش با آنچه در منابع دیگر نقل شده مطابقت دارد مراجعه شود به درر الکامنه ابن حجر ذیل شماره ۲۰۷۴.

۳۳. مدرسهٔ سلطان نورالدین

این مدرسه که در جایگاه کاخ هشام خلیفهٔ اموی بنا شده هنوز در بازار خیاطهای دمشق موجود است و به نام صالحیه نیز خوانده می شود.

۳۴. شهاب الدین شرابشی

شرابش همان کلمهٔ سرپوش فارسی است و شرابشی یعنی کلاهدوز.

۳۵. بیعت کنندگان تحت الشجره

آیهٔ ۱۸ سورة الفتح: لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل الله سکینته علیهم و اثابهم فتحاً قریباً دربارهٔ این بیعت کنندگان نازل شده است.

۳۶. آرامگاه سعد بن عُباده

سعد بن عباده رئیس قبیلهٔ خَزْرَج پس از رحلت رسول اکرم از بیعت با ابوبکر و عمر

سرباز زد و به‌شام مهاجرت کرد و به‌سال ۱۵ در آنجا وفات یافت.

۳۷. جامع النیرب

نَیْرَب از آبادیهای حومهٔ غربی دمشق بوده است. دو سه صفحهٔ بعد ذیل «ربوه و قرای مجاور آن» شرحی نیز دربارهٔ نیرب آمده است.

۳۸. عیسی (ع) نزدیک آن نزول خواهد کرد

اشاره است بحدیث منقول در صحیح مسلم: «فبینما هو کذالك اذ بعث‌الله المسیح بن‌مریم فینزل عندالمنارة البیضاء شرقی دمشق بین مهروذتین واضعاً کفیه علی اجنحة الملکین...» مهروذه به‌معنی شهرِ ساخته است. این کلمه غیر از حدیث مذکور در جایی شنیده نشده است رجوع شود به‌قاموس.

۳۹. دمشق را از هر سو غیر از جهت شرقی، محله‌های وسیعی فرا گرفته...

مقصود محله‌های بیرونی واقع در حومهٔ شهر است که ربض خوانده می‌شود در برابر شارستان که به‌مرکز شهر اطلاق می‌شود.

۴۰. مدرسهٔ ابن‌عمر

مراد ابوعمر محمدبن احمد مقدسی است که در حملهٔ صلیبیان موطن خود بیت‌المقدس را ترک گفت و به‌دمشق مهاجرت کرد و باپیروان و مریدان خود در دامنه کوه قاسیون مسکن گزید و مدرسه و زاویه‌ای درآنجا بنا نهاد. این محله را به‌اعتبار آنکه مسکن و مدفن این گروه از صلحا بود صالحیه نیز خوانده‌اند و این همان جبل صالح است که مولانا در غزل خویش آورده است:

اندر جبل صالح کانی است زگوهر

زان گوهر ما غرقهٔ دریای دمشقیم

۴۱. مدرسهٔ ابن‌مُنَجّا

این مدرسه بنام زین‌الدین منجّا از اساتید ابن‌تیمیه خوانده شده و متصل به‌جامع اموی بوده است.

۴۲. داستان آن درقرآن آمده است

اشاره است به‌داستان مذکور در سورهٔ انعام آیه‌های ۷۵ تا ۷۹.

۴۳. شهر ذی‌الکفل

نام ذوالکفل دو بار در قرآن مجید آمده است و او را با حزقیال نبی که در تورات مذکور است یکی دانسته اند.

٤٤. ذکر آن در قرآن آمده است
مقصود این آیه است: وجعلنا ابن‌مریم وامه آیة وآویناهما الی ربوة ذات قرار و معین. آیهٔ ۵۱، سورهٔ مؤمنون.

٤۵. نخست در شادروانی...
شادروان به‌معنی سدّ و در اینجا مراد حایلی است که در کنار دیوار برای جلوگیری از آسیب آب ساخته بودند.

٤٦. از زیر ربوه سر در می آورند
گیب می‌گوید مجرای‌مورد اشارهٔ ابن بطوطه تونلی است که دو متر و نیم ارتفاع و سه‌متر پهنا و بیست متر طول دارد.

٤٧. پول ظرف را گرفت و به‌او داد
نظیر چنین وقفی را در ایران در وقفنامه‌ای که غازان‌خان برای مقبرهٔ خود ترتیب داده بود می توان دید: «دیگر آن که متولی امینی درتبریزنصب کنند تا هر گاه غلامی یا کنیزکی ظرفی را که جهت آب کشیدن برداشته باشد بشکند و از مالک خود بترسد آن را عوض خریده بوی‌دهد.» (حبیب السیر جلد سوم) به‌نظرمی رسد غازان که در ٦۹۹ دمشق را تصرف کرد این نوع وقف را دیده و پسندیده و مشابه آنرا برای آرامگاه خود مقرر داشته است.

٤٨. صاحب عزالدین قلانسی
برای ترجمهٔ حال او مراجعه شود به‌درر الکامنه ذیل شمارهٔ ١٦٢٧.

٤۹. ربعه‌های قرآن
رَبْعه به‌معنی صندوقی است که جزوه‌های قرآن را در داخل آن می‌گذارند و جمع آن رَبَعات است. ربعه در اصل به‌معنی طبلهٔ عطار آمده و معنئی که ما در بالا یاد کردیم مأخوذ از آن است.

۵٠. معرّف لقب وی را...
معرف کسی بود که در مجالس وعظ و درس و تعزیت نام و لقب واردین را ببانگ

بلند اعلام می‌کرد و جای مناسب برای نشستن هر یک از آنان را نشان می داد.

۵۱. تنبول

راجع به تنبول و معرفی آن ابن بطوطه ضمن فصول آینده توضیحات مفصلی داده است.

۵۲. امام بخاری

مقصود امام ابوعبدالله محمدبن اسمعیل حنفی بخاری است.

۵۳. شهاب‌الدین احمدبن ابیطالب...

ترجمهٔ احوال این شیخ که بیش از صد سال عمر کرد و در ۷۳۰ وفات یافت در درر-الکامنه ابن حجر ذیل شماره ٤۰٤ آمده است. وی با همه کهنسالی نه تنها تمام رمضان بلکه پاره‌ای از شوال را هم روزه می داشت وتن را درآب سرد می شست و نیروی جنسی او کاستی نپذیرفته بود و طالبان حدیث از دور و نزدیک به محضرش می شتافتند. ابن بطوطه این عبارت را در تعریف او می آورد: الشیخ المعر، رحلة الآفاق، ملحق الاصاغر بالاکابر یعنی شیخ سالخوردهٔ جهانگرد، رسانندهٔ خردان به بزرگان. ابن حجر نیز نظیر چنین تعبیری را دربارهٔ او دارد: وعمر حتی الحق الاحفاد بالاجداد یعنی چندان بزیست که نبیرگان را به نیاکان پیوست. در هر حال نظر هر دو تأکید بر عمر دراز شیخ بوده است.

۵٤. اساتید روایت ابن بطوطه

شرح حال این استادان، جز یکی، در مجلدات مختلف درر الکامنه ابن حجر آمده است از جمله برای اطلاع از احوال دو بانوی استاد به‌نامهای زینب و عایشه به‌شماره‌های ۱۷٤۳ و ۲۰۹٤ کتاب مذکور مراجعه شود. عایشه از خیاطی گذران می‌کرد و زینب شاگردان بسیار داشت و زنی بود خوش اخلاق و نیک محضر که شوهر نکرد و نود سال بیشتر بزیست و بسال ۷٤۰ وفات یافت.

۵۵. بیبرس ششنگیر

ششنگیر یا ششنی گیر صورت عربی شده چاشنی گیر فارسی است وآن یکی از مناصب مهم درباری بوده که تصدی آن را یکی از امرای مقرب و مورد اعتماد بر عهده می‌گرفت. چاشنیگیر طعام و شراب شاه را پیش از او می چشید تا اطمینان

حاصل شود که زهر در آن نکرده‌اند. عطار گوید:

چه خواهی کرد ملکی در جهانی / که نتوانی که خوش باشی زمانی
بنتوانی شدن تنها به راهی / نه کارت راست آید بی سپاهی
نه هم بی چاشنی گیری خوری آب / نه شب بی پاسبانی آیدت خواب

۵۶. فتنهٔ چاشنیگیر و سلار

داستان توطئه امرا بر ضد الملک الناصر و پناهنده شدن او به قلعه کرک و پیروزی مجدد وی در حبیب السیر بدین شرح آمده است:

« سیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی‌گیر که از اکثر امراء بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی بودند هوس استقلال به خاطر گذرانیده در سنهٔ سبع و سبعمائه قصد ملک ناصر نمودند و سلطان از اندیشهٔ غدر دشمنان وقوف یافته با هفتاد خروار زر و جواهر و حرم و دختر و پسر و صد و هفتاد نفر از غلامان جلادت اثر شبی از قلعهٔ قاهره برون آمده بجانب حصار کرک که در حصانت با سد سکندر برابر بود نهضت نمود.

سالار و چاشنی گیر چون عرصهٔ مملکت مصر را خالی دیدند المستکفی بالله و اشراف و اعیان را مجتمع ساخته در تعیین پادشاهی که از عهدهٔ ضبط حوزهٔ اسلام بیرون تواند آمد از ایشان مشورت طلبیدند و خواطر همگنان بر سلطنت چاشنی گیر... زمام حل و عقد مهام را بکف کفایت سالار (سلار) داده منصب نیابت را بپیرعلی قبچاق تفویض نمود.

و بعد از آن ملک مظفر از غلامان اشرفی و ناصری توهم فرموده سراً و علانیةً بانهدام بناء زندگانی ایشان جسارت نمود و منکوتیمور از ممالیک ملک اشرف که در میدان شجاعت بر امثال و اقران فایق بود از قصد ملک مظفر اندیشیده از مصر بگریخت و بقلعهٔ کرک رفته و بدست اخلاص در دامن دولت ملک ناصر آویخت، دیگر غلامان که آنحال مشاهده کردند یکیک و دو دو تقلید منکو تیمور نموده بملازمت ملک ناصر شتافتند لاجرم باندک زمانی جمعی کثیر در کرک مجتمع گشتند و چون این خبر بشام رسیده حاکم حلب قراسنقور نیز قاصدی نزدیک ملک ناصر فرستاده و اظهار هواخواهی فرمود و قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی که در آن حدود بودند از تغییر عقیدهٔ قراسنقور نسبت بملک مظفر وقوف یافته عنان بصوب مصر تافتند و این خبر را ملک ناصر شنوده جمعی از شجاعان بسر راه

مخالفان فرستاد تا تمامی یراق وجهات ایشانرا گرفته بکرک بردند و چون صاحب دمشق جمال الدین افرم بر جمعیت ملک ناصر وقوف یافت هراس بیقیاس بخود راه داده عنان بصوب مصر تاخت و ملک ناصر بلطف پادشاه قادر واثق گشته با سپاهی متکاثر از کرک به دمشق رفت و در آن بلده اکثر امرا و حکام بظل رایت آفتاب احتشام التجا کرده ملک ناصر همه ایشانرا باصناف الطاف خسروانه بنواخت و قواعد عهد و پیمانرا بغلاظ ایمان مشید گردانیده لواء توجه بصوب مصر برافروخت و بتاریخ دوازدهم ماه رمضان سنهٔ ۷۵۸ با عظمتی و شوکتی که زبان بیان از تعریف آن عاجز است از دمشق در حرکت آمد و چون چاشنی گیر نیل بلا را به مصر جاه و جلال خود محیط دید بصد درد و داغ وداع پادشاهی نمود باتفاق سالار پنجاه خروار از خزانه بار کرد و با چهار صد غلام خاص براه صعید طریقهٔ فرار گزید...»

۵۷. راویه‌ها

راویه مشگ بزرگی است که با چند عدد پوست گاو دوخته می شود، حال آنکه مشگ را از یک پوست گوسفند می دوزند.

۵۸. الملک المعظم از فرزندان ایوب

مقصود الملک المعظم تورانشاه از سلسلهٔ ایوبیان است که در انتساب به نجم الدین ایوب پدر سلطان صلاح الدین ایوبی باین نام خوانده شده‌اند.

۵۹. امیر جالقی

امیر قتلغ تیمور جالقی حکومت ناحیهٔ غزه را در زمان ملک ناصر بر عهده داشت و به سال ۷۰۸ در رأس کاروان حاجیان شام به مکه رفت. ظاهراً مصیبتی که ابن بطوطه از آن سخن می‌گوید در همین سفر اتفاق افتاده است.

٤. مدینه

۱. مراد از لفظ خوخه...

اشاره است بحدیث مذکور در صحیح بخاری: انه لیس من الناس احد امن علی من نفسه و ماله من ابی بکر بن ابی قحافه ولو کنت متخذاً من الناس خلیلا لا تخذت

ابابکر خلیلاً ولکن خلة الاسلام افضل، سدّوا عنی کل خوخة فی هذاالمسجد غیر خوخة ابی بکر.

۲. **بر قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف وارد شد... سپس در داخل شهر و در خانهٔ ابوایوب انصاری از قبیلهٔ خزرج...**
بنی عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس بودند و بنی النجار از قبیلهٔ خزرج. ابوایوب پس از رحلت حضرت پیغمبر با سپاهیان اسلام در محاصرهٔ قسطنطنیه شرکت کرد و هم آنجا در پای دیوار غربی شهر مدفون شد و تربت وی اکنون در داخل مسجدی بنام خود او قرار دارد.

۳. **محلّ مسجد مِرْبَد سهل و سهیل... بود**
مِرْبَد محوطه‌ای را گویند که درپشت خانه‌ها برای نگاهداری شتران و خشک کردن خرما و غیره، تخصیص داده می شد.

٤. **چارطاقی چون چارطاق موسیٰ...**
متن حدیث چنین است که حضرت فرمود: «عریش کعریش موسی او ظلّة کظلّة موسیٰ والامر اقرب من ذلک. قیل وما ظلّة موسیٰ قال صلی الله علیه وسلم: کان اذا قام اصاب السقفُ رأسَه».

۵. **اگر این مسجد را تا جبّانه نیز توسعه دهیم...**
جبّانه همان قبرستان بقیع است که در خارج شرقی مدینهٔ آن زمان واقع بود.

٦. **حسن بن زید نامه‌ای به منصور نوشت...**
مراد حسن بن زیدبن علی(ع) است که مدت پنج سال از طرف منصور دوانقی حکومت مدینه را داشت.

۷. **بفغان آمدن استن حنانه**
داستان استن حنانه یا درختی که پیغمبر به هنگام وعظ بر آن می نشست و چون آن را ترک فرمود بفغان درآمد در بسیاری از کتب منجمله درمثنوی مولوی نقل شده و آن مأخوذ است ازحدیثی که در سنن ابن داود وارد شده باین شرح: «کان رسول الله (ص) یصلی الی جذع اذ کان المسجد عریشا وکان یتخطب الی ذلک الجذع فقال رجل من اصحابه هل لک ان نجعل لك شیئاً تقوم علیه یوم الجمعه حتی یراک الناس

وسمعو اخطبتک قال نعم فصنع له ثلاث درجات فهی التی علی المنبر فلما وضع المنبر وضعوه فی الموضع الذی هو فیه فلما اراد رسول الله ان یقوم الی المنبر مر الی الجذع الذی کان یخطب الیه فلما جاوز الجذع خار حتی تصدع وانشق فنزل رسول الله ص لما سمع صوت الجذع فمسحه بیده حتی سکن ثم رجع الی المنبر فکان اذا صلی صلی الیه».

و آنجا که می‌گوید اگر آن را در بر نمی‌گرفت تا قیامت می نالید اشاره است به روایتی از حدیث مزبور که در سنن ابن‌ماجه وارد شده و می‌گوید: لولم احتضنه لحنّ الی یوم القیمة.

۸. **منبر پیغمبر از چوب طرفای غابه ساخته شد...**

متن: «وصنع من طرفاء الغابة وقیل من الأثل»

الغابه بیشه‌ای بود در مسافت تقریبی ۱۲ میلی شمال مدینه در راه شام. طرفا واثل نام دو نوع از درخت گز است.

۹. **سراج الدین خطیب مدینه**

شرح حال این شیخ که نزدیک به‌چهل سال خطیبی مدینه را بر عهده داشت در ذیل شماره ۲۹۷۳ درالکامنهٔ ابن‌حجر آمده است. در آن زمان شیعیان مدینه دارای نفوذ و اعتباری بودند و شیخ برای آنکه بتواند در آن شهر دوام بیاورد با یکی از خانواده‌های شیعی وصلت کرد. مرگ او در سوئز در محرم سال ۷۲۶ اتفاق افتاد.

۱۰. **ابوعبدالله ترّاس**

داستان این شیخ را که برای خلاصی ازوسوسهٔ شیطان آلت تناسلی خویش را قطع کرده بود ابن‌حجر از ابن الخطیب مورخ اندلسی نقل کرده است. مضمون روایت ابن‌حجر نیز مؤید مطالبی است که ابن‌بطوطه آورده است: «کان حسن الخلق عارفاً بالطب... جرت له کائنةٌ فجبّ ذکره فسقطت لحیته وصار من جملة الخدام» (دررالکامنه ذیل شماره ۴۳۰۸).

۱۱. **پاره‌ای از جامهٔ خود را...**

در یکی از نسخ خطی آمده است: جانماز خود را...

۱۲. **ابوالقاسم محمدبن محمد وزیر غرناطه**

این مرد در نجوم و شعر نیز دست داشت و او را به کرم و تقوی ستوده‌اند پدرش نیز

رئیس (یا شهردار) غرناطه بوده است. ترجمهٔ حال او در جزء چهارم دررالکامنه ذیل شمارهٔ ٤٣٤٧ آمده است.

۱۳. هفتاد طواف اسبوعیه...
طواف اسبوعیه خود مجموعهٔ هفت طواف است و بنابراین وزیر هر روز هفتاد بار این طواف هفتگانه را انجام می داده است. منتهی الارب: «طاف بالبیت اسبوعاً یعنی هفت بار».

۱٤. کتاب شفای قاضی عیاض
این کتاب که همنام کتاب ابن سینا است در سیرهٔ پیغمبر است و مؤلف آن عیاض از علمای اسپانیا و قاضی غرناطه بود.

۱۵. طفیل بن منصوربن جمّاز حسینی
در متن چاپی «حسنی» آمده که اشتباه است. حکومت مدینه در آن دوران با سادات حسینی بود که از طرف سلطان مصر منصوب می شدند و طفیل در ۷۲۹ به امارت رسید. جنگ و جدل بر سر امارت مدینه در میان خاندان جمّاز حسینی ادامه داشت. در ۷۵۰ طفیل که از سمت خود منفصل شده بود به‌مدینه حمله آورد و شهر را غارت کرد اما به دست سپاهیان مصر گرفتار شد که او را به‌قاهره بردند و عمر او در تبعید به سر آمد.

۱۶. مسجد معروفی که به‌نص قرآن براساس تقوی بنیانگذاری شده...
اشاره است به آیهٔ ۱۰۸ از سورهٔ توبه: لا تقم فیه ابداً لمسجد اسّس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون آن یتطهّروا و الله یُحبّ المطّهّرین.

۱۷. خاتم پیغمبر (ص)
این خاتم انگشتری بود از نقره که چه در زمان خود حضرت رسول و چه پس از رحلت او به‌عنوان مهر بکار می رفت تا از دست عثمان به‌چاه افتاد.

۱۸. چاه رومه...
این چاه از آنِ یک یهودی بود که مسلمانان ناچار بودند آب مصرفی خود را از او بخرند و عثمان به اشارت پیغمبر نصف چاه را به بیست هزار درهم از یهودی خریداری کرد.

۱۹. قبور شهدای جنگ احد... در گرداگرد قبر حمزه عم پیغمبر...
ناصرخسرو گوید: «و از شهر بیرون، سوی جنوب صحرایی است و گورستانی است و قبر حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبورالشهدا گویند».

۲۰. قَلیب که کشتگان قریش را در آن افکندند
قلیب به‌معنی چاه است و مراد در اینجا چاهی است که پس از فراغت از غزوهٔ بدر به‌فرمان پیغمبر کندند و اجساد کشتگان دشمن را در آن افکندند.

۲۱. عریش یا خیمه گاه پیغمبر...
در سیرت رسول الله(ص) آمده است (صفحه ۵۵٤ چاپ بنیاد فرهنگ ایران):
«سعدبن مُعاذ که رئیس جملهٔ انصار بود گفت یا رسول الله و یا نبی الله اگر دستوری دهی تا ما از بهر تو عریشی ببندیم و چون پرداختیم تو در آن نشینی، چند اشتر نجیب نیک بگزینیم و بر در عریش پیش تو ببندیم و ما خود به‌مصاف رویم... اگر العیاذ بالله کار برخلاف این باشد و دشمنان بر ما چیره شوند تو به‌سلامت زود از عریش بیرون آیی و بر نجیبی ازین نجیبها نشین و دو سه تن همراه خود کن و راه یثرب گیر و از بهر ما باز مه‌ایست که اگر ما همه کشته شویم و تو بسلامت باز مدینه آیی خللی نیارد...»

۲۲. در حدود یک برید راه
هر برید مسافت دوازده میل عربی و یا چهار فرسنگ است.

۲۳. حجاج از مصر و شام با خود سویق می آوردند...
سَویق نوشابه‌ای است که از گندم و جو خرد شده درست می‌کردند. در شرح قاموس سویق را به‌معنی باده آورده: یقال شرب سویقاً ای خمراً. سویق به‌معنی قاووت هم آمده است که حبوبات بو داده را با شکر نرم می‌کنند و دور نیست که در این جا مراد همین معنی اخیر باشد.

۲٤. ومنِ دخله کان آمناً
آیه ۹۷ سورة النساء «هر کس در آن داخل شود درامان باشد».

۲۵. خواصّ و آثاری بر شرب آن مترتب است
خاصیت آب زمزم که ابن بطوطه اشاره می‌کند عبارت عربی آن مأخوذ است از متن

حدیثی که در سنن دار قطنی و الکواکب الدری و سایر کتب حدیث نقل شده باین شرح: ماء زمزم لما شرب له فان شربته تستشفی شفاك الله و ان شربته مستعیذاً اعاذک الله و ان شربته لتقطع ظماك قطعه الله و ان شربته لیشعبك اشبعك الله و هی هزمة جبریل وسقیا اسمعیل.
ظاهراً مترجمین فرانسوی که دسترسی به متن حدیث نداشته اند در ترجمهٔ آن اشتباه کرده اند و همچنین است حال مترجم فرانسوی رحلهٔ ابن جبیر (ابن بطوطه این عبارت را عیناً از رحلهٔ ابن جبیر برداشته است).

۲۶. دعای ابراهیم خلیل (ع)
اشاره است به آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ بقره: واذقال ابراهیم رب اجعل هذا بلداً آمناً وارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله و الیوم الاخر...

۵
مکه

۱. کوهها گردا گرد آنرا فرا گرفته اند ...
ناصرخسرو گوید: «شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است نه بلند، و از هر جانب که به شهر روند تا به مکه برسند نتوان دید».

۲. اخشب
هر کوه بزرگ را اخشب نامند (فقه اللغه ثعالبی).

۳. جبل ابوقیس در جنوب...
ابن بطوطه در جای دیگر ابوقیس را در جنوبشرقی مکه دانسته و این درست تر است. بگفتهٔ ابوالفدا ابوقبیس در شرق و قعیقعان در غرب مکه واقع است.

۴. کلیهٔ مناسک... در شرق مکه واقع شده است
منظور نقاطی است در اطراف مکه که اعمال حج در آنها انجام می شود.

۵. مطابق گفتهٔ ازرقی...
منظور محمدبن عبدالله ازرقی است مؤلف کتاب «اخبار مکه» که درحدودسال

۲۵۰ هجری وفات یافته است.

۶. **بندهٔ خدا محمدمهدی امیرالمؤمنین...**
متن عربی کتیبه باین شرح است: «أمر عبدالله محمدالمهدی امیرالمؤمنین اصلحه الله بتوسعة المسجد الحرام لحاجّ بیت‌الله و عمارته فی سنة سبع وستین ومأه» گیب بجای عمارته خوانده است.: عمّاریه و آنرا visitors معنی کرده است.

۷. **امتداد رکن شامی تا عراقی از داخل حجر...**
ظاهراً اشتباهی در عبارت هست. باید گفت: رکن یمانی تا حجرالاسود.

۸. **و دو حلقهٔ نقره‌ای بزرگ روی در قرار دارد که قفلی نیز...**
«دو حلقهٔ نقره گین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقهٔ دیگر نقره گین خردتر از آنهم بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان برسد و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستن در بآن باشد.» (سفرنامهٔ ناصرخسرو).

۹. **این همه مردم... در آن جا می‌گیرند**
ملاحظات ناصرخسرو دقیق‌تر است که می‌گوید: «وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بودند».

۱۰. **قرمطی لعنة‌الله علیه آنرا شکسته است**
منظور ابوطاهر قرمطی است که اصل او از گناوهٔ فارس بود. قرمطیان گروهی از اسمعیلیان بودند. ابوطاهر پس از پدر به‌پیشوایی آن قوم که بر نواحی لحسا مسلط بودند رسید و از سال ۳۱۱ تا بیست سال دیگر در نواحی بصره و کوفه به‌تاخت‌وتاز ادامه داد و بارها بر کاروانهای حج حمله برد و آنان را بغارتید و در ۳۱۷ به‌مکه تاخت و حاجیان خانهٔ خدا را پراکند و حجرالاسود را از جای برکند و با خود برد. قرمطیان حجرالاسود را تا سال ۳۳۹ با خود داشتند.

۱۱. **...حطیمی است که پشت مقام قرار دارد**
حطیم در لغت جایگاهی است که برای جلوگیری از ازدحام مردم گرد آن حصار کشیده باشند. و در اصطلاح بیشتر به‌فاصلهٔ میان رکن و زمزم و مقام و نیز به‌حجر که تفصیل آن درپی آمده است اطلاق می شود.

۱۲. دور دیوارِ حجْر...

حِجْر نیز در لغت به‌معنی حطیم یا محلّی محصور است و این حجر که ابن بطوطه از آن سخن می‌گوید جایگاهی است در جهت شمالی کعبه که دیواری نیم‌دایره و کوتاه دورآن کشیده‌اند و احتمال داده‌اند که جزئی از معبدی پیش از اسلام بوده باشد. ناصرخسرو در وصف حجر گوید:

«برجانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوّس است چون نصف دایره‌ای و میانجای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع را مرخّم کرده‌اند به‌رخام ملّون و منقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودانِ بام خانه در این حجر ریزد».

۱۳. گرداگرد تنور...

«سرچاهرا حظیره کرده‌اند از تخته‌های رخام سپید» (ناصرخسرو).

۱۴. آب زمزم را با سبوهایی که دورق نامیده می‌شود در آن می‌ریزند

«چارسوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضوسازند» (ناصرخسرو).

۱۵. راه مسعیٰ...

مسعیٰ یعنی محل سعی و آن راهی است که صفا را به‌مروه متصل می‌سازد.

۱۶. الملک المظفر یوسف بن رسول

دومین سلطان از سلسلهٔ رسولیان است که از ۶۲۶ تا اواسط قرن نهم هجری بر یمن و نواحی مجاور آن فرمان راندند و تا مدتی بر مکه نیز دست داشتند. نیای بزرگ آنان در دستگاه خلفای عباسی سمت ایلچیگری داشته و باین مناسبت «رسولی» نامیده شده‌اند.

۱۷. ... هَرْوَلَه می‌کنند

هروله به‌پویه راه پیمودن است؛ حرکتی میان راه‌رفتن معمولی و دویدن.

۱۸. متصدی بنای آن امیرعلاءالدین...

علاءالدین علی بن هلال امور ساختمانی مصر را زیر نظر داشت و از طرف ملک

ناصر برای تصدی تعمیرات و اصلاحات ساختمانی مکه مأموریت یافت.

۱۹. لعن بر حجّاج

منظور حجاج بن یوسف حاکم خونخوار و قسی القلب مشهور است از اهل طائف و او بود که ابن زبیر را کشت و جسدش را به دار آویخت.

۲۰. خَیْف بنی کِنانه

خیف در لغت به‌معنی شیب و دامنه است.

۲۱. حَمّالَة الْحَطَبْ

لقبی است که در قرآن کریم به‌زن ابولهب داده شده است. گفته‌اند که این زن خار و خاشاک از بیابان گرد می آورد و شبها در راه پیغمبر و اصحاب او می ریخت و نیز گفته‌اند که وی زنی سخن‌چین و دروغزن بود که مردم را بر ضد پیغمبر برمی آغالید و به‌همین مناسبت هیزم‌کش لقب یافته است.

میان دو کس جنگ چون آتش است　　　سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است

۲۲. چنانکه در قرآن آمده است...

اشاره است به‌این آیه:

قال فخذ اربعة من الطیر فصرهّن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهّن جزء ثم ادعهّن یأتینك سعیاً سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۳.

۲۳. آرام گیر که...

متن حدیث‌چنین است: «فقال رسول الله صلی الله علیه وسلّم اثبت فما علیک الاّ نبّی وصدّیق و شهید» به‌فرض صحت روایت مراد از صدّیق ابوبکر و مراد از شهید عمر خواهند بود که هر دو جزو عشرهٔ مبشرّه بوده‌اند.

۲۴. تنها اشخاص صحیح‌النسب...

ابن جزی در اینجا چنین توضیح می دهد: «یکی از شیوخ حجاج که مردی تیزهوش بود حکایت کرد سبب اشکال و صعوبت دخول بآن غار این است که درپشت

دهانهٔ غار نزدیک شکافی که از آن وارد می شوند، سنگ بزرگی قرار دارد که قسمتی از سطح مدخل را فرا گرفته است کسانیکه از این شکاف برو افتاده و به‌چهار دست و پا می خواهند داخل غار بشوند سرشان بآن سنگ می خورد و چون نمی توانند خود را به‌سوی بالا بکشانند همان‌جا گیر می‌کنند اما کسانیکه برپشت بخوابند و در این وضع خود را بدرون غار بکشانند وقتی بآن سنگ می رسند چون چشم‌شان به‌سوی بالا است متوجه منفذ می شوند و خود را بدان سمت می‌کشانند و داخل غار می شوند.»

۲۵. فرزندان رُمَیْثه...

داستان افراد مختلف خاندان شریف مکه در مجلدات مختلف دررالکامنه ثبت است لیکن ابن حجر نام فرزند سوم رمیثه رابجای ثُقبه در موارد متعدد به‌صورت ثَقَبه قید کرده است و به‌نظر می آید این صورت درست‌تر باشد. از روایات ابن حجر چنین برمی آید که رمیثه و ثَقَبه هر دو مذهب زیدی داشته‌اند. دربارهٔ ثقبه (شماره ۱۴۳۳ جزء دوم درر) تصریح شده است که: کان یأمر عبیده اذا مّر ذکر الشیخین برجم الخطیب السّنی

اشپولر از المفضّل نقل می‌کند که حمیضة بن ابی نمی (این نام در ترجمه فارسی به‌صورت حمیضابن ابی نماء درآمده است) درپایان حیات اولجایتو بدو توصیه کرد که به‌مکه لشکر بکشد و مقابر ابو بکر و عمر را ویران سازد (تاریخ مغول در ایران صفحه ۱۹۶) ابن حجر در شماره ۱۶۳۷ از جلد دوم درر داستان پناهنده‌شدن حمیضه به‌سلطان اولجایتو و تجهیز سپاه برای تسخیر مکه را آورده و متذکر شده است که یکی از شیعیان صاحب نفوذ، سلطان را به‌این امر ترغیب کرده بود.

۲۶. با چوب اراک سبز مسواک می‌کنند

اراک یا شجرةالسواک درختچه‌ای است که خاصیت دارویی دارد و ازچوب آن به‌عنوان مسواک استفاده می‌کنند.

۲۷. قفُطان

گیب متذکرمی شود که در سه نسخه از دستنویسها کلمه به‌صورت قشطان آمده است.

۲۸. شهاب‌الدین نویری و دختر قاضی نجم‌الدین

این شهاب‌الدین نویری عُقیلی که شرح او در ذیل شماره ۴۴۷از جزء اول درر-

الکامنه آمده است غیر از شهاب‌الدین نویری مورخ مشهور است که در ذیل شماره ۵۰۶ همان جزء معرفی شده است. دختر نجم‌الدین که کمالیه نام داشت از شوهر نخستین خود، شیخ خلیل نام، طلاق گرفته و به‌عقد شهاب‌الدین (عقیلی) درآمده بود ولی شیخ خلیل همچنان دل دربند کمالیه داشت و امیدوار بود که شهاب‌الدین وی را طلاق دهد تا او دولت گم گشتهٔ خود را بازیابد. شهاب‌الدین از این زن دو فرزند پیدا کرد و پس ازچندی باتفاق خانوادهٔ خود به‌مدینه رفت. قوم و خویشهای کمالیه که هوادار شیخ خلیل بودند در روابط آن زن و شوهر اخلال می‌کردند و چندان کوشیدند تا شهاب‌الدین به‌طلاق همسر خود تن در داد. اقوام کمالیه فرزندان او را هم ربودند و پیش مادر بردند. شیخ خلیل که دید کار به‌رسوایی انجامیده از ازدواج مجدد با کمالیه خودداری نمود. لیکن پس ازچندی شهاب‌الدین وفات یافت و بدین سان رقیب از میان برخاست و شیخ خلیل پس از سالها جدایی به‌وصال معشوق دست یافت و به‌آرزوی دیرین خود رسید.

۲۹. امام عالم... مشهور به‌یافعی

اطلاعات دست اولی که ابن‌بطوطه دربارهٔ یافعی آورده درخور توجه است. مولف حبیب‌السیر در ترجمهٔ حال او گوید:

«و در سنه ۷٦۷ عفیف‌الدین عبدالله بن اسعد الیافعی به‌جهان جاودانی انتقال نمود کنیت آن جناب که در تصحیح المصابیح تصریح یافته ابومحمد بوده اما در نفحات ابوالسعادات مکتوب است.و امام یافعی از اصناف علم ظاهر و باطنی بهره‌ای تمام داشته و همواره همت عالی بر تألیف و تصنیف می‌گماشت.منها کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین ومنها کتاب درالنظیم فی فضایل القرآن العظیم ومنها تاریخ مرآة‌الجنان وعبرة‌الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و بنای این کتاب افاده انتساب را بر تاریخ سنین هجری نهاده است و از سال اول هجرت تا سنه خمس و سبعماه کلیات وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلک تحریر کشیده و آن جناب در مکه مبارکه ساکن می بوده و در آن بلدهٔ طیبه از عالم انتقال نمود.» (جلد سوم صفحه ۲۲٦).

۳۰. درهم نقره

درهم نقره مسکوک سیم تمام عیار بود که ملاک ارزش دراهم مسکوک دیگر به‌شمار می آمد و وزن متوسط آن ظاهراً معادل ۲/۹۷ گرم بود (گیب).

۳۱. عیسی بن مُهَنّا

از مهنّا پیشتر در شرح سفر به قلاع فداییان نام برده شده و داستان امیر غدا در تفصیل سفر به هندوستان خواهد آمد.

۳۲. ابوالعباس بن ابی الربیع سلیمان عباسی

این مرد را در قاهره الحاکم بامرالله دوم لقب کرده و به خلافت اسمی عباسی برنشانده بودند. تفصیلی دربارهٔ او در شرح سفر به هندوستان خواهد آمد.

۳۳. دشت قبچاق

منظور جنوب روسیه و نواحی شبه جزیرهٔ کریمه و اوکراین امروزی است که در آن زمان مرکز حکمرانان مغول (شاخهٔ اردوی زرین) بود.

۳٤. مقبول تلنگی

در متن تلتکی آمده است و ما از تصحیح گیب پیروی کردیم که حدس می زند قرائت تلنگی درستتر باشد.

۳۵. حطیم

معنی لغوی حطیم را پیشتر آورده ایم. در محل حطیم اختلاف هست بعضی فاصلهٔ بین مقام و در کعبه را حطیم خوانده و برخی دیگر میان رکن و مقام و زمزم را حطیم دانسته اند و نیز برخی قسمتی از دیوار کعبه را که ناودان بر آن نصب است حطیم نامیده اند.

۳٦. طیلسان

سرپوشی چارقد مانند که سرودوش انسان را می پوشاند و بیشتر علما و رجال دین آن را به کار می برند.

۳۷. طواف هفته

طواف هفته یا طواف الاسبوع هفت طواف پیاپی است که پیشتر هم ذکر آن رفت. (مراجعه شود به یادداشت شماره ۱۳ بخش ٤).

۳۸. طبلها و دهلها

متن: «الطبول و الدبادب» آنچه در برابر دهلها در متن آمده کلمهٔ دبادب است جمع

دبداب که باید کوس یا دهل ترجمه شود.

۳۹. و جانداران در پیشا پیش او

متن: «والحرّابة بین یدیه» اصطلاح حرابه که آنرا جاندار ترجمه کرده‌ایم به‌محافظین (گارد) امیر مکه اطلاق می‌شده است. این محافظین معمولاً از سیاهان و مسلّح به‌نیزه و زوبین بودند.

۴۰. پیغمبر(ص) به‌علت آنکه مردم هنوز از دوران کفر فاصله زیاد نگرفته بودند بنای کعبه را به‌همان حال باقی گذاشته بودند

ظاهراً اشاره است به‌حدیث منسوب به‌پیغمبر که فرمود: لولا قومی حدیثوا عهد فی الاسلام لهدمت الکعبة و جعلت لها بابین...

۴۱. بلاد السَّرو

مراد نواحی شمالی یمن است که در جانب شرق مکه و جنوب نجران واقع شده است در تاریخ المستبصرابن المجاور آمده است:

سرو قبایل و تیره‌هایی از اعراب‌اند که سلطانی ندارند و تحت فرمان شیوخ خود می‌باشند. چون یکی از آنان به‌سفر بیرون رود زن او رفیق خویش را نزد خود فرا خواند تا هنگام بازگشت شوهر با وی باشد وچون شوهر از سفر بازگردد از نزدیکی خانه رفیق زن را بانگ برزند و گوید که هان هنگام رفتن است و آنگاه بیکبار در خانه رود و اگر آن مرد نتواند خود را از خانه بدر افکند بدست او کشته شود اما اگر از دام فراجسته باشد شوهر سخنی در این‌باره بر زبان نیاورد... وچون این قوم به‌مکه درآیند همه شهر را از گندم و جو و بلغور و روغن و عسل و ذرت و ارزن و بادام و کشمش و دیگر خوراکیها پر کنند و اهل مکه گویند حاجی عراقی بجای پدر ما است و حاجی سروی به‌جای مادر ما که زر از آن می‌گیریم و نان از این...»

۴۲. هنگام طواف خود را داخل صفوف آنان سازید...

متن حدیث چنین است: «زاحموهم فی الطواف فانّ الرحمة تنصبّ علیهم صبّا».

۴۳. تراویح

بیست رکعت نماز است که چهار رکعت چهار رکعت در شبهای ماه رمضان خوانده

می شود و نمازگزار در فاصلهٔ هرچهار رکعت استراحت می‌کند و به‌همین مناسبت آنرا تراویح نامیده‌اند. این اصطلاح در بخش گذشته (شرح سفر به‌مدینه) نیز به‌کار رفته و ما در آنجا از توضیح فرو گذار کرده‌ایم.

۴۴. نماز شفع و وِتر

شفع به‌معنی جفت و وتر به‌معنی تک است و این نمازها به‌مناسبت تعداد رکعات که زوج یا فرد باشند به‌این نام خوانده شده‌اند.

۴۵. ماههای «معلوم» حج

اشاره است به‌آیهٔ ۲۸ از سورهٔ حج: لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات...

۴۶. زوجهٔ الناصر به‌نام خونده

نام اصلی این شاهزاده خانم مغولی طولون بیگی بود و خونده (خداونده) لقبی است که مصریان به‌او داده بودند در برابر خوند (خداوند) که برای خود سلطان به‌کار می‌رفت.

۴۷. امیرالحاج سیف‌الدینِ چوپان

این چوپان غیر از چوپان معروف است که در دستگاه ایلخانان ایران نفوذ عظیم داشت و هم در آن سال که ابن بطوطه حکایتش را می‌کند بقتل رسید. داستان او را ابن بطوطه در جایی دیگر آورده است.

۴۸. جعل الله الکعبة...

پاره‌ای است از این آیه در سورهٔ مائده:

جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاماً للناس و الشهر الحرام و الهدی والقلائد ذلك لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض و ان الله بکل شیی علیم.

۴۹. برای من نیمی از یک کجاوه را تا بغداد کرایه کرد

متن: اکتریٰ لی شقة محارة الیٰ بغداد.

۵۰. دسوت می‌نامیدند

این کلمه که جمع دست فارسی است در جاهای مختلف به‌انواع ظروف اطلاق می‌شد. چنانکه پیشتر دیده‌ایم بشقابهای بزرگ ساخت بعلبک را هم دسوت

می نامیدند.

۵۱. جَمیل وبُثَینَه

جمیل و بثینه چون لیلی و مجنون یا خسرو و شیرین نام دو عاشق داستانی است. بثینه دختری از قبیلۀ عُذره بود که جمیل (جمیل بن عبدالله بن معمر القضاعی) شعرها در سودای او سروده است.

۵۲. تنانیر نام داشت

تنانیر جمع تنور به معنی شکاف است در زمین.

۵۳. منارة القرون

القرون جمع قرن به معنی شاخ است به مناسبت شاخهای گوزن که در دور و بر منار آویزان کرده بودند به این نام خوانده شده است.

۶

نجف ــ بصره ــ آبادان ــ ماهشهر

۱. چیزی همانند «زَلیج»

زلیج اصطلاحی است که در اندلس متداول بود. این کلمه از ریشۀ فارسی لاجورد آمده و معادل چیزی است که ما «کاشی» می نامیم.

۲. طبلخانه

متن: وتضرب الطبلخانة عند بابه مساءً وصباحاً.

۳. نظام الدین حسین بن تاج الدین الآوی

ظاهراً پسر تاج الدین آوجی است که موجب گرایش اولجایتو به تشیع شد، این مرد هوادار خواجه سعدالدین ساوجی و دشمن رشیدالدین فضل الله بود.

۴. در بلاد ما آنرا «ظهیر» خوانند

ظهیر در عربی معمول مراکش و تونس به معنی حکم و قانون است.

۵. اعراب خَفاجه

اعراب خفاجه از شعب قبیلهٔ عُقیل اند که از نواحی الحسا به اطراف کوفه مهاجرت کرده اند.

۶. مقبرهٔ رفاعی

رفاعی در نزدیکیهای واسط متولد شد، در سال ۵۷۸ وفات یافت و درامّ عبیده نه‌چندان دور از زادگاه خود به‌خاک سپرده شد. وی مؤسس طریقهٔ رفاعیه است که از توابع سلسلهٔ قادریه می باشد و هم اکنون در مصر اتباع فراوان دارد. نام احمدیه که ابن بطوطه ذکر کرده اکنون به‌پیروان طریقهٔ شیخ احمد البداوی اطلاق می شود که از شاگردان این مکتب بوده و در سال ٦٦٦ در طنطای مصر فوت کرده است

ترجمهٔ احوال رفاعی را جامی در نفحات الانس آورده است. از شیخ عبدالمحسن واسطی نیز که ابن بطوطه مهمان او بوده کتابی در شرح احوال و کرامات رفاعی به‌جای مانده است.

۷. شیخ احمد کوچک

افلاکی در مناقب العارفین (جلد دوم صفحه ۹۱۵) داستانی از ملاقات شیخ احمد کوچک و شیخ عارف (نبیرهٔ مولانا) در شهر اماسیه نقل می‌کند.

۸. دراویش احمدیه

«احمدیه» چنانکه گفتیم در آن زمان به‌پیروان رفاعی و صوفیان قادری اطلاق می شد. این درویشان احمدی را موله نیز می خواندند. در رسالهٔ عرض سپاه اوزون حسن صفحه ۲۲ چاپ تهران تألیف جلال الدین محمد دوانی این عبارت آمده است: «و از عقب ایشان درویشان احمدی که بمولهان مشهورند با توق و علم احمدی و دف و نی چنانچه شیوهٔ ایشان است متوجه گشتند...»

۹. نهرالسَّرْو

در متن عربی نهرالسرور چاپ شده که ظاهراً غلط است این رودخانه را امروزه سَرَجو می نامند.

۱۰. شکال

شکال یا بشکال بفتح اول که آنرا برسکال هم گویند موسم باران هندوستان است مسعود سعد گوید:

بر شکال ای بهار هندستان ای نجات از بلای تابستان

۱۱. مسجد علی بن ابیطالب (ع)

ظاهراً جامع امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بصره که رشیدالدّین فضل الله بنا به‌مندرجات مکتوبات رشیدی (صفحه ۲۳۴ لاهور ۱۹۴۵) پنج هزار درخت خرما وقف آن کرده بود همین مسجد است که ابن بطوطه توصیف آنرا می‌کند.

۱۲. خطیب شهر نمی‌تواند خطبهٔ نماز جمعه را بی غلط بخواند

تا روزگار ابن بطوطه زبان مردم بصره به‌علت اختلاط زیاد با ایرانیها عوض شده بود و همین است که ابن بطوطه می‌گوید خطبهٔ نماز جمعه پر از اغلاط نحوی فاحش بود و قاضی تصدیق می‌کند که آری بصره عوض شده است. مستوفی که تقریباً همزمان با ابن بطوطه است، در نزهة القلوب گوید: «زبان‌شان عربی مغیّر است و پارسی نیز گویند».

۱۳. منارجنبان بصره

ذکر منارجنبان بصره را حمدالله مستوفی نیز در نزهة القلوب آورده است: «در مسجد بصره مناریست که گویند هر که آنجا رود و آنرا بحق علی سوگند دهد که جنبان بشو یا ساکن باش چنان گردد». اما مستوفی تصریح می‌کند که مردم بصره در همان زمانها بر مذهب اثنی عشری بودند.

۱۴. که تمام آن از میان سایهٔ باغها و نخلستانهای...

مقایسه شود با ناصرخسرو که می‌نویسد: «از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم. از نهر اُبُلّه تا چهار فرسنگ که می‌آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد».

۱۵. معلوم می‌دارد که درگذشته وسعت و عظمتی داشته است

ناصرخسرو تأیید می‌کند: ابله را «شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حدّ و وصف نتوان کرد».

۷
شوشتر ــ ایذه ــ اصفهان ــ شیراز

۱. ایذه را «مال الامیر» نیز می‌نامند

از ایذه یا مال الامیر در برخی کتب آن عصر مانند منتخب التواریخ معینی به‌نام مطلق «مال» نیز یاد شده است.

۲. اتابک افراسیاب

افراسیاب ثانی پسر نصرة‌الدین احمد پس از برادر خود یوسف به اتابکی رسید معینی نطنزی دوران حکومت وی را پنج سال و نه ماه می‌داند و اشپولر هفت سال (۶۹۵ تا ۷۰۳) گیب هم از او تبعیت کرده است. اما مرحوم اقبال در تاریخ مغول ص ٤٤٧ (و لغتنامهٔ دهخدا ظاهراً به پیروی از اقبال) دوران فرمانروائی یوسف را از ۷۳۰ تا ۷٤۰ قید کرده است و آن با روایت ابن بطوطه مطابق درمی‌آید؛ لیکن در هر حال افراسیاب در ۷۲۷ هنوز به حکومت نرسیده بود و بگمان ما داستان ملاقات با او به سفر دوم ابن بطوطه مربوط می‌شود که در بازگشت از هند به آنجا رفته است. اشپولر معتقد است که ابن بطوطه نه با افراسیاب بلکه با برادر او یوسف ملاقات داشته است.

۳. شیخ حسن که هم اکنون پادشاه عراق است

مراد شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسلهٔ جلایری است که دربارهٔ او و رقیبش امیر چوپان تفصیل بیشتری بعدها خواهد آمد. سویته امیر نصرت‌الدین سوتای نویان است که از امرای هلاکو بود و به‌فرماندهی دیاربکر منصوب شد.

٤. وارونه پوشیدن لباس در ماتم

گیب می‌گوید رسم بود که به‌هنگام ادای نماز استسقا نیز به‌علامت حزن و اندوه لباس را وارونه می‌پوشیدند.

۵. راه ما از میان کوههای بلند بود...

گیب به‌نقل از شوارتز می‌گوید این جاده در قرن نوزدهم نیز به‌نام جادهٔ اتابک شناخته می‌شد.

۶. کریوالرخ
گیب می‌گوید این محل قابل تطبیق با کهوارخ ازچارمحال اصفهان است.

۷. **مردم آن شهر دائماً درمنازعه و کشتار بسر می برند**
منازعات شافعی و حنفی و بعدها سنی و شیعه در اصفهان سابقهٔ دراز دارد. حمدالله مستوفی نیز متعرض این نکته شده است:
«بیشتر اوقات با هم در محاربه و نزاع باشند و رسم دو هوایی هرگز از آنجا برنیفتد و همه خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار دو هوایی با ناخوشی آن فتنه مقابل نتوان کرد».

۸. **بیا برویم نان و ماس با هم بخوریم**
متن عربی: اذهب معی لنأ کل نان و ماس والنان بلسانهم الخبز والماس اللّبن.

۹. **او را «کلو» می نامند**
کلو به معنی کلانتر و پیش کسوت و سردمدار و رئیس صنف است و این اصطلاح اختصاص به اصفهان ندارد. در شهرهای دیگر ایران نیز کلویان بودند. در زبدة التواریخ حافظ ابرو آورده است: «شیرازیان، اکابر و کلویان مثل خواجه فخرالدین سلمانی و خواجه جمال الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و اتباع او اتفاق کردند و کلوحسین و جمعی اکابر که یاغی باستی در محلهٔ ایشان بود، طرف یاغی باستی را گرفتند» (صفحه ۱٦٨) روشن است که در این عبارت کلویان یا سردمداران اصناف در برابر اکابر یا اعیان و معاریف شهر به کار رفته است همچنین است عباراتی که در ظفرنامه تیموری آمده: «از مجموع کلویان و کلانتران محلات مچلکا بازستد.» (۴۹٦) یا «تمام اصول و کلانتران و کلویان به احراز سعادت زمین بوس شتافتند» (۴۰۱) چاپ شوروی.

۱۰. **زاویهٔ علی بن سهل**
معلوم می شود که زاویهٔ علی بن سهل در زمان ابن بطوطه هنوز رونق خود را حفظ کرده بود. گویا خرابی این زاویه در قرون اخیر به مناسبت شهرت علی بن سهل به تسنن و عدم اعتنای مردم بوده است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به رجال اصفهان تذکرة القبور ملا عبدالکریم جزی.

۱۱. جبهٔ سفید گشادی که هزر میخی نامیده می شود

هزار میخ جامهٔ درویشان است که گویا پولک دار می بوده است این شعر را استاد مینوی از خاقانی یادداشت فرموده اند:

برکش میخ غم زدل پیش که صبح برکشد
این خشن هزارمیخ ازسرچرخ چنبری

تعبیر «خشن هزار میخی» در این بیت خاقانی از مثنوی تحفة العراقین نیز آمده است:

طوبی صفتان زپاک بیخی　　　بر تن خشن هزار میخی

۱۲. طاقیهٔ سر خود را...

طاقیه نوعی از کلاه بلند و تاجدار است.

۱۳. سند خرقهٔ شیخ قطب اصفهانی

ابن جزی در صحت ترتیب رجال این سند اشکال کرده است.

۱٤. دشت روم مرکز ترکهاست

مقصود طوائف ترک زبان قشقایی است.حافظ در بیت زیر از دشت روم ذکر کرده است:

از دشت روم رفت بصحرای سیستان　　　در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس

عجب آنکه گیب این نام را در هیچ جا پیدا نکرده است (صفحهٔ ۲۹۹) و همچنین از وجود محلی به‌نام اشترگان اظهار بی اطلاعی می‌کند (صفحهٔ ۲۹٤) به‌نوشته مرحوم غنی دشت روم را در گذشته شولستان می خواندند و اشترگان بنا به‌ضبط دایرة‌المعارف فارسی امروزه دهی است که مسجد آن دارای کتیبه‌ای مورخ ۷۱۵ و کاشیکاریها و گچ بریها است.

۱۵. نهر معروف رکن آباد

قنات رکن آباد یارکنی به‌نام رکن الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی نامیده شده است. از این نهر و صفای پیرامون آن دست کم چهار بار در سخن حافظ یاد شده است.

۱۶. زنان شیرازی موزه به پا می‌کنند

کلمه‌ای که ابن بطوطه به کار برده «خف» یعنی موزه‌ای است که تا ساق پا بالا می آید.

۱۷. وصف شیراز

پیداست که ابن بطوطه را شیراز مجذوب خود ساخته است. در نوشته های حمدالله مستوفی که تقریباً همزمان با این سیاح مغربی و مسلماً نسبت بوضع و حال شیراز و شیرازیان عارف تر از او بوده اشاره های دیگری نیز هست که بدون توجه بآنها نمی توان تصویر درستی از وضع اجتماعی آن شهر به دست آورد. مستوفی با آنکه می نویسد «شهر در غایت خوشی است» از ذکر این مطلب نیز فروگذار نمی‌کند که: «اما کوچه هایش جهت آنکه اکنون در مبرز ساختن مقصرند چرکین می باشد و مردم متمیز را در آن کوچه ها تردد متعذرست» و نیز تذکر می دهد که در شیراز «بیشتر اوقات سعر خوردنی بالا بود» و اهمیت این خبر وقتی بیشتر می شود که در چند سطر بعد می خوانیم: «در او بینوا بسیارست» و باز می خوانیم که: «او را برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب ناانصافی و طمع پیشوایان مکمن اشقیاست». رونق بقاع و مساجد شیراز که ابن بطوطه با چندان شور و حرارت از آن سخن می‌گوید مورد تأیید مستوفی است لیکن او متذکر می شود که از موقوفات بی شمار این بقاع «کم به منصب استحقاق می رسد و اغلب در دست مستأکله است» (نزهة القلوب، ص۸—۱۳۷).

۱۸. مجدالدین اسمعیل پسر محمد خداداد

نام پدر مجدالدین اسمعیل را در مآخذ معتبر رکن الدین یحیی نوشته اند و او کسی است که سعدی مدحش گفته است.

۱۹. المصابیح و مشارق الانوار صاغانی

حسن بن محمد الصاغانی در لاهور متولد شد و در بغداد وفات یافت. مصابیح السنه و مشارق الانوار وی از کتب معتبر حدیث به‌شمار می رود.

۲۰. پادشاه عراق را مصاحبی بود به‌نام جمال الدین بن مطهر

«شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی به حضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذ خواجه نصیرالدین و در علوم معقول و منقول مشهور و یگانهٔ جهان، تصنیفات بسیار ساخته و چون بحضرت سلطان آمد دو نسخه به‌نام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی نهج الحق و کشف الغمه والصدق در علم کلام و منهاج الکرامه من باب الامامه در مذهب شیعه... و شیخ جمال الدین حسن بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه رضوان الله علیهم مبالغت فرمودی...

و تا سنه اربع و عشرین و سبعماه در قید حیات بود...»
(از مجمع التواریخ حافظ ابرو)

۲۱. سلطان مذهب تشیع را فرو گذاشت...
اولجایتو سلطان علی رغم تغییر سیاست و تظاهر به بازگشت به طریقهٔ اهل سنت، علاقهٔ قلبی خود را به تشیع تا پایان زندگی حفظ کرد. شاعر سنی مذهب دربارهٔ سکه هایی که از طرف سلطان به نام صحابه ضرب می شد گفته است:

رأیت لخربندة اللعین دراهـما   یشابهها فی خفة الوزن عقله
علیها اسم خیر المرسلین و صحبه   لقد را بنی هذا التسنن کله

۲۲. قصهٔ قاضی مجدالدین
شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در شرح حال مولانا مجدالدین اسمعیل بن یحیی با اشاره به کرامتی که ابن بطوطه نقل کرده است می‌گوید: «و قصة مجادلته اهل الضلاله و اثباته علی اوضح الدلاله و الجواب عن استفتائهم المدلس والرد علی کتابهم الملبس ثم حبسهم اياه عند السباع الضاريه و الکلاب العاویه و السلامة عن اذی انیابهم وترحیب اهل الرحبة اياه و الجواب عن کتابهم مما شاع ذکرها مع الرکبان فی الافاق.»

۲۳. آخرین ملاقات ابن بطوطه با قاضی مجدالدین
قاضی مجد در ٦٦٢ متولد شد و در ٧٥٦ وفات یافت. بنابراین در ٧٤٨ که ابن بطوطه درمراجعت از هند برای دومین بار به دیدار او رفته در حدود ٨٦ سال داشته و تفصیلی که در روایت ابن بطوطه در ضعف و فتور مزاجی او آمده مربوط به این سفر دوم است. حافظ در قطعه ای سال وفات قاضی را «رحمت حق» رقم زده است. برای نمونه حرمت و بزرگداشت بزرگان زمان از قاضی مجد مراجعه شود به مکتوب شماره ٢٣ خواجه رشیدالدین فضل الله به او (مکاتیب رشیدی صفحه ١٢٤، لاهور، ١٩٤٥).

۲۴. شاه ابواسحق پسر محمدشاه اینجو
محمد نام نیای شاه ابواسحق است و پدر او محمود نام داشته است.
«اینجو به زبان مغولی به معنی املاك خالصه سلاطین مغول است وچون امیر محمود شاه پدر شاه شیخ ابواسحق اینجو مغول در سنه ٧٣٦ در شیراز متصدی املاک

خالصه سلاطین مغول بود بدین نحو شهرت یافت او واولاد وی.»(از یادداشتهای قزوینی جزء اول صفحه ۱۶۶)

ظاهراً داستانی که ابن بطوطه نقل کرده است به سفر دوم او مربوط می شود. پدر شاه شیخ ابواسحق به نام شرف الدین محمود ملقب به طخطاخ متصدی املاک سلطنتی (اینجو) بود. او به دست ارپاکاون کشته شد و فرزندش به نام مسعود جای اورا گرفت ولی پیر حسین نوهٔ امیر چوپان او را از شیراز بیرون راند. پیر حسین نیز بدست پسر عم خود ملک اشرف از شیراز رانده شد و سرانجام ابواسحق جوانترین فرزند امیرمحمود شاه خود را سلطان خواند.

۲۵. حاجی قوام الدین تمغا چی

ظاهراً مقصود از حاجی قوام طمغاچی که ابن بطوطه با او مذاکره کرده حاجی قوام الدین محمد وزیر معروف بصاحب عیار است که به سال ۷۶۴ وفات یافت. وی همان است که حافظ مکارم اخلاق او را ستوده و از جمله دربارهٔ او گفته است:

شنیده ام که زمن یاد می کنی گاهی ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی...
هزار سال بقا بخشدت مدائح من چنین متاع نفیسی به چون تو ارزانی

خواجه تاریخ فوت این حاجی قوام را در دو کلمه «امید جود» پیدا کرده است.

اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد در نصف ماه ذوالقعد از عرضه وجود
تا کس امید جود ندارد دگر زکس آمد حروف سال وفاتش «امید جود»

شاه شیخ ابواسحق در ۷۴۳ بر شیراز استیلا یافت و در ۷۵۸ به دست امیر مبارزالدین مظفری کشته شد.

۲۶. خاتون را با پسرانش نجات دادند

در منتخب التواریخ معینی (صفحه ۱۶۲) آمده است که پیر حسین «می خواست که تاشی خاتون مادر امیر شیخ رابه جهت نوا (گروگان) با خود ببرد. خاتون بر سر استری پربار سوار شده از محلهٔ موردستان می گذشت. یکی از اراذل چون او را بدان حال دید از مغابنه دست بر روی خود زد و بگریست. خاتون گفت: بی ناموسی از من نیست از شماست که والدهٔ پادشاه خود را در دست دشمن روا می دارید وخود را مرد می شمارید. از این سخن موردستیان را خون از غیرت به جوش آمد و دست به سنگ و چوب و کلوخ برده محصلان را تارومار گردانیدند و اکثر اغروق پیر

حسین زیر دست وپای عوام تلف گردید و تاشی خاتون خلاص یافت.»

۲۷. و برخی کلنگها...

در یک دستنویس به‌جای کلنگ‌ها (فئوس) شمعدان (فانوس) ضبط شده است.

۲۸. نظیره‌سازی به‌طاق کسری

عبید زاکانی مدایحی چند دربارهٔ شاه شیخ ابواسحق دارد و هم او در وصف ایوانی که آن شاه به‌تقلید از ایوان کسری پی افکنده بود قصیده‌هایی دارد. در اینجا بیتی چند از قصیدهٔ او را می‌آوریم که نمایشگر شکوه و عظمت بنای مذکور است:

جم ثانی جمال دنیی و دین	ناصر شرع احمد مختار
پادشاه جهان ابواسحق	آن جهان را پناه و استظهار
خسرو تاجبخش تخت‌نشین	شاه دریا نوال کوه وقار...
ذال با نون و دال از هجرت	رای خسرو بر آن گرفت قرار
کز پی روز بار و بزم طرب	این عمارت کند بنا معمار
و هم چون دید طرح او از دور	گفت از عجز یا اولی الابصار
مرحبا ای به‌طرح خلد برین	حبذا ای به‌وضع دار قرار
شمسه‌های تو آفتاب شعاع	سقفهای تو آسمان کردار
طاق اعلات تا ابد ایمن	از زلازل چو گنبد دوار
نقش دیوارهاش را دایم	نصرت و فتح بر یمین و یسار

عبید در پایان قصیده دعا می‌کند که شاه ابواسحق «دور حکمش فزون ز حصر قیاس» و «سال‌عمرش برون زحدّ شمار» باشد ولی تاریخ به‌ما می‌گوید که سال عمر شاه پیش از آنکه کار ساختمان ایوان به‌پایان رسد به‌سر آمد.

۲۹. شاه ابواسحق می‌کوشید که در بذل و بخشش خود را با پادشاه هند مانند سازد.

عبید زاکانی گوید:

وصف جود شاه دریا دل مگر نشنیده‌اند	آن کسان کز جهل وصف کان و دریا کرده‌اند

و هم از اوست در قصیده‌ای دیگر:

کف تو دامن آز و نیاز پر در کرد	چو بخشش تو امل را به‌میهمان آورد

۳۰. خاتون ترابک زن امیر قطلودمور

راجع به این امیر قطلودمور حاکم خوارزم و زن او ترابک خاتون اطلاعات بیشتری در بخش ۱۵ سفرنامه خواهد آمد.

۳۱. فرزند شیخ عبدالرحمان اسفراینی

شیخ کمال الدین عبدالرحمن اسفراینی تکودار پسر هلاکوخان را به اسلام تبلیغ کرد و او را به نام احمد خواند و به سفارت از سوی او به مصر رفت. متن نامه ای که ایلخان مغول به سیف الدین قلاوون سلطان مصر نوشته و همراه شیخ فرستاده با جواب آن در تاریخ وصاف آمده است و همان متن با اندک اختلافی در آثار مورخان عرب (نویری درنهایة الارب وابی الفضایل در النهج السدید) نیز نقل شده است.

۳۲. مقبرهٔ احمدبن موسی

مشهد احمدبن موسی که ابن بطوطه در شیراز دیده همان است که به شاه‌چراغ معروف است. تاشی خاتون مادر شاه ابواسحق به‌قول تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن حسین بن علی کاتب یزدی (در حدود ۸٦۳) متهم شده بود که با وزیر ابواسحق امیر علی بن امیر غیاث‌الدین یزدی روابط نامشروع دارد و چون شاه شخصاً هر دو را در خلوت دیده بود وزیر را در همان جا به‌قتل رسانید (۷٤٦).

(حواشی مرحوم قزوینی بر شدالازار)

۳۳. کثرت سادات در شیراز

حمدالله مستوفی گوید: «و دراو سادات بزرگ صحیح النسب اند» (نزهة القلوب، ص۱۳۸).

۳٤. شیخ ابوعبدالله خفیف...

برای اطلاع از شرح حال شیخ مراجعه شود به کتاب سیرهٔ شیخ ابی عبدالله الخفیف ترجمهٔ جنید شیرازی که در ترکیه بچاپ رسیده است. صاحب شیرازنامه می نویسد که شیخ یکصد و ده سال عمر کرد و سه بار حج گزارد و به‌صحبت جنید و حسین منصور رسید و خرقه ازدست ابومحمد رویم پوشید و عضدالدوله دیلمی سخت معتقد او بود و به‌سال ۳۷۱ وفات یافت.

۳۵. داستان شیخ با پیلان

داستانی که ابن بطوطه به ابوعبدالله خفیف نسبت داده است در دفتر سوم مثنوی مولانا نیز نقل شده و بیت اول آن این است:

آن شنیدی تو که در هندوستان   دید دانائی گروهی دوستان

و مأخذ آن حکایتی است در حلیة الاولیا جلد ۱۰ صفحه ۱٦۰ و ۱٦۱ درباره ابوعبدالله القلانسی که عوفی نیز در باب نهم از قسم چهارم جوامع الحکایات آنرا به ابراهیم خواص

نسبت داده است (مراجعه شود به کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر).

۳۶. مقبرهٔ روزبهان
مراد روزبهان بقلی دیلمی معروف به شیخ شطاح است که به سال ٦٠٦ درگذشت و در جامع عتیق شیراز به خاک سپرده شد. او در جامع مزبور پنجاه سال وعظ گفته بود.

۳۷. وزیره دختر عمربن المنجا
ترجمه حال وزیره دختر عمربن اسعدبن المنجا در درر الکامنه ابن حجر ذیل شماره ۱۸۰۰ آمده است.

۳۸. مقبرهٔ شیخ صالح زرکوب در شیراز
مراد از شیخ زرکوب عزالدین مودودبن محمد اصفهانی الاصل است که به سال ٦٦٣ وفات یافت.

۳۹. مقبرهٔ شمس الدین سمنانی
ظاهراً این شمس الدین سمنانی همان است که خواجه رشیدالدین فضل الله به فرزند خود عبدالمؤمن که حکومت سمنان را داشته سفارش او را کرده است. خواجه طی نامه‌ای این شیخ را به اوصاف و القاب فراوان ستوده از قبیل مولانا قدوة الاماثل والافاضل واعدل الولاة اقضی القضاة شمس الملة و الدین محمدبن الحسن بن محمدبن عبدالکریم سمنانی. از نوشتهٔ خواجه پیدا است که شیخ در آن زمان در سمنان به شغل قضا منصوب بوده است و ظاهراً در پایان عمر به شیراز رفته و هم در آنجا وفات یافته است.

۴۰. ابواسحق کازرونی
مراد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی است که از مریدان شیخ ابی عبدالله خفیف بود.

۸
کوفه ــ کربلا ــ بغداد ــ تبریز

۱. زیدین

زیدین همان زیدان است که بین ارجان (بهبهان کنونی) و دورق (فلاحیه) واقع شده است.

۲. مختاربن ابی عبید

منظور مختاربن ابی عبیدهٔ ثقفی است که به‌سال ٦٦ از هجرت به‌خونخواهی امام حسین و شهیدان کربلا قیام کرد و از کسانی که دست‌شان به‌خون امام و اصحاب او آلوده بود انتقام گرفت.

۳. ندبهٔ شیعیان حله...

حمدالله مستوفی نیز در وصف حله از مشهد صاحب‌الزمان ذکرکرده و می‌گوید: «در آنجا مقامی ساخته‌اند و اعتقادشان آنکه امام المنتظر المهدی محمدبن حسن العسکری که در سامرا در سنه اربع و ستین و ماتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد.»

٤. امیر احمد پسر رُمَیثة بن ابی نُمَیّ

احمدبن رمیثه از طرف سلطان ابوسعید بهادرخان به‌عنوان امیرالعرب در عراق منصوب شد و مقرّ وی در حله بود. پس از ابوسعید احمد دم از استقلال زد ولی بدست شیخ حسن چوپان گرفتار و کشته شد.

۵. بیمارستان بغداد نخست به‌صورت کاخ بزرگی بوده...

بیمارستان بغداد از آثار عضدوالدوله دیلمی است که آنرا درمحل کاخ بزرگ «قصرالخلد» بنا کرد.

٦. مصادف با ٦٥٤ بود

ابن بطوطه اشتباه کرده است. فتح بغداد مصادف با سال ٦٥٦ هجری قمری بود.

۷. بارها روی آن گنبد ساخته‌اند ولی به‌قدرت خدا خراب شده است

امام حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت و از فقهای بزرگ اسلام است پیروان وی ساختن گنبد و بارگاه بر قبور مردگان را حرام و بدعت می دانند.

۸. **کنیزکی با دیگی وارد خانه شد...**

حافظ ابرو تعبیر دیگری در این باره دارد: «عادت مغولان است فرزندانی را که عزیز باشند نام می‌گردانند و به اعتقاد ایشان چنان است که آن معنی سبب دفع چشم زخم است. نام او تیمور در نهادند و بعد از آن خربنده خواندند» (زبدة التواریخ صفحه ۷ تهران ۱۳۱۷).

۹. **امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید**

قتل خواجه رشیدالدین فضل الله به سال ۷۱۸ اتفاق افتاد بعد از او خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی به وزارت رسید و چون در سال ۷۲۴ وی فوت کرد کار وزارت چندی مختل بود تا بعد از انقراض چوپانیان (قتل امیر چوپان ۷۲۸ بود) خواجه غیاث الدین پسر خواجه رشیدالدین فضل الله به وزارت برگزیده شد. دمشق خواجه پسر امیر چوپان در ۷۲۵ به وزارت ابوسعید منصوب گردید و لیکن از شرحی که ابن بطوطه آورده است معلوم می شود که در همان اوان نیز خواجه غیاث الدین عنوان وزارت داشته است.

۱۰. **حراقه که در آن نواحی شبّاره می نامند**

حراقه کشتی است که از آن تیرها به سوی دشمن اندازند.

۱۱. **زن پدرش دنیا خاتون**

دنیا خاتون دختر امیر ترک ماردین ملک منصور نجم الدین و نامادری سلطان ابوسعید بود.

۱۲. **یکی از امرای خاصگی**

متن: «ولحق امیر من الامراء الخاصکیه...» اصطلاح خاصگی معادل چیزی است که امروزه گارد مخصوص نامیده می شود. در جامع التواریخ رشیدی (صفحه ۱۳۶ چاپ باکو) آمده است: «اسبی چند گزیده بر گرفت و با خاصگیان از لشکر جدا شد...»

۱۳. **مادر او ساتی بیگ دختر سلطان خدا بنده بود**

امیرچوپان نخست دولندی‌نام دختر سلطان اولجایتو را به‌زنی گرفت و پس از فوت او با دختر دیگر سلطان به‌نام ساتی بیگ ازدواج کرد. ساتی بیگ در آن زمان سیزده‌سال بیش نداشت. برخلاف گفتهٔ ابن‌بطوطه ظاهراً جلوخان از دولندی خاتون بود. ساتی بیگ پس از ابوسعید در ماجرای رقابت بین شیخ حسن کوچک (پسر تیمور تاش چوپانی) و شیخ حسن بزرگ (ایلکانی) اندک زمانی به‌قدرت رسید و بر مسند خانی تکیه زد. لیکن این دولت مستعجل پس از نه ماه به‌سر رسید و او اجباراً به‌مزاوجت سلیمان‌خان درآمد. بر روی سکه‌های ساتی بیگ این عبارت نقش است «السلطانة العادلة ساتی بیگ خان خلدالله ملکه».

۱۴. فیروزشاه را که به‌او پناهنده شده بود به‌غدر و حیله بکشت

نام امیر مغول که به‌هرات پناهنده شد نوروز بود نه فیروز و امیر هرات در آن روزگار ملک فخرالدین پدر غیاث‌الدین بود نه خود غیاث‌الدین (مراجعه شود به‌ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو و حبیب‌السیر جلد سوم).

۱۵. امیر چوپان فرزند چهارمی نیز داشت

امیرچوپان نه پسر داشت که چهار تن از آنان در زمان حیات پدر مشهور و نامدار بودند و تیمور تاش سومین آنان بود. وی به‌هنگام مرگ (۷۲۷) بیست و هفت سال بیش نداشت. ابوسعید ظاهراً خواهان آن بود که ناصر تیمور تاش را زنده‌تحویل دهد ولی ناصر این کار را به‌مصلحت خود نمی‌دانست چه خواهر تیمور تاش بغداد خاتون در دستگاه ابوسعید نفوذی عظیم داشت و غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر نیز با چوپانیان طریق مودت می‌سپرد و ممکن بود که وساطت آنان در ابوسعید مؤثر افتد و تیمور تاش از قهر او در امان بماند که در این صورت البته غدر ناصر را نمی‌بخشید و خصومت دشمنی متهور و دلیرچون تیمور تاش چیزی نبود که ناصر نادیده‌اش بگیرید لذا تصمیم گرفت که تیمور را در حضور سفیران ابوسعید خفه کند و سر او را از تن جدا کرد و همراه ایلچی از طرف خود برای ابوسعید گسیل داشت (شوال ۷۲۸).

شاعر عرب به‌مناسبت قتل تیمور تاش گفته است:

احذر من الدنیا و اقبالها فربحها یفضی الی الخسران
رب غنی فیها انتهی للعنا مثل دمیر تاش ابن جوبان

برای اطلاع از احوال چوپانیان علاوه بر مآخذ دست اولی مانند ذیل جامع‌التواریخ حافظ

ابرو و حبیب‌السیر به کتاب تاریخ آل‌چوپان تألیف دکتر ابوالفضل نبئی (تهران ۱۳۵۲) مراجعه شود.

۱۶. دفن امیر چوپان در بقیع

علت اینکه از دفن امیرچوپان در بقعهٔ اختصاصی وی ممانعت کردند این بود که بقعهٔ مزبور در جهت قبله مسجد پیغمبر افتاده بود (مراجعه شود بذیل جامع‌التواریخ صفحه ۱۳٤) حافظ ابرو راجع به آب آوردن امیرچوپان به شهر مکه چنین گوید: «امیر چوپان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت، و از او آثار خیر بسیار مانده و بقاع خیر که ساخته در مصر و شام عماراتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است علی‌الخصوص اجرای آبی که در مکه کرده از عهد آدم تا زمان او هیچ کس آب روان و اراضی ذی زرع نشان نداده بود...»

۱۷. در حبالهٔ نکاح شیخ حسن بود

مراد شیخ حسن ایلکانی سرسلسلهٔ جلایریان است.

۱۸. ماجرای مرگ ابوسعید

خواندمیر دربارهٔ روابط ابوسعید با بغداد خاتون و دلشاد خاتون و اشکال شرعی جمع بین این دو زوجه گوید:

«حاسدان به سمع اشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن (ایلکانی شوهر سابق بغداد خاتون) و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقع است و سلطان را این سخن باور آمده از موقف سیاست حکم به قتل شیخ حسن صدور یافت و مادر شیخ حسن که عمهٔ سلطان بود خون او را درخواست کرده پادشاه ببخشید اما او را به قلعهٔ کماخ فرستاده بغداد خاتون را از نظر اعتبار بیانداخت...

در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر اوقات حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را در سلک خواتین خویش انتظام داد و با بغداد خاتون کم التفاتی آغاز نهاد بنابر آن بغداد خاتون بزهردادن پادشاه جسارت نمود. عجب آنکه تمامی مورخان باتفاق بغداد خاتون بنت چوپان و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را معاً از جملهٔ ازواج سلطان ابوسعید بهادرخان شمرده‌اند و حال آنکه به سبب شرع شریف اجتماع عمه و برادر زاده در نکاح جایز نیست و سلطان ابوسعید در سلک اهل اسلام انتظام داشت پس باین معنی قائل می باید شد

که سلطان ابوسعید نخست بغداد خاتون را مطلقه گردانید بعد از آن دلشاد خاتون را در سلک ازدواج کشید...»

و این بیت مقطع غزلی است که ابوسعید در آغاز عشقبازی با بغداد خاتون دربارهٔ وی سروده است.

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی — که آرزوی دلم در هوای بغداد است

۱۹. وی نیز دلشاد خاتون را به تصرف خود درآورد

دلشاد دختر دمشق خواجه پسر چوپان بود. پدر و نیای او هر دو به دست ابوسعید کشته شدند. دلشاد به هنگام ازدواج با ابوسعید دخترکی اندک سال بود و پس از او نصیب آرپاخان شد و پس از آرپاخان نیز به ازدواج شیخ حسن جلایر درآمد و او مادر سلطان اویس است. سلمان ساوجی در مدح او قصایدی دارد.

چون بغداد خاتون پس از مرگ سلطان ابوسعید بایلخانی ارپاگاون رضا نمی داد خواجه سرا لولو ویرا به تحریک ارپا در گرمابه بکشت و دلشاد خاتون که حامله بود به عراق عرب پناه برد. دلشاد چنانکه گفتیم دختر دمشق و برادرزادهٔ بغداد خاتون بود. شیخ حسن ایلکانی که از سوی مادر نوهٔ ارغون خان به شمار می آمد خاله زادهٔ ابوسعید می شد. حبیب السیر در این باره می‌گوید:

«امیر شیخ حسن... در تبریز نزول فرمود و دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد... و در این صورت تغییر و تبدیل روزگار مردم اولوالابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن بستد و در نکاح خود آورد و او را در اردو ماندن مجال نداد و بکماخ فرستاد. تقدیر کردگار و تأثیر روزگار چنان اقتضا کرد که سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را به امیر شیخ حسن رسانید. یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید».

۲۰. شیخ حسن پسر عمهٔ او بود...

منظور شیخ حسن بزرگ است سرسلسله جلایریان نه شیخ حسن کوچک که ابن بطوطه از او به نام حسن خواجه یاد می‌کند.

۲۱. کوس بزرگ را فرو می‌کوفتند...

مقصود از کوس بزرگ (الطبل الکبیر) همان است که در میان مغولان کورگه یا کهورگه نامیده می شد.

۲۲. در خدمت امیر علاء الدین...
ظاهراً علاء الدین محمد امیری که ابن بطوطه در التزام او به تبریز رفته همان امیر علاء الدین محمد خراسانی است که به نقل حافظ ابرو و خواندمیر در ابتدای وزارت خواجه غیاث الدین محمد شش یا هشت ماه با او شریک در وزارت بوده و بعداً به شغل استیفا گماشته شده است.

۲۳. در خارج شهر در محلی موسوم به شام منزل کردیم
مستوفی دربارهٔ این محل گوید: «در زیر شهر به موضعی که شام می خوانند، خارج باروی غازانی، غازان خان شهرچه ای برآورده است و جهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست» (نزهة القلوب) و نیز برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این شهرک و عمارتهای آن مراجعه شود به تاریخ غازانی رشیدالدین و اواخر جلد سوم از تاریخ وصاف زیر عنوان «صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی».

۲٤. مسجد جامع علیشاه
آقسرائی در وصف این مسجد گوید: «غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در جهان در هیچ اقلیمی نشان نمی دهند و نظیر ندارد» مسامرة الاخبار صفحه ۳۱۵. بقایای این مسجد به نام ارگ علیشاه معروف است و پس از انقلاب جمهوری اسلامی نماز جمعه در آنجا اقامه می شود. حمدالله مستوفی در وصف مسجد آورده است:
«وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در تبریز در خارج محلهٔ نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در او صفه ای بزرگ، از ایوان کسری به مداین بزرگتر، اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیده اند و سنگ مرمر بی قیاس در او به کار برده و شرح آن را زمان باید» (نزهة القلوب).

۹
موصل ــ ماردین ــ مکه ــ یمن

۱. چغزلاوه

جرم سبز رنگی که بر اثر ماندگی آب در روی آن جمع می شود.

۲. **قیصرهٔ موصل**

به‌عقیدهٔ دوزی اصل کلمهٔ قیصریه مجهول است و گویا از لا تن یا یونانی گرفته شده باشد. وی می‌گوید هم اکنون در تلمسان خیابانهایی را که مرکز عمدهٔ مغازه‌ها باشد قیصریه می نامند.

۳. **طابت نصیبین لی یوماً و طبت لها**

نصیبین روزی برای من خوش بود و من نیز برای آن خوشایند بودم و ای کاش که نصیب من از دنیا نصیبین (دو برابر) می بود.

٤. **از سنجار به‌شهر دارا رفتیم**

قلعهٔ دارا به‌وسیلهٔ امپراتور ژوستینین (Justinian) در مقابل حملات ایرانیان ساخته شد « گیب» .

۵. **بنای شهر جده به‌دست ایرانیان**

به نقل گیب از ابن المجاور داستان بدینگونه بوده که ایرانیان پس از ویرانی بندر سیراف به جَده آمدند و بندر آنجا را استوار کردند.بعدها اعراب محلی ایرانیان را از جده بیرون راندند. جُده کهن تقریباً در ده میلی جنوب جده کنونی واقع بوده است.

٦. **یک نوع کشتی که «جَلبه» می نامند**

جلبه معرب گُلْبت است به‌معنی کشتی و جهاز بزرگ.

۷. **خود را اولاد کاهل می‌نامیدند**

مقصود قبایل معروف به کواهله است که تبار خالص ندارند لیکن خود را عرب و از اولاد کاهل می دانند.

۸. **هر وقت به‌وادی الحصیب رسیده...**

قسمت آخر حدیث را که ما در بین القوسین گذاشته ایم ابن بطوطه ذکر نکرده است.

۹. **پادشاه یمن**

سلطان نورالدین علی المجاهد پنجمین سلطان از سلسلهٔ رسولیان یمن است که از سال ۷۲۱ تا ۷٦٤ حکومت راند. سلسلهٔ رسولیان قریب دو قرن در این ناحیه

فرمانروایی داشتند.

۱۰
عدن ــ مقدشو ــ منبسی ــ ظفار

۱. مَقْدَشُوْ
مقدشو امروزه جزو کشور سومالی است.

۲. و اگر کسی با حقه‌بازی...
کلمه‌ای که ابن بطوطه در اینجا به‌کار برده اصطلاح فقهی «نجش» است. محقق در شرایع این کلمه را بدینگونه تفسیر کرده است: «وهو ان یزید فی السلعة من لایرید بیعه» نجش به‌تمام حقه‌بازیهایی که برای ارزان خریدن جنس و باصطلاح زمین‌زدن آن به‌کار می‌رود اطلاق می‌شود از قبیل آنکه مشتریها را با وسایل مختلف از خرید جنس باز دارند و آنرا نامرغوب جلوه دهند و امثال آن.

۳. دُرّاعهٔ خوبی از مُقَطَّع مصری و یک فَرَجی
دراعه قبایی است که قسمت بالای آن تا سینه چاک داشته و تکمه می‌شده‌است. فرجی نیز پیراهنی فراخ بوده و ظاهراً دراعه را بیشتر دیوانیان و اهل مناصب می‌پوشیده‌اند و فرجی بیشتر خاص مشایخ و اهل طریقت بوده است. مقطع یک نوع کتان نرم و نازک بود که در شمال افریقا و مصر می‌بافتند.

٤. از منبسی به‌سوی کُلوا حرکت کردیم
کلوا امروزه جزو تانگانیکا است و منبسا جزو کنیا.

۵. لیمی‌های جناوه...
لیمی منسوب به‌لام لام است که جغرافیون اسلام طوائف افریقایی را به‌آن نام می‌خوانند. جناوه نام قبایل بت‌پرست غرب افریقا بود.

٦. از یوفی طلا به‌سُفاله می‌آورند
یوفی در غرب افریقاست و سفاله امروزه جزو موزامبیک است.

۷. ظفار

ظفار به‌فتح ظاد نام بندری است در جنوبشرقی جزیرةالعرب در مشرق حضرموت به‌تصریح یاقوت تا مرباط پنج فرسخ فاصله داشته و مرباط هم اکنون وجود دارد اما از ظفار اثری نمانده و موقعیت آن در شرق یا غرب مرباط درست معلوم نیست.

(از حواشی مرحوم قزوینی برشدالازار صفحه ۵۰۹)

گیب در حواشی خود به‌نقل از ابن‌المجاور می‌گوید شهر ظفار که در وسط بیابان و در معرض دستبرد بدویان قرار داشت بعدها متروک شد و در جای آن شهر المنصوره را در ساحل دریا بنا نهادند و این المنصوره در فاصله دو میلی از مشرق سَلاله واقع بود.

۸. نوعی از سُلْت

سُلت دانه‌ای شبیه گندم است و برخی گفته‌اند نوعی از جو ریز و بی‌پوست است.

۹. به‌کشتیبان که ربّان می‌نامند و یکی دیگر به‌دبیر کشتی که کرانی می‌خوانند

متن عربی: «ومعهم الکسوة الکاملة لصاحب المرکب او وکیله وللّربان وهو الرئیس وللکرانی وهو کاتب المرکب». کرانی دبیر و حسابدار کشتی است.

۱۰. تنبول و خصایص آن

«تنبول برگی است مانند برگ نارنج درازتر و در هندوستان و اکثر بلاد عرب و مملکت هرموز برگ را بسیار معتقد باشند. و واقع که جای اعتقاد است و بیان تناول آن چنانست که مقدار فوفل که آنرا سپاری نیز گویند شکنند و در دهان نهند و یک برگ تنبول را که برابر ارزنی آهک تر کرده برو مالند پیچیده در دهان می‌نهند و می‌خایند و گاهی کافور بآن ضم می‌کنند و گاهی آب دهان سرخ شده می‌اندازند رخسارها بر افروزد و سرخوشی مانند شراب تصور شود و گرسنگی را تسکین دهد و سیر را راغب طعام سازد و بوی دهان ببرد و دندان محکم کند و در تقویت و انگیز صحبت شرح‌پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست.

همانا به‌پشتی این برگ و قوت این نبات پادشاه آنجا را حرمها بسیارست چه گویند هفتصد خاتون و قما دارد و در مجموع حرمهای او پسری که ده ساله باشد محرم نیست» (مطلع السعدین و مجمع البحرین ۸۰۹ و ۸۱۰).

۱۱. به‌فارسی «شیر ماهی» می‌نامند

متن: سمکاً یسمّی بالفارسیة شیر ماهی و معناه اسد السّمک.

۱۲. مصیره

جزیرهٔ مصیره نزدیک ساحل مسقط است.

۱۳. صور

در منتهی الیه جنوبی عمان است.

۱٤. قلهات

وصاف گوید: «قلهات جزیره‌ای است، از هرموز تا آنجا به‌عبور سفاین مسیر یک دو روز راه».

۱۵. این مسجد را بی‌بی‌مریم نامی ساخته است

بی‌بی‌مریم زن ایاز حکمران سابق قلهات و هرمز بود که بعد از مرگ شوهر زمام فرمانروایی را به‌دست گرفت. ایاز و زنش از غلامان امیر نصرت پسر محمود قلهاتی بودند که به‌حکومت هرمز نیز چنگ انداخت.

۱٦. اکثر آنان پیروان مذهب خوارج می‌باشند

خوارج عمان از فرقهٔ اباضیه بودند که تاکنون هم کیش خود را حفظ کرده‌اند.

۱۷. موز معروف به‌مرواری

ابن بطوطه مروار را به‌معنی گوهر و مرواری را منسوب به‌آن (گوهری) دانسته و گفته است: و بها الموز المعروف بالمرواری و المرواری بالفارسیه هو الجوهری و حال آن که مرواری مرخّم مروارید است و این کلمه هم اکنون در آذربایجان باین صورت تلفظ می‌شود.

۱۱

عمان ــ هرمز ــ بحرین ــ مکه

۱. نماز جمعه را چهار رکعت می‌خوانند

ظاهراً چون خاندان حکومتی عمان بر کیش خوارج نبودند مردم حاکم وقت را امام

به حق نمی شناختند و لذا از اقامهٔ نماز جمعه خودداری می‌نمودند.

۲. اباضیه

اباضی ها فرقه ای از خوارج بودند که بلحاظ تبعیت از عبدالله‌بن اباض المری به‌این نام خوانده شده اند.

۳. جزیرهٔ هرمز

« و این هرموز که آنرا جرون گویند در میان دریا بندریست که در روی زمین بدل ندارد. تجار اقلیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و مملکت دشت قبچاق و نواحی قلماق و تمام بلاد شرق و چین و ماچین و خان بالیق روی توجه بآن بندر دارند و مردم دریا بار از حدود چین و جاوه و بنگاله و سیلان و شهرهای زیر بار تناصری و سقوطره (کذا) و شهر نو و جزایر و یوه محل تا دیار ملیبار و حبش و زنگبار بندرهای بیجانگر و گلبرگه و کجرات و کنبایت و سواحل برّ عرب تا عدن و جده و ینبوع نفایس و ظرایف که ماه و آفتاب و فیض سحاب آن را آب‌وتاب داده و بر روی دریا توان آورد بآن بلده آرند و مسافران عالم از هر جا آیند و هرچه آرند در برابر هرچه خواهند بی زیادت جست‌وجوی در آن شهر یابند هم نقد دهند و هم معاوضه کنند و دیوانیان از همه چیز غیر زر و نقره عشر ستانند و اصحاب ادیان مختلفه بل کفار در آن شهر بسیارند و بیرون از عدل با هیچ آفریده معامله ندارند و باین سبب آن بلده را دارالامان گویند و مردم بلده را تملق عراقیان و تعمق هندیان باشد.

و مدت دو ماه توقف واقع شد بل حکام بهر بهانه نگاه داشتند».

(مطلع السعدین و مجمع البحرین) جلد دوم صفحه ۷٤۷-۷٤۹.

داستان سفر هندوستان و شرح غرائب و عجایب آن.

حمدالله مستوفی در شرح هرمز گوید: « اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین آنرا بگذاشت و در بحر بجزیرهٔ جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگست»؛ ملک قطب الدین همان است که ابن بطوطه داستان ملاقات خود را با او در صفحهٔ بعد شرح می دهد.

٤. هرمز جدید

هرمز جدید در جزیرهٔ جرون توسط ایاز که در یادداشتهای گذشته نامش را بردیم بناشد. هرمز کهن تقریباً در فاصلهٔ شش هفت میلی میناب در ساحل واقع بود.

مستوفی می‌گوید از هرمز کهنه تا جرون یک فرسنگ فاصله است.

۵. **نمک دارابی**

منسوب به دارابجرد فارس که کوههای نمکی پیرامون آن را فرا گرفته است.

٦. **خرما و ماهی...**

متن عربی: ویقولون بلسانهم خرما و ماهی لوت پادشاهی معناه بالعربی التمر والسمک طعام الملوک.

۷. **کمربند صحبت**

متن: واعطا لی کمر الصحبة و هو یُحْتبی به‌فیُعین الجالس فیکون کانه مستند. کمربند صحبت و کمربند خدمت در میان اهل فتوت مرسوم بود و از آنان به‌دیگر صوفیان راه یافت.

۸. **پادشاه هرمز**

قطب‌الدین تهمتن از خاندان حکمرانان قدیمی هرمز بود که باتفاق برادر خود نظام‌الدین کیقباد هرمز را مسخر ساخت و بعدها به‌جزایر کیش و بحرین و سواحل قطیف دست انداخت. اتحاد وی با برادر خود سالها ادامه یافت. نام قطب‌الدین کردانشاه بوده‌و تورانشاه که ابن‌بطوطه آنرا نام پدر قطب‌الدین دانسته در واقع نام پسر قطب‌الدین بود. این تورانشاه ظاهراً همان شهریار مورد نظر حافظ است که گوید: دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم؟

۹. **اختلاف پادشاه هرمز با برادرزادگان**

نظام‌الدین به‌سال ۷٤۵ جرون را با استفاده از غیبت قطب‌الدین که به‌شکار رفته بود بتصرف درآورد. قطب‌الدین پس از مرگ نظام‌الدین در ۷٤۷ هرمز و جرون را باز ستاند و یک سال بعد درگذشت. تورانشاه فرزند وی بود که به‌جزایر کیش و بحرین نیز دست یافت. این داستانها مربوط به‌سفر دوم ابن‌بطوطه به‌هرمز است که در بازگشت از هند به‌شرحی که بعدها خواهد آمد به‌آنجا رفت.

۱۰. **دزدان عرب در این صحرا...**

مستوفی نیز به‌کثرت راهزنان در این نواحی اشاراتی دارد. به‌قول او ملک قطب‌الدین از خوف حرامیها، هرمز کهن را رها کرد و به‌بنای هرمز جدید در جزیرهٔ جرون دست

زد. مستوفی در ذکر نواحی بین کرمان و سیستان نیز می‌گوید که در این حوالی «دزدان و قطاع الطریق سکّان بتحقیق اند».

۱۱. جمال لوک

صاحب درر الکامنه جمال لوک را به‌صورت حمال لوک ضبط کرده و می‌گوید که او آخر سر به‌دست محمدبن‌مظفر کشته شد. به‌روایت ابن‌عربشاه نیز جمال لوک به‌دست محمدبن‌مظفر به‌قتل رسید (زندگانی شگفت‌آور تیمور ترجمهٔ محمدعلی نجاتی صفحهٔ ۳۲). جمال که در بین شیراز و یزد به‌راهزنی می‌پرداخت عرب و از قبیله آل خفاجه بود. در منتخب‌التواریخ معینی نیز آمده است که محمدبن‌مظفر «جمال لوک را که در قطع طرق تا امروز ضرب‌المثل است بگرفت و از آن حرکت متحسنِ درگاهِ ابوسعیدخان شد چنانکه قصبهٔ میبد را به‌اقطاع بستد» (صفحه ۱۸۴). بنابراین روایات، گفتهٔ ابن‌بطوطه که جمال توبه کرد و به‌میل خود دست از دزدی برداشت درست نیست ولی این که گور جمال به‌صورت مزاری درآمده باشد با توجه به‌جوانمردیهای او بعید نمی‌نماید. مردم ساده‌دل یاغیانی چون جمال را که در برابر ظلم و جور حکام گردن می‌کشیدند و سر به‌کوه و بیابان می‌گذاشتند دوست داشتند و حدیث قهرمانیهای آنان را با آب‌وتابی فراوان نقل می‌کردند.

۱۲. کورستان

کورستان آبادی است بر کنار رودی به‌همین نام که از شعب رود شور است و برکنار جادهٔ غربی نزدیک بَندرعباس.

۱۳. لار

ابن‌بطوطه از لار بعنوان شهر نام می‌برد و حال آنکه مستوفی می‌گوید: لار ولایتی است نزدیک کنار دریا. **گویا سراسر ناحیه به این نام شناخته می‌شد.**

۱۴. خنج بال

خنج و بال (بال-فال) دو شهر جداگانه بوده‌اند. خنج درچهل میلی شمالغرب لار واقع است و نباید آنرا با هنج که تقریباً شصت میل جنوبی‌تر از لار است اشتباه کرد. خرابه‌های بال درچهار میلی جنوب گله‌دار که تقریباً شصت میلی غرب خنج است قرار دارد. معلوم نیست که ابن‌بطوطه چرا این دو شهر را درهم ادغام کرده است.

۱۵. قبر شیخ دانیال

مسجد شیخ دانیال هنوز در خنج برجای است. به کمک همین شیخ دانیال بود که ایاز بر جرون دست یافت.

۱۶. سیراف نیز نامیده می‌شود

توصیفی که ابن بطوطه می‌کند با جزیرهٔ کیش منطبق است نه با سیراف که به‌علت کمبود آب و درخت، باغ زیاد نمی‌توانست داشته باشد. گیب می‌گوید: سیراف در قرن چهارم هجری بر اثر زلزله ویران شد و از آن پس روی آبادانی ندید، شوارتز گفته است که ابن بطوطه چارک را که در شمالشرق کیش بود با سیراف عوضی گرفته است ولی وجود چارک در آن روزگار مسلم نیست و جادهٔ خنج تا کیش به‌چارک نمی‌رود. وصاف دربارهٔ اهمیت جزیرهٔ کیش می‌گوید: «مجلوبات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض می‌کنند و غرائب و طرائف و نفایس و نتائف مصر و شام و منتهی قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می‌یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می‌آید» وصاف جلد دوم صفحه ۱۷۰.

۱۷. جزء کشور فارس شمرده می‌شود

حمدالله مستوفی گوید: «حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران بتخصیص تمام ملک فارس را از توابع قیس شمرده‌اند و قیس را دولتخانه خوانده‌اند».

۱۸. اعراب بنی سَقّاف

بنی سفاف یا بنی صفاق (بنی صفار) طائفه‌ای از اعراب بودند که از دیر زمان در سواحل فارس مسکن داشتند. این نواحی را که ایراهستان می‌نامیدند جغرافیون عرب سیف بنی الصفار خوانده‌اند.

۱۹. مراکز صید مروارید

توصیف ابن بطوطه از خلیج راکد (خور) جالب توجه است. چنین می‌نماید که در آن روزگار مرکز صید مروارید خورشیف در نزدیک ساحل لار بوده است.

۲۰. در ماههای اوریل و مه...

متن: فاذا کان شهر ابریل و شهر مایه...

۲۱. بحرین
نام بحرین در آن روزگار به‌بخشی از ساحل عربستان که اکنون الحسا نامیده می‌شود اطلاق می‌شد.

۲۲. کُسَیْر و عُوَیْر و کلٌّ غیر خیر
مسعودی در مروج الذهب کسیر و عویر را در نزدیکیهای جزیرهٔ هنگام سراغ می‌دهد. یاقوت می‌گوید: کسیرو عویر دو کوه بزرگ است مشرف بر منتهی الیه بحر عمان و راه آنها سخت دشوار است. مثلی را هم که ابن بطوطه آورده است یاقوت بدینگونه نقل می‌کند: کسیر و عویر و ثالث لیس فیه خیر.

۲۳. قُطَیف
تلفظ معمول این کلمه به فتح اول است ولی ابن بطوطه می‌گوید: کانّه تصغیر قطف.

۲۴. محمد و علی خیرالبشر، من خالفهما فقد کفر
محمد و علی بهترین آدمیانند. هر که نه بر طریق آنان رفت کافر شد.

۲۵. کجالب التمر الیٰ هَجَر
خرما به هجر بردن ضرب المثلی است مانند زیره به کرمان فرستادن.

۲۶. مردم هَجَر عرب و...
به‌قول حمدالله مستوفی حسا و قطیف جزء بحرین به‌شمار می‌آمده و همه آنها را هَجَر می‌خوانده‌اند. مستوفی می‌گوید: «اکنون جزیرهٔ بحرین داخل فارس است و از ملک ایران...» ولی اضافه می‌کند که «جزایر قطیف و لحسا و دیگرها اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند»، حسای سابق در زمان ما هفوف خوانده می‌شود.

۲۷. یَمامَه
یمامه روزگاری بزرگترین آبادی نجد بود. خرابه‌های آن در فاصلهٔ ۵۸ میلی جنوبشرقی ریاض واقع است.

۲۸. آن سال را الملک الناصر...
حج ملک ناصر در سال ۷۳٤ و مطالب دیگر راجع به وفات امیر احمد و بکتمور در بازگشت از حج که ابن بطوطه آورده است مورد تأیید منابع تاریخی معاصر است اما

مورخین، شایعه‌ای را که دربارهٔ بکتمور و توطئه او بر ضد ملک ناصر و داستان آن بر سر زبانها بوده و ابن بطوطه نقل کرده است بقید احتیاط تلقی کرده‌اند.

۱۲
عَلایا ــ قونیه ــ قیصریه ــ ارزروم

۱. جُهَینه و بنی کاهل و بجایه
دربارهٔ این اقوام مراجعه شود به یادداشتهایی که در ذیل فصول پیشین آورده‌ایم.

۲. صَیْحانی و بَرْنی
نام دو نوع خرمای مرغوب عربستان است. می‌گویند نخل صیحانی چون نظر پیغمبر و امیرالمؤمنین علی بر آن افتاد صیحه زد و سلام کرد و بدین مناسبت به نام صیحانی اشتهار یافت.

۳. عَلایا
بندر علایا توسط سلطان سلجوقی علاء الدین کیقباد اول بنا شده و باسم او معروف گردیده است بازرگانان فرنگی آنرا به نام کندلور (Candelor) می‌شناختند که ماخوذ از اسم بیزانسی آن است (گیب).

۴. مالی
مالی نام پایتخت کشور نیجر بود که داستان سفر ابن بطوطه به آن جا در جلد دوم خواهد آمد.

۵. انطالیه
انطالیه یا ادالیه Adalia که بازرگانان مغربی آنرا به نام ساتالیا Satalia می‌شناختند مهم‌ترین بندر جنوبی اناطولی بوده است (گیب). ادالیه Adalia شهر معروف ترکیه واقع بر ساحل بحر ابیض تقریباً درست در شمال یا شمال مایل به مغرب جزیره قبرس... و در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی همیشه عدالیه مسطور است به نقل لسترنج ازاو و در تواریخ حروب صلیبیه باسم Amaleia یا Amalia مسطور بوده است. (از یادداشتهای قزوینی ج ۱ صفحه ۱۲۵).

شهر انطالیه را سلطان کیخسرو اول پادشاه سلجوقی فتح کرد و بعدها قبایل ترکمان معروف به‌تکه اوغلو آنجا را مسخر خود ساختند.

۶. گروه فتوت

داستان تشکیلات موسوم به‌فتوت از دلکش‌ترین فصول تحولات تاریخی تصوف اسلامی است. عنوان فتوت از همان ادوار اولیهٔ تصوف در آثارمتقدمین عرفا و متصوفه مقام قابل توجهی را اشغال کرده است. سلمی مؤلف طبقات الصوفیه متوفی به‌سال ۴۱۲ رساله‌ای درباره فتوت تألیف کرده و قشیری در کتاب خود فصل خاصی را وقف بحث در این موضوع کرده است.

آخرین فصول قابوس‌نامه نیز گفتار در آیین جوانمردی است و مطالعهٔ این آثار و مقایسهٔ آنها با طرز زندگی فتیان زمان ابن‌بطوطه نشان می دهد که مفهوم فتوت طی این چند قرن تا کجا عوض شده است. الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی (۵۷۵-۶۳۲) فتوت را جنبهٔ رسمیت داد و خود نیز در سلک فتیان وارد شد و شعارهای مخصوص برای آنان ترتیب داد. از مراسم فتیان پوشیدن جامهٔ مخصوص (لباس الفتوه) و نوشیدن از جام مخصوص (کأس الفتوه) بود.تشریفات و مراسم و طبقات و اصطلاحات خاصی نیز در میان آنان معمول بود که شرح آن بتفاریق در کتابها وارد شده است.

کلمهٔ اخی که در مخاطبات بین فتیان مرسوم بود و یکدیگر را به‌نام برادر می خواندند از چند قرن پیشتر در جلو اسم برخی از متصوفه دیده می شود. از جمله اخی فرج زنجانی متوفی سال ۴۵۷ که در همان باب ٤٤ قابوس‌نامه نام وی آمده است بدین‌سان:

«شیخ اخی زنگانی رحمه‌الله در آخر عمر که سماع را منع کرد گفت سماع آب است و آب آنجا باید که آتش بود.آب بر خاک ریختن تیرگی و وحل آرد»؛ شرح قابل توجهی دربارهٔ تاریخچهٔ فتوت توسط پرفسور فرانتش تیشز استاد تاریخ اسلام دانشگاه مونستر آلمان در آبانماه ۱۳۳۵ ضمن سفری که پرفسور مذکور بایران کرده بود در سالن دانشکده ادبیات ایران گفته آمد که متن آن در شمارهٔ دوم از سال چهارم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات چاپ شده است.

گیب می‌گوید که کلمهٔ اخی ترکی اصیل است به‌معنی جوانمرد و نباید آنرا با اخی عربی اشتباه کرد، وی تشکیلات اخوت را در درجه اول یک سازمان صنفی می داند.

۷. کشتن شرطه‌ها

شرطه به‌معنی پلیس و مأمور انتظامات است و مجازاً به‌عوّانان و کارگزاران حکومت جابر اطلاق می‌شود.و در اینجا همین معنی مراد است یا چاقوکشان و باجگیرانی که با قرق کردن محله‌ها از مردم باج می‌گرفتند.

۸. پیه‌سوز

متن: البیسوس شبه‌المنارة من‌النحاس له ارجل ثلاث و علی راسه شبه جلاس من‌النحاس فی‌وسطه انبوب للفتیلة ویُملأ من‌الشحم المذاب.

۹. چراغچی نامیده می‌شود

متن: ویسمی عندهم الجراجی (الجراغجی).

۱۰. زردخانی

ظاهراً تافتهٔ شفاف زرد رنگی است.

۱۱. چلبی

چَلَب ظاهراً لفظی یونانی است به‌معنی خدا و چلبی یعنی مرد خدا. لقبی است که به‌اشخاص مورد احترام از اعیان و علما و مشایخ اطلاق می‌شد.

۱۲. جرمیان

خانهای جرمیان یا گِرمیان بر نواحی کوتاهیه دست داشتند و مردمی جنگجو بودند. از سخن ابن‌بطوطه پیداست که جرمیانها در آن زمان به‌شرارت و ایجاد ناامنی اشتهار داشتند و به‌همین جهت آنها را از اولاد یزیدبن‌معاویه دانسته‌اند.

۱۳. دونغوزلو

دوغز یا دو نغز به‌معنی خوک است و پسوند لو در ترکی معادل پسوند زار یا دان در فارسی است پس معنی دونغوزلو می‌شود خوکدان یا خوکزار. در مکاتبات رشیدی نام این شهر به‌صورت دونغزلو آمده و گفته شده است که غازان‌خان می‌خواست آن شهر را زمستانگاه خود قرار دهد. (صفحه۱۸۳) آقسرائی نام این شهر را طغزلو قید کرده است. برای مزید اطلاع مراجعه شود به‌حواشی عثمان توران در ذیل صفحه ۱۳۲ مسامرة الاخبار. شاید صورت اصلی نام این شهر دِنِزْلی بوده باشد یعنی شهری با آبهای جاری فراوان.

۱۴. مردم لاذق از منکرات نمی پرهیزند

شهرت لاذق و مردم پیرامون آن به ارتکاب منهیات مورد تایید مستوفی نیز هست و او این نواحی را از قول «علمای ماتقدم» مفسقة البلاد خوانده است (نزهة القلوب صفحه ۱۰۹).

۱۵. اخی سنان و اخی تومان

به نقل گیب اولیا چلبی سیاح معروف ترک که در سال ۱۶۵۰ میلادی (۱۰۶۱ هجری) به دنزلی رفته قبور اخی سنان و اخی تومان را زیارت کرده است. معلوم می شود مزار این دو جوانمرد که از ابن بطوطه پذیرایی کرده بودند تا سیصدسال پس از آن تاریخ هم مورد احترام و تکریم مردم بوده است.

۱۶. ابوششتری

به نقل گیب اولیا چلبی مزار بابا شوشتری را هم زیارت کرده است.

۱۷. مسجد جامع بَرْجین

گیب می‌گوید اولیا چلبی این مسجد را دیده و از کتیبهٔ آن که مورخ ۷۳۲ بوده یاد کرده است.

۱۸. قونیه

توصیفی که ابن بطوطه از قونیه کرده قابل مقایسه است با آنچه که حمدالله مستوفی آورده: «شهری بزرگ است و هوایش معتدل است و آبش از جبال، و بر آن آب در دروازه جهت مظهر آب گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاری است... باغستان فراوان دارد... از میوه هایش زردالو بغایت شیرین و آبدار می باشد...»

۱۹. پادشاه عراق گاهی به آنجا دست اندازی می‌کند

مقصود ابن بطوطه از پادشاه عراق، ابوسعید بهادرخان است و او شهرهایی را ــ مانند آق سرا، نکده، **قیصریه**، سیواس، اماسیه، گومش خانه، ارزنجان و ارزروم ــ که جزو قلمرو ایران حساب می شد به این نحو مشخص می گرداند. بنوشتهٔ آقسرایی پس از جلوس ابوسعید بهادرخان «از هر طرف که بود امراء اتراک سر بر خط اطاعت نهادند: فلک الدین دندار حمید از بورغلو و اولاد اشرف از غرغروم و اسباط صاحب

فخرالدین از قـرا حصاردوله و امراء گرمـیان و ابـناء عـلیشیر از کوتـاهیه و قلاع آن حدود و سلـیمـان پاشا از قسطـمونـیه که در هـیچ عـهدی از عهود متـقـدم احضار و استحضار ایشان صورت نبسته بود جمله متعـاقب به‌قشلاق قرانبوک حـاضر شدند». این سلـیمان پاشا کـه در متن آمده همان سلـیمان پـادشاه ابن بطوطـه است. باز صـاحب مسـامرة الاخبار تصریح مـی‌کند که در روزگار غازان و اولجـایتو بلاد الروم «از تخوم ارزروم تا ساحل انطـالیه و از ساحل سیـنوب تا حدود دیـار بکر» یعنی از سـاحل دریای سیاه تا کنار مدیترانه در حوزهٔ قلمرو ایران شمرده می‌شد.

۲۰. احمدیه

نام پیروان شیخ احمد رفاعی است که ذکر او در سفر عراق گذشت.

۲۱. حیدریه

پیروان قطب‌الدین حیدر که ذکر او خواهد آمد.

۲۲. قبر فقیه احمد

فقیـه احمد از شاگـردان بهاءالدین سلطان الـعلما پدر جلال‌الدیـن مولانا بوده است و ذکر او در مناقب افلاکی آمده است.

۲۳. ملک بدرالدین پسر قرمان

بـدرالـدین محمود پسر قرمان قونیه را متصـرف شـد و برای مقابله بـا سـلطان ابوسعید بهادرخان از ملک ناصر سلطان مصراستمداد کرد. پس از او پسرش بدرالدین ابراهیم به‌جایش نشست ولی پس از چندی به‌نفع برادر خود خلیل از حکومت کناره گرفت.

۲۴. اَرْتَنا نائب پادشاه عراق

پیشتـر گفتیـم که مراد ابـن بطوطه از پادشـاه عراق، ابوسعید بهـادرخان است. ارتنا از امرای مغول نخسـت در خدمت امیر تیمور تاش فرزند امیر چوپان بود. پس از شورش تیمور تـاش ارتـنا به‌حکومـت آناطولی منصـوب شد و چون ابوسعـید وفات یافت ارتـنا نخست به‌مـلک ناصـر سلطان مصر گـرایید ولـی کم کم جای پـای خود را محـکمتر کرد و دم از استقلال زد.

۲۵. آغا به‌معنی بزرگ است

متن: و معـنـی آغا: الکبیر. آغا همان کلـمهٔ آقای مغولی است به‌معنی بزرگ، در

برابر اینی به‌معنی کوچک.

۲۶. دارالسیاده

دارالسیادهٔ سیواس از جمله دارالسیاده‌های متعددی بود که به‌فرمان غازان‌خان در شهرهای مهم چون تبریز و اصفهان و کاشان و شیراز و بغداد و نجف در سرتاسر قلمرو ایران ایجاد گردید. مراجعه شود به‌مکتوب شماره ۲۸ در مکاتبات رشیدی که در باب همین دارالسیادهٔ مورد بحث ابن‌بطوطه نوشته شده است. مرحوم محمد شفیع محشی و مصحح مکتوبات در ذیل این مکتوب عبارتهایی را از جامع‌التواریخ رشیدی و ذیل حافظ ابرو در باب این دارالسیاده‌ها نقل کرده است.

۲۷. شیخ عزالدین پسر شیخ احمد کوچک

ابن‌بطوطه شیخ احمد کوچک را در سفر عراق دیده بود. ظاهراً در این فاصلهٔ زمانی شیخ احمد وفات کرده و فرزندش جای او را گرفته بوده است.

۲۸. گمشخانه

گُمُش در ترکی به‌معنی نقره است به‌مناسبت کانهای نقره که در این محل موجود بوده به‌این نام شناخته شده است. همچنانکه نفت‌خانه به‌مناسبت وجود کانهای نفت به‌این نام خوانده شده است.

۲۹. ارزروم

ارزروم را در قدیم قالیقلا می‌نامیدند و آن در نزدیکی شهر ارزن قرار داشت. قالیقلا در مرحله اول و ارزن مدتی بعد به‌تصرف مسلمانها درآمد. پس از خرابی ارزن توسط سلجوقیها سکنهٔ ارمنی آن باین منطقه مهاجرت کردند و نام شهر سابق خود را بر آن نهادند. بعدها این شهر به‌نام ارزن‌الروم یا ارزنة‌الروم خوانده شد و ارض‌روم صورت تحریف شدهٔ همین نام است.

۱۳

برگی ــ ازمیر ــ بروسه ــ سینوب

۱. علوم اصلی و فرعی

مقصود از علوم اصلی عقاید و مقصود از علوم فرعی فقه است.

۲. سلطان محمد پسر آیدین

محمدبن آیدین در سال ۷۳٤ به جای پدر خود امیرالسواحل آیدین نشست.

۳. سلطان ارخان‌بک

شجاع‌الدین ارخان‌بک فرمانروای میلاس بود که در فصل گذشته ذکرش رفت (صفحه ۳۵۵) راجع به خضربک و عمربک اطلاعات بیشتری در شرح سفر به ایاسلوق و ازمیر خواهد آمد (صفحه ۹-۳٦۸).

٤. خرگاه

متن: و بعث الیّ ببیت یسمّی عندهم الخرقه (خرکاه) و هوعصیّ من الخشب تجمع شبه القبة وتجعل علیها اللبود ویفتح اعلاه لدخول الضوء والریح مثل الباد هنج.

۵. نخ

متن: الحریر المذّهب یسموّنه النخ.

٦. غلام رومی خماسی

خماسی یعنی پنج وجبی، غلام بچه‌ای که پنج وجب بیشتر قد ندارد، کنایه از کوچکی و خردسالی غلام است.

۷. کمخا

کمخا پارچهٔ ابریشمی زربفت بوده که در آن روزگار در مراکز مهم ایران (بغداد و تبریز و نیشابور) و نیز در چین بافته می شد ظاهراً قسمت اول کلمه: کم چینی و به‌معنی زر است.

۸. ملف و مرعز و قدسی

مِلْف یا مِلَف مانند مرعز و قدسی انواع پارچه‌های فاخر آن زمان بودند. ظاهراً مرعز پارچهٔ پشمی بوده و قدسی منسوب است به‌قدس که اصلاً در بیت‌المقدس بافته می شد.

۹. ازمیر و حملهٔ جنوایی‌ها و فرانسویها به آن شهر

واقعه‌ای که ابن بطوطه از آن روایت می‌کند به‌سال ۱۳٤٤ میلادی (۷٤۵ هجری) یعنی چند سال پس از مسافرت وی به بلادالروم اتفاق افتاد. جنوایی ها و ونیزیها و

رودسی ها با کشتیهایی که از طرف پاپ کلمان ششم در اختیار آنان قرار داده شده بود به ازمیر حمله بردند و قلعهٔ شهر را گرفتند. ظاهراً این اخبار را ابن بطوطه در مراجعت از سفر هندوستان شنیده و در حکایت خود آورده است. عمربک در بهار ۷۴۹ که می خواست قلعهٔ ازمیر را مجدداً مسخر سازد به شهادت رسید.

۱۰. صاروخان

صاروخان در ۷۱۳ مغنیسیه را به تصرف درآورد و آنجا را مرکز خود قرار داد. وی به سال ۷۴٦ وفات یافت.

۱۱. شهر فوجه

اسکی فوجه یا فوجهٔ کهن در این زمان در دست جنوایی ها بود که از معادن زاج سفید آن استفاده می‌کردند و در ازای آن چنانکه ابن بطوطه آورده است سالانه مبلغی به پادشاه مغنیسیه می فرستادند. جنواییها بندر تازه‌ای در نزدیکیهای این معادن احداث کردند که ینی فوجه (فوجهٔ نو) خوانده می شد.

۱۲. اخی شمس الدین

گیب می‌گوید اخی شمس الدین پدر اخی حسن است که به روایت مورخین عثمانی سلطان اورخان به او ارادت می ورزیده است.

۱۳. عثمان جوق

جوق یا جیق در ترکی علامت تصغیر است مانند کاف در آخر کلمات فارسی، در کلماتی چون بهارک و قوچک. عثمان غازی یا قره‌عثمان پدر ارخان بک در سال ۷۲٦ به جای پدر نشست. عثمان غازی مؤسس امپراتوری عثمانی است. چند سال پس از مسافرت ابن بطوطه (۷۵۹) سپاهیان ارخان از بغاز داردانل عبور کرده ممالک اروپایی روم شرقی را در معرض تاخت وتاز قرار دادند.

۱٤. ملاقات ابن بطوطه با اُرخان بک

روایت ابن بطوطه از نخستین روایاتی است که دربارهٔ روزهای اول امپراتوری عثمانی به دست ما رسیده است.چه بروسه در سال ۱۳۲٦ م (۷۲۷ هجری) از طرف ترکها محاصره شد و همان سال بود که عثمان وفات یافت.یزنیک هم در سال ۱۳۲۹ م(۷۳۰ هجری) سقوط کرد اما تدابیر جنگی علیه این دو شهر از سالها قبل

اتخاذ شده بود. کرامر Kramers عقیده داردکه عثمان جوق از کلمه عربی عثمان نیست بلکه از نام قلعه عثمانجیق که در قیزیل ایرماق واقع است مشتق گردیده است «گیب».

۱۵. زن سلطان بنام پَیَلون خاتون

گیب متذکر می‌شود که نام زن ارخان در روایت ابن بطوطه به‌صورت پیلون (پیالون) آمده و حال آنکه مورخان نام این زن را نیلوفرخاتون ذکر کرده‌اند. گیب احتمال می‌دهد که شباهت دو کلمهٔ پیلون و نیلوفر در رسم الخط عربی موجب اشتباه در ضبط رحله شده است.

۱۶. ایشان عربی کهنه می گویند و من عربی نو می‌دانم

متن: فقال للفتی: ایشان عربی کهنا میقوان (میگویند) و من عربی نو می دانم. و ایشان معناه هؤلاء و کهنا: قدیم و میقوان: یقولون ومن: انا و نو: جدید و میدانم: تعرف (اعرف).

۱۷. ریاغ

متن: انهم یقولون للتبن سمن بلسان الترک واما السمن فیسمّی عندهم ریاغ. باید متذکربود که در ترکی کنونی راء اول این کلمه محذوف شده و به‌صورت یاغ تلفظ می‌شود.

۱۸. بخاری

متن: و یسمّونها البُخاری واحدها بُخیری.

۱۹. حاجی علاءالدین محمد

مترجمین فرانسوی رحله متذکر شده‌اند که در دو نسخه از دستنویسها به‌جای حاجی کلمهٔ «حاجب» آمده است.

۲۰. پادشاه قسطمونیه

شجاع الدین سلیمان پاشا پسر شمس الدین تیمور و فرزندانش در تاریخ به‌نام اولاد اسفندیار مشهورند. پس از سلیمان پاشا ابراهیم بیگ فرزندی وی که ذکرش را در صفحات بعد خواهیم دید بجای او نشست.

۲۱. از طرف مشرق با خشکی ارتباط دارد

گیب یادآور می شود مشرق غلط است و بجای آن باید گفت: مغرب.

۲۲. این قبه را سلطان پروانه بنا کرده

پروانه لقب معین الدین سلیمان بن علی وزیر مقتدر سلطان سلجوق رکن الدین قلیج ارسلان چهارم و غیاث الدین کیخسرو سوم بوده است. رکن الدین شهر سینوب را در مقابل خدمات پروانه باو واگذار کرده بود (برای اطلاع از احوال پروانه مراجعه شود به معجم الالقاب ابن الفوطی جلد دوم و تاریخ ابوالفدا جلد چهارم و مراجع دیگر) جامع سینوب را صلیبیون تبدیل به کلیسا کرده بودند. پروانه آن را به حال نخستین باز گردانید و به قول آقسرایی: «بربناء قدیم و اساس آن عمارتی عالی درافزود و تلاوت انجیل به تلاوت تنزیل بدل شد و ضرب ناقوس منکوس گشت».

۲۳. من کشتیبان را از پیاده کردن او مانع شدم

گیب متذکر می شود: در یکی از نسخه ها آمده است که کشتیبان او را از پیاده شدن مانع آمد.

۲۴. تصویر علی پیغمبر

گیب می گوید: ظاهراً منظورالیاس پیغمبر است که یونانیان در حالت اضافه Ilia می خوانند.

۲۵. دشت قبچاق

دشتهای روسیه از رودخانهٔ دنیپر تا شرق رودخانه ولگا را در منابع اسلامی دشت قبچاق نامیده اند. حمدالله مستوفی نام دیگری نیز برای این دشت ذکر کرده و آن دشت خزر است (نزهة القلوب چاپ دبیر سیاقی صفحه ۲۲) به گفتهٔ **یاکوبووسکی** نام قبچاق نه در منابع روسی و نه در منابع بیزانسی نیامده و به جای آن کلمهٔ پولوجی و قومان (کومان) به کار رفته است: (اردوی زرین و انحطاط آن ترجمه ترکی از حسن ارن صفحه ۳) بگفتهٔ بارتولد کلمه قبچاق (قفچاق) نخستین بار در شعر ناصرخسرو آمده است:

چا کرقفچاق شد شریف زدل   حرّهٔ اوبیشکارخاتون شد

۲۶. کفا

کفا Kaffa اکنون فئودوسیا خوانده می شود. این شهر در اواخر قرن سیزدهم توسط جنوایی ها بازسازی شده و مهمترین مرکز بازرگانی دریای سیاه بوده است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به بارتولد: گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ترجمهٔ کریم کشاورز صفحه ۸۲.

۱۴
قرم ــ مجار ــ بلغار ــ قسطنطنیه

۱. قرم

قرم در داخل شبه جزیرهٔ کریمه و همان است که اکنون Stary-krim نامیده می شود و سابقاً سلگات Solghat نام داشت. این شهر پایتخت حکومت مغولی کریمه بود و بعدها از طرف خانهای مستقل آن سامان به پایتختی انتخاب گردید. کریمه جزو قلمرو خانات قیچاق بود که از فرزندان جوجی خان پسر چنگیز بودند. حکام کریمه بعدها کمابیش باستقلال فرمان می راندند.

۲. ارابه

در متن «عجله» آمده که معادل گردونه فارسی است ولی ابن بطوطه خود می گوید که اصطلاح معمول در آن بلاد ارابه بوده است: وهم یسمّون العجلة عربة.

۳. دوقی

دوقی یا دوگی به ترکی امروزی متداول در آذربایجان به معنی برنج است ولی ترکهای ترکیه همان کلمهٔ فارسی برنج یا پرنج را به کار می برند. ابن بطوطه تصریح می کند که دوقی چیزی شبیه به ارزن بوده و از آن بوزه می ساخته اند و بوزه شراب یا فقاعی است که از برنج خرد کرده یا جو درست می کردند.

۴. قمیز

قمیز نوشابهٔ شیری ترش مزه ای است که تاتارها و مردم کوهستان نشین قفقاز با تخمیر شیر گاو یا بز درست می کنند.

۵. رشته

متن: والرشتا وهوشبیه الاطریة یطبخ ویشرب باللبن. أطریه چیزی است مانند ماکارونی.

۶. ماءالدهن

ترکهای ترکیه هنوز هم خ را غالباً به صورت هـ تلفظ می‌کنند، مثلاً به جای خانم و خوش می‌گویند: هانم و هوش و از این قبیل.

۷. شهر ازاق

شهر ازاق (آزُف) در سی کیلومتری غرب راستوف در ساحل غربی مصب دون واقع است و گویا منظور ابن بطوطه آنجا که می‌گوید از یک آب گذشته و به آب دیگری رسیده که می بایستی از آنهم عبور می‌کرد تا به شهر می رسید، مصبّ رودخانه است.

۸. سراچه را ما اَفراج می نامیم

متن: وادارو ا علیها سراجة وهی المسّاة عندنا افراجاً. افراج در مغرب چادر سلطنتی را گویند معادل همان که در فارسی سراپرده نامیده می شود و سراچه به معنی سرای کوچک اشاره به موقت بودن چادری است که در منازل سر راه بر پای می‌کردند.

۹. اکادیش

جمع اکدیش به معنی اسبی است که از نژاد مختلط باشد.

۱۰. او را قُشی (قوشی-قوشچی) می نامند

متن: وَیُسمّی عندهم القشی: گیب در یک جا (صفحه ۴۷۸ جلد دوم) الف لام القشی را جزء کلمه تلقی کرده و آن را همان لغت ایغوری (ترکی شرقی) اُلاقچی به معنی آخُربان دانسته و در جای دیگر الف لام را از هیأت قشی جدا گرفته و آنرا صورتی از کلمهٔ قُش و قشچی دانسته که در ترکی قبچاقی به معنی غلام است (صفحه ۴۸۵ همان جلد) و در هر دو جا به کتاب رادلف Radloff ارجاع داده است. به نظر می رسد قُشی (کوشی ــ کوشچی ــ قوشچی) به معنی سوروچی و رانندهٔ ارابه باشد. بستن اسبها به ارابه را «قوشماق» می‌گویند و قُش یا کوش در ترکی به معنی چادر هم آمده و در کلیهٔ این معانی تصوّری از حرکت و رفتار ملحوظ می باشد. این کلمهٔ قوشچی که در بالا آوردیم نباید با کلمه دیگری به همین صورت (و با تلفظی متفاوت) که به معنی بازدار یا مأمور حفاظت طیور شکاری است اشتباه شود.

۱۱. ششنگار (متن: ششنغار)

احتمالاً مراد هشتنگار واقع در ۱٦ میلی شمالغرب پیشاور است. از این نقطه یک بار دیگر در اواخر بخش ۱٦ نام برده خواهد شد.

۱۲. بلاد روم

گیب متذکر می شود که دریکی ازنسخه ها به جای بلاد روم، بلاد روس آمده است.

۱۳. بغطاق (بغلطاق)

متن: وعلی راسها البغطاق وهو اقروف مرصع بالجوهر و فی اعلاه ریش الطواویس
برای توضیح بیشتر دربارهٔ بغطاق یا بغلطاق مراجعه شود به مقالهٔ مترجم در مجلد هفدهم مجلهٔ راهنمای کتاب زیر عنوان «نقدی بر نقد ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه». خود ابن بطوطه یکی دو صفحه بعد بغطاق را چیزی مانند تاج کوچک مکلّل به جواهر دانسته است. در حاشیهٔ چاپ بیروت رحله اقروف را به کلاه مخروطی شکل بلند معنی کرده اند که درست به نظر نمی رسد چه از توضیحی که خود ابن بطوطه در یکی دو صفحه بعد داده بر می آید که اقروف کلاهی کوچک و ظریف بوده است.

۱٤. آنرا کلا (کلاه) می نامند

وفی راسه قلنسوة تناسب ذلک یسمّونها الکلا.

۱۵. سلطان محمد اوزبک

آنچه ابن بطوطه از اسلام پرستی و دینداری سلطان محمد اوزبک نوشته مورد تأیید مورخین است. در منتخب التواریخ معینی (صفحه ۸۳) آمده است: «پادشاهی بغایت معدلت شعار، کریم نهاد بود. زهد وورعی داشت که اکثر سنتهای نبوی را تتبع می نمود و آنچه میسرش نمی شد در خلأ و ملأ بزبان می راندو به عذرخواهی آن تقصیر خیرات ومبرات بسیار به ارباب استحقاق می رسانید. در عهد او دشت قبچاق که همیشه محل کفر و زندقه و موضع بلغاق و مفسقه بوده دارالعباده ای گشت و بقاع خیر و مواضع عبادات احیا یافت».

۱٦. مولای ما امیرالمؤمنین سلطان مراکش

ابن بطوطه در اینجا نیز القابی برای سلطان مراکش آورده است: «ظل الله فی ارضه، امام الطائفة المنصورة الذین لایزالون ظاهرین علی الحق الی قیام الساعه، ایّدالله

امره و اعز نصره».

۱۷. رانده که قشی (قوشـچی) نامیده می شود...

متن: وخدیم العربه، الذی یـرکب احدالخیل، فتی یدعی القشی.

۱۸. پسران سلطان

بعـد از سلطـان محمـد اوزبک (۷۱۲-۷٤۱) پسران او تـی نـی بـک و جـانـی بک به‌ترتیب حکومت کردند. تـی نی بک به‌طوریکه ابن بطوطه اشاره کرده است بیش از چند ماهی بر مسند حکومت نماند. جانی بک همان است که بعد از فوت ابوسعید بهادرخان به‌آذربایجان لشکر کشید و تبریز را متصرف شد. سعدالدین تفتازانی مختصر مطول را به‌نام این خان کرده است. در منتخب‌التواریخ معینی می نویسد: «عدالت او را قرینـهٔ معدلت انوشیروان نهاده‌اند. مجموع الوس اوزبک را به‌اسلام درآورد و تمامت بتخانه‌ها را برانداخت و مساجد و مدارس بسیار در اردو ترتیب نمود... فضلا و علمای بسیار از اطراف و اکناف ممالک اسلام روی به‌درگاه او نهادند و امیرزادگان دشت در عصر او میل به‌کسب کمالات و تحصیل علوم کرده... هر رسمی که در آن ممالک مشابهت با رسوم اهالی بلاد اسلام داشت در آن مملکت او احیا فرموده» (صفحه ۸۳ چاپ کتابفروشی خیام تهران).

ابن بطوطه تین ترکی را همان تن فارسی تصور کرده است. تحقیقات زبانشناسان جدید ثابت کرده است که نام این امیر تینی بکِ بوده و تین به‌ترکی همان معنی را دارد که جان در فارسی بنابراین هر دو برادر یک نام داشته‌اند. بک نیز در این نامها ظاهراً غیر از عنوان بیگ و به‌معنی سخت است که در ترکی آذربایجانی امروزه بَرْک تلفظ می شود و بر این تقدیر نام هر دو برادر چیزی معادل جان سخت و همانند جان پولاد خواهد بود.

۱۹. شهر بلغار

خرابه‌های شهر بلغار در کنارهٔ چپ رودخانهٔ ولگا درست زیر محل التقای کاما Kama واقع شده است. این شهر پایتخت امپراتوری بلغار بزرگ بود که در قرن ۱۳ ضمیمهٔ امپراتوری مغول شد. بلغار از لحاظ محصولات روسیه و سیبری اهمیت تجاری زیادی داشته ولی قبول ادعای ابن بطوطه که مسافت ۸۰۰ میلی از شهر مجار تا بلغار را در ده روز طی کرده است مشکل می نماید «گیب».

۲۰. سرزمین ظلمات
مقصود سرزمینهای واقع در بخشهای شمالی سیبری است.

۲۱. دختر سلطان که ملکهٔ حقیقی اوست
این دختر از زن اول سلطان محمد اوزبک بود که ظاهراً در حدود ده سال پیش از این تاریخ درگذشته بود.

۲۲. برجی چوبین که کُشک (کوشک) نامیده می‌شود
متن: برج خشب یسمّی عندهم الکشک.

۲۳. این کرسیها را «صندلی» می‌نامند
متن: وتسمّی الصندلیات.

۲۴. رسم «خدمت» این است که...
این مراسم را «چوک» می‌گفتند که به‌معنی زانوزدن است.

۲۵. «وطاق» عبارت از چادر بزرگی می‌باشد
متن: والوطاق هو افراج.

۲۶. در اینجا «بارگاه» بزرگی نصب شده بود و بارگاه...
متن: وقد نصبت هنالک بارکة[1] (بارکاه) عظیمة، والبارکة عندهم بیت عظیم له اربعة اعمدة من الخشب، مکسوة بصفائح الفضة المموهة بالذهب وفی اعلیٰ کل عمود جامور من الفضة المذهبة له بریق وشعاع.

۲۷. سریر بزرگی که آنرا «تخت» می‌نامند
متن: السریر الاعظم وهم یسمونه التخت.

۲۸. باورچی
کلمهٔ مغولی است به‌معنی آشپز و خوانسالار. باورچی در آغاز دورهٔ مغول از امرای بسیار متنفذ[1] و در واقع مسؤول سررشته‌داری ارتش بوده است. در جامع التواریخ رشیدی (صفحهٔ ۲۲ چاپ باکو) آمده است: «در مقدمه کیتبوقا نویان را از قوم نایمان که منصب باورچی داشت بر سبیل یزک با دوازده هزار مرد روانه گردانید». چنین

به‌نظر می‌رسد که بعدها این صاحب منصب مهم را به‌نام «بکاول» (که معادل ترکی باورچی است) می‌خواندند و اصطلاح باورچی در دورانی که ابن‌بطوطه از آن حکایت می‌کند به‌آشپزان و خوانسالاران خاص سلاطین اطلاق می‌شد. در ظفرنامهٔ تیموری (صفحه ۷۳٤ چاپ تاشکند) آمده است: «هیچ آفریده را راه نمی‌داد چنانچه آش خاصه که باورچیان می‌آوردند در می‌زدند و آنرا سپرده هم از در باز می‌گشتند».

۲۹. موالیه

سرود یا آهنگی بوده که کشتیبانان و پاروزنان می‌خوانده‌اند.

۳۰. «ترخان»

ترخان در نزد مغول‌ها کسی را می‌گفتند که از هر گونه مالیات معاف بوده و در غارتها حق همه‌گونه تصرف داشته و هر وقت می‌خواسته می‌توانسته است وارد سرای شاهی بشود و در موارد جرائم تا ارتکاب نه فقره جرم از تعقیب و مجازات معافیت داشته است.

۳۱. این سبیکه‌ها را صوم می‌نامند که جمع «صومه» است

سبیکه بر شوشهٔ زر و سیم هر دو اطلاق می‌شود و صوم ظاهراً از اصل ترکی صان به‌معنی شماره است. این لغت به‌صورت سوم با توضیحی بیشتر در وصاف آمده است:

«پنجه عدد شفشفهٔ نقره که هر دو طرف آن مسمّع باشد و آن را سوم خوانند، هر سومی معادل بیست دینار رایج، ساکنان بقعه را انعام فرمود».

(جلد پنجم تاریخ وصاف در حکایت تاخت‌وتاز اوزبک‌خان بصوب اران).

۳۲. سُرداق

سرداق یا سوداق مهمترین بندر تجاری در ساحل شمالی دریای سیاه بود. آنچه ابن‌بطوطه از ویرانی شهر و برخوردهای ترکان و رومیان می‌گوید ظاهراً مربوط است به‌ماجرای حملهٔ سلطان محمد اوزبک که تقریباً ده سالی پیش از سفر ابن‌بطوطه رخ داده بود. بر اثر این زدوخورد قسمتی از شهر و بسیاری از کلیساها بویرانی افتادند.

۳۳. نوزده روز بود

گویا در قرائت و یا ضبط کلمه اشتباهی رخ داده زیرا از دهم شوال تا نیمه ذیقعده بیست و چهار روز است که پنج روز آن در شهر بابا سلطوق گذشته و لذا گیب در ترجمه خود عدد ۱۹ را به ۲۹ تغییر داده است.

۳۴. کفالی

لغتی است یونانی kephalé به‌معنی رئیس و فرمانده.

۳۵. مَسْلَمة‌بن عبدالملک

مسلمه پسر عبدالملک خلیفهٔ اموی بود و فرماندهی سپاهی را که مأمور محاصره و فتح قسطنطنیه بود برعهده داشت.

۳۶. حله‌ای مرصع به‌جواهر که آنرا نخ و نسیج می‌نامند

متن: وعلی الخاتون حلة یقال لها النخ و یقال لها ایضاً النسیج مرصّعة بالجوهر.

۳۷. سراکنو، سراکنو

کلمه‌ای است یونانی که در زبانهای اروپایی به‌صورت ساراسن Saracen درآمده است.

۳۸. امپراتور قسطنطنیه

امپراتور روم در آن زمان اندرونیکوس سوم پسر بزرگ اندرونیکوس دوم بوده است (Andronicus) عنوان «تکفور» که از طرف نویسندگان اسلامی به‌امپراتوران روم و امرای مسیحی آسیای صغیر اطلاق می‌شود همان لقب ارمنی Tagavor به‌معنی پادشاه می‌باشد. عنوان تکفور دربارهٔ این شهریاران همانگونه است که عنوان فغفور دربارهٔ سلاطین چین. اندرونیکوس دوم در سال ۱۳۲۸ از سلطنت کناره‌گیری کرده و بسلک روحانیان درآمده و در سال ۱۳۳۲ وفات یافته است و معلوم نیست که ابن‌بطوطه بچه مناسبت اسم او را مبدل به‌جرجیس کرده است «گیب».

۳۹. کاخ امپراتور

قسمتی از این کاخ در گوشهٔ شمالغربی استانبول باقی است که هنوز به‌نام تکفور-سرای (سرای تکفور) خوانده می‌شود.

۴۰. اپسمی

ظاهراً صورت تغییر شکل‌یافته‌ای از کلمه پوتاموس یونانی به‌معنی رودخانه است.

۴۱. استانبول

این کلمه به‌همین صورت در مراجع کهن مانند معجم البلدان یاقوت و مقالات شمس تبریز وارد شده و معلوم نیست که کلمهٔ کنستانتینوپل از چه زمان اینگونه تغییر شکل داده است.

۴۲. قُمص

شکل عربی Comes یا کنت است. گیب حدس می زند که مراد ابن‌بطوطه کلمهٔ کنسول consul باشد.

۴۳. ملک جرجیس

گیب می‌گوید سفر ابن‌بطوطه نمی‌توانسته است پیش از مرگ اندرونیکوس دوم که در فوریه سال ۱۳۳۲ (۷۳۳ هجری) اتفاق افتاد صورت گرفته باشد و به‌هرحال نام مذهبی امپراتور سابق آنتونیوس بود و نه **جرجیس**؛ چنین به‌نظر می‌آید که مترجم اطلاعات نادرست دراختیار ابن‌بطوطه گذاشته و یا او توضیحات مترجم را درست نفهمیده است.

۴۴ تعداد کلیساهای قسطنطنیه

بگفتهٔ گیب تعداد کلیساها و کشیشان قسطنطنیه در این دوره جلب توجه سیاحان را می‌کرده است چنان‌که برتراندون دولا بروکیر Bertrandon Dela broquiere که زمستان ۱۳۴۲ را در آن جا گذرانده تعداد کلیساها را سه‌هزار نوشته و اضافه کرده است که اکثریت مردم شهر در دیرها به‌سر می برند.

۴۵. بخشی کفالی

در متن دستنویس عربی نَجْشی آمده که تصور می رود مصحف بَخْشی باشد که کلمه‌ای است مغولی به‌معنی میرزا و ملاّ و کفالی کلمهٔ یونانی Kephalé به‌معنی رئیس است.

۱۵
سرا ــ خوارزم ــ بخارا ــ سمرقند

۱. سرا

دو شهر به‌نام سرا به‌عنوان پایتخت تاتارها شناخته است یکی سرای کهن در ۷٤ میلی هشترخان و دیگری سرای نو در ۲۲٤ میلی هشترخان نزدیک شهر کنونی تسارف، این سرا را سلطان محمد اوزبک تقریباً چند سال پیش از مسافرت ابن بطوطه بآن سامان به‌پایتختی برگزید. وصفی که ابن بطوطه از شهر سرا کرده است با اوصاف سرای نو تطبیق می کند. «گیب»

۲. امام صدرالدین سلیمان لکزی

لگز یا لزگ قبیله‌ای است در ناحیهٔ داغستان که نام آن منطقه (لزگستان) از آنها گرفته شده است.

۳. خوارزم

خوارزم: تلفظ آن چیزی بین خورزم و خارزم است یاقوت می‌گوید: والالف مسترقة مختلسة لیست بالف صحیحة هکذا **یتلفظون** به» و آن نام ولایت است اما مرکز خوارزم که ابن بطوطه از آن سخن می‌گوید همان اورگنج یا گرگانج است. در بزرگی و کثرت جمعیت و اهمیت و عمارتِ این شهر آن سال که ابن بطوطه توصیف کرده است حرفی نیست اما یاقوت که در سال ٦١٦ یعنی در حدود صد و بیست سالی پیش از ابن بطوطه از خوارزم دیدن کرده از پلیدیها و کثافتهایی که در کوچه و بازار شهر پراکنده است و از مردم شهر که با پاهای آلوده به‌مساجد می روند سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که این درد بی درمانی است زیرا که حفاری در اراضی خوارزم در عمق یک ذراع موجب فوران آب می شود و لذا گند و پلیدی معمولاً در روی زمین پراکنده است.

٤. یکی از امرای بزرگ به‌نام قُطلو دمور

قطلو دمور یا قتلغ تیمور نویان از مؤثرترین امرا در روی کار **آوردن** سلطان محمد اوزبک بوده و در سمت حکومت خوارزم نفوذ زیادی در تمشیت امور اداری و مالی کشور داشت (یاکوبووسکی، اردوی زرین و انحطاط آن. صفحه ۷۳) -حافظ ابرو

نیز می‌گوید که «مدار مملکت اوزبک» بر این قتلغ تیمور بود و چون در ۷۳۶ وفات یافت خبر مرگ او چندان در سلطان محمد اوزبک مؤثر افتاد که از مقابله با آرباخان منصرف گشت و سپاهیانی را که برای حمله به‌ایران در دربند متمرکز کرده بود عقب کشید. داستان ملاقات ابن‌بطوطه با امیر قتلغ تیمور در چند صفحه بعد آمده است.

۵. خاتون تُرابک

مقبرهٔ ترابک (تغرابک) هم‌اکنون در اورگنج موجود است و منظره‌ای از آن را در شماره ۱۸ از مجموعهٔ «ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد جماهیر شوروی» چاپ تاشکند می‌توان دید. در مقدمه این مجموعه آمده است: «کاشیهای موزائیک عالی قسمت داخلی و بویژه سطح داخلی گنبد به‌این بنا ارزش مخصوصی می‌دهد. نقش و نگارهای هندسی با استادی و مهارت زیاد در تمام سطح داخلی مقبره ترسیم شده و با گل و بوته تکمیل گردیده است».

۶. تربت شیخ نجم‌الدین کبری

شیخ نجم‌الدین کبری به‌سال ۶۱۸ در فتح خوارزم به‌دست مغولان کشته شد. داستان جنگ وی با تاتار و کشته‌شدن او و شمه‌ای از احوالاتش در جلد سوم از حبیب‌السیر مسطور است. مرحوم قزوینی در حواشی شدالازار متذکر شده است که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که تألیف آن در ۷۳۰ است می‌نویسد: مزارش ناپیداست لیکن ابن‌بطوطه سه‌سال بعد (۷۳۳) مزار او را زیارت کرده است. شکی نیست که سخن مستوفی ناشی از بی‌دقتی است زیرا که مزار شیخ هم‌اکنون در اورگنج برجای است و منظره‌ای از آن را در شمارهٔ ۱۹ از مجموعهٔ «ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی» می‌توان دید.

۷. امام زَمَخْشَری

امام زمخشری صاحب تفسیر معروف کشاف که در ۴۷۶ متولد شد و در ۵۳۸ وفات یافت.

۸. قُطلو دمور یعنی «آهن مبارک»

متن: و معنی اسمه الحدید المبارک لان قطلو هو المبارک و دمور هوالحدید.

۹. کُلیچه و کاک

متن: خبز معجون بالسمن یسمونه الکلیچا، والکعک.

۱۰. آرغوجی (یارغوچی)

متن: یسمّون الارغجیه.

۱۱. شریحه

شریحه انجیری است که میانش را شکافته و جلو آفتاب خشکش کرده باشند.

۱۲. کات

پایتخت قدیم خوارزم بر ساحل راست آمودریا؛ یاقوت آنرا با ثاء مثلث (کاث) ضبط کرده و می‌گوید تنها شهر بزرگی است که در شرق جیحون واقع شده و حال آنکه تمام نواحی دیگر خوارزم در غرب جیحون است. یاقوت فاصلهٔ کات تا گرگانج را بیست فرسخ نوشته است.

۱۳. وَبْکَنه

وَبْکَنَه یا وَفْکَند شهرکی در سه فرسخی بخارا بوده است. تصویر مناره‌ای از قرن دوازدهم میلادی واقع در این شهرک را در مجموعهٔ «ابنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی» می توان دید.

۱۴. آلو

متن: وعندهم فاکهة یسمونها العلّو (الآلو). آلوزرد هم اکنون در ایران به‌نام آلوبخارا شناخته می شود.

۱۵. پادشاهان عراق

همچنانکه بارها متذکر شده‌ایم مقصود ابن بطوطه از این عنوان ایلخانان ایران است.

۱۶. ویرانی بخارا

تا این عصر که ابن بطوطه بخارا را دیده است آن شهر سه بار توسط مغول ها غارت شده بود «گیب».

۱۷. تنگیز (چنگیز) خان آهنگری بود...

چنگیز یا تنگیز همان کلمهٔ ترکی تنیز یا دنگیز به معنی دریاست. تموچین نام اصلی

چنگیز در زبان مغولی به‌معنی آهنگر است و ظاهراً به همین مناسبت در افسانه‌ها شغل او را آهنگری دانسته‌اند.

۱۸. جلال‌الدین سنجر پسر خوارزمشاه...

جلال‌الدین محمد پس از فوت پدر به‌سبب دلیریها و مقاومتهایی که از خود نمود به‌صورت قهرمانی درآمد و ابن‌بطوطه وقایعی را که در آغاز حملهٔ چنگیزخان (داستان والی اترار و غیره) رخ داده به‌او منتسب دانسته و حال آنکه جلال‌الدین در آن زمان زیر فرمان پدر بود.

۱۹. قتل عام مردم بخارا

ابن‌جزی می‌گوید: شیخ ما قاضی‌القضاة ابوالبرکات بن‌الحاج روایت کرد که از خطیب ابوعبدالله بن رشید شنیدم که در مکه با نورالدین زجاج که از علمای عراق بود ملاقات کرد برادرزادهٔ نورالدین نیز با او بود سخن به‌جایی کشید که نورالدین گفت در فتنهٔ مغول در عراق بیست و چهار هزار تن از اهل علم کشته شدند و از آن میان کسی جز من و این یک تن (اشاره به‌برادرزاده خود) جان بدر نبرد.

۲۰. سیف‌الدین باخرزی

سیف باخرزی از مریدان و تربیت‌یافتگان شیخ نجم‌الدین کبری بود که به‌سال ۶۵۸ وفات یافت.

۲۱. یحیی باخرزی

پسر برهان‌الدین احمد ابوالمفاخر یحیی در ۷۱۲ از کرمان به‌بخارا آمد و ترتیب سفره و خرقه و حجرات فقرا بر سر تربت شیخ سیف‌الدین او نهاد و در۷۳۶ وفات یافت و در همان فتح‌آباد مدفون شد و ابن‌بطوطه در سال ۷۳۳ یا ۳٤ در فتح‌آباد او را ملاقات کرده.

(از حواشی مرحوم قزوینی بر شدالازار صفحه ۱۲۰۱)

۲۲. خرگاه شباهت به‌خیمه دارد که پیشتر آنرا وصف کرده‌ایم

متن: واعطانی خرقة (خرگاه) وهی شبه الخباء وقدذکرنا صفتها فیما تقدم.

۲۳. تَرْمَشیرین

سلطان ترمشیرین از خانهای اولوس جغتای از۷۲۶ تا ۷۳٤ حکومت راند. الجکتی

که ابن بطوطه ذکر کرده همان ایلچیگدای است که پس از کپک خان (۷۲۶) اندک زمانی بفرمانروایی رسید.

۲۴. کبک خان

بنا به گفتهٔ بوسورث Bosworth در «سلسله های سلاطین اسلامی» کبک دو بار به‌فرمانروایی رسید. بار نخست در ۷۰۹ بود که جای خود را در همان سال به ایسن بوغا داد و بار دوم در ۷۱۸ که تا ۷۲۶ فرمان راند در آن سال ایلچیگدای (ایلچکتی ابن بطوطه) اندک زمانی به‌جای او نشست و او نیز جای خود را به دواتیمور داد و سپس علاء الدین ترمشیرین از ۷۲۶ تا ۷۳٤ سلطنت کرد آنگاه جنکشی و پس از او بوزان زمام قدرت را در دست گرفتند.
اما به‌نقل منتخب التواریخ نطنزی کبک پس از دوازده‌سال سلطنت در ۷۲۱ مرده و ترمشیرین به‌جای او نشسته، وی در ۷۲۷ در نَخْشب به‌فجأه مرده و پس از او دورچی پسر دواخان حکومت کرده و آنگاه نوبت جنکشی و بوزون پسران دیگر دواخان بوده است.
زبدة‌التواریخ حافظ ابرو از جنگ شدیدی میان امیرحسین چوپان و ترمشیرین در اواخر سال ۷۲٦ خبر می دهد که به‌تسخیر غزنه توسط امیرحسین انجامیده و سپاهیان او «بی رسمی تمام از قتل و نهب و فسق و فساد به‌اعلی درجات بجای آوردند و تمامت آن عالیها سافلها کردند و از سر تربت سلطان محمود مجاوران را به اسیری بردند و گور و گورخانهٔ او را درهم شکستند و اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پای آوردند» (صفحه ۱۲۲ تهران ۱۳۱۷).

۲۵. فی ای صورة ماشاء رکبک

منظور جزء اخیر کلمهٔ رکّبک (کبک) است.

۲۶. دادگری کبک خان

نمونهٔ دیگری از این نوع قضاوتهای خشن و بی منطق کبک که مورد ستایش مورخان بوده در منتخب التواریخ معینی (صفحه ۱۱۰) آمده است. خلاصه آنکه روزی چشم کبک بر مردی افتاد و دلش به‌شرارت او گواهی داد «فرمان کرد تا او را به‌شکنجه کشیدند. بعد از خشونت بسیار مقر شد» که کسی را کشته است. پس بفرمان کبک او را در آتش انداختند و بسوختند.

۲۷. نماز برای خدا یا برای ترمشیرین؟

متن: قال نماز و معناه الصلاة برای خدا او برای طرمشیرین ای الصلاة للّه او لطرمشیرین.

۲۸. بوزون اوغلی

بوزون پسر برادر ترمشیرین به‌نام دواتیمور بود. اوغل یا اوغلی به‌معنی فرزند کلمه‌ای است که غالباً به‌دنبال نام شاهزادگان می آوردند.

۲۹. پایان کار ترمشیرین

ترکستان یا بلاد ماوراءالنهر بعد از فوت چنگیز دست اولاد جغتای بود و چنانکه ابن‌بطوطه هم ذکر کرده است احترام زیاد ترمشیرین به‌شعائر اسلامی موجب عصیان مغول‌ها شد. ابن بطوطه می‌گوید که ترمشیرین برادر خود کبک را کشته بود لیکن معین‌الدین نطنزی تصریح می‌کند که کبک به‌مرگ طبیعی مرده است «در سنه احدی و عشرین وسبعماه به‌مرض طبیعی فرو رفت» (صفحه ۱۱۱).

۳۰. شمس‌الدین گردن بریده

متن: وخدم تربته شمس‌الدین کردن بریدا... و کردن معناه العنق و بریدا معناه المقطوع.

۳۱. ای مادر کانی...

متن: وقال له السطان یا ماذر کانی وهی شتمة قبیحة.

۳۲. سلطان یسور (یساور)

یساور دو بار به‌خراسان حمله برد و بار دوم از لشکریان ایلچیگدای شکستی فاحش خورد و کشته شد.

۳۳. قراقوروم وبش‌بالغ

این دوشهرمراکزاصلی فرمانروایی مغول درجوارتورفان وسواحل رودخانه اورخون بودند.

۳٤. الجامع الکبیر فی السنن

سنن ترمذی یکی از صحاح سته یعنی شش کتاب معتبر حدیث در میان اهل سنت و جماعت است. این کتاب پس از صحیح بخاری معتبرترین کتب صحاح به‌شمار

می رود.

۱۶
بلخ ــ هرات ــ نیشابور ــ کابل

۱. سنگهای کذان

الکذان و القطعة منه کذانه: الحجارة الرخوة النخره و هو تحریف کذان «المنجد».

۲. عُکّاشَة بن مِحْصَن الاسدی

از اصحاب بدر است و در بعضی از غزوات فرماندهی لشکر اسلام را بر عهده داشت.

۳. موسوم به «حاجی خُرد»

متن: یعرف بالحاج خرد و هوالصغیر.

۴. جبال قهستان

به نظر می رسد که مقصود ابن بطوطه جبال غرجستان است. زیرا قهستان در مغرب هرات واقع شده است و تا نواحی همدان و بروجرد امتداد دارد.

۵. ماجرای سربداران

اخبار مربوط به قیام سربداران و احوال آنان غالباً آمیخته با اکاذیب و تحریفات ناشی از اغراض در تواریخ منعکس است. شرح مجملی که ابن بطوطه در این باره آورده است با اینکه وی سربداران را به مناسبت تشیع دشمن می داشته در مقام مقایسه با نوشته های مورخین دیگر حقائقی را روشن می سازد و نیز شاید رباعی یکی از شعرا که درباره جنگ امیرحسین کرت و امیرمسعود سروده است برای نشان دادن رنگ اصلی قیام سربداران سودمند باشد که گفته است:

گرخسرو کرت بر دلیران نزدی — وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر — یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

۶. طغاتمور

جلال عضد رباعی زیر را در مدح این سلطان طغاتیمور سروده است:

تا گردش نه گنبد گردان باشد — تا عالم و امتزاج ارکان باشد
تا معدن و تا نبات وحیوان باشد — سلطان جهان طغاتمورخان باشد

۷. این جنگ بسال ۷۴۸...

بروایت مورخین جنگ وجیه‌الدین مسعود امیر سربداریه در ۱۳ صفر ۷۴۳ اتفاق افتاد نه در ۷۴۸ و میدان جنگ دو فرسخی زاوه بوده نه دشت پوشنگ. ظهیرالدین مرعشی می گوید که این جنگ سه شبانه روز طول کشید. مسعود به سال ۷۴۵ کشته شد.

۸. قتل مولانا نظام‌الدین

مؤلف حبیب‌السیر در جلد سوم در شرح حال مولانا نظام‌الدین عبدالرحیم الخوافی گوید: «در اوایل ایام دولت ملک معزالدین حسین کرت جمعی کثیر از اتراک غز و دیگر احشام ترک در بادغیس اقامت می داشتند و از رعایت احکام شریعت گردن پیچیده نقش ارتکاب ظلم و ضلال را بر لوح خاطر می نگاشتند بنابر آن مولانا نظام‌الدین بر کفر ایشان فتوائی نوشت و سرداران آن جماعت برین معنی مطلع شده در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعماه بهیأت اجتماعی لشکر بدارالسلطنه هرات کشیدند و چون ملک در آن ایام طاقت مقاومت آن سپاه نداشت در شهر تحصن نمود و مخالفان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتعال آتش قتال قتل کسی است که ما را کافر اعتقاد کرده اکنون اگر مردم هرات می خواهند که مال و جان ایشان در عرصهٔ هلاک نیفتد باید که آن شخص را بیرون فرستند و چون کار هرویان باضطرار انجامید بوده فتوائی نوشتند که ضرر خاص برای نفع عام جایز است و در محلی که خدمت مولوی وعظ می گفت آن نوشته را به دستش دادند و مولانا به صورت حال پی برده علی الفور از منبر فرود آمد غسل کرده و جامهٔ پاک پوشیده از شهر بیرون رفت و دشمنان در بیرون درب ملک او را گرفته کشتند و در خیابان دفن کردند و ترک محاصرهٔ هرات کرده روی به مساکن خود نهادند.»

۹. سجستان

سجستان یا سیستان در این دوران تحت حکومت قطب‌الدین محمد (۷۳۱ تا ۷۴۷) از بازماندگان خاندان صفاری بود. پس از قطب‌الدین پسر او تاج‌الدین به حکومت رسید (سلسله های سلاطین اسلامی از بوسورث).

۱۰. شهر جام

مقصود تربت شیخ جام کنونی است که در قدیم به نام بوزجان یا پوشگان خوانده می شد.

۱۱. شهاب‌الدین احمد جامی

از اولاد شیخ جام (زنده‌پیل) چند تن شهاب‌الدین لقب داشتند از جمله نوهٔ او شهاب‌الدین اسمعیل پسر قطب‌الدین محمد؛ ولی او خود لقب قطب‌الدین داشت.

۱۲. توبهٔ شیخ جام

این داستان تقریباً همان است که محمد غزنوی در مقامات از قول خود شیخ جام آورده است.

۱۳. امیرالمؤمنین المتوکل علی الله ابوعنان

ابن‌بطوطه در اینجا نیز القابی برای پادشاه مراکش بر شمرده است از این قرار: مولانا امیرالمؤمنین المتوکل علی الله، المجاهد فی سبیل الله، عالم الملوک، واسطة عقد الخلفاء العادلین، ابوعنان، وصل الله سعده و نصر جنده.

۱٤. نخ

نخ یا نسیج پارچهٔ ابریشمی زربفت می‌باشد که ابن‌بطوطه خود پیشتر آنرا توصیف کرده است.

۱۵. از بسطام از طریق هند خیر...

«گیب» می‌گوید: ابن‌بطوطه ناگهان از بسطام به‌شمال افغانستان می‌رود گویا قسمتی از داستان مسافرت در فاصله این دو نقطه بریده شده است.
ابن‌بطوطه می‌گوید که از نیشابور به‌بسطام رفته است ولی اگر قصد او رفتن به‌هند بوده نمی‌بایستی به‌بسطام رفته باشد زیرا آن شهر در هشتاد فرسخی مغرب نیشابور است. به‌نظر می‌رسد ترتیب مسافرت او چنین بوده است:
زاوه ــ بسطام ــ نیشابور ــ طوس ــ مشهد ــ سرخس ــ هندوکش.

۱٦. موسوم به «شیر سیاه»

متن: یسمی بشیر سیاه و معنی ذلک الاسد الاسود.

۱۷. پنج هیر یعنی پنج کوه

متن: و معنی پنج خمسه و هیرالجبل فمعناه خمسة جبال. هیر لغت سانسکریت است به‌معنی کوه.

۱۸. کوهستان پشای

پشای نام تیره‌ای است که در نواحی جنوبی دره پنج هیر مسکن داشتند و تا دیر زمانی از قبول اسلام خودداری می نمودند. آن ناحیه هنوز به‌نام «کافرستان» معروف است. «گیب».

۱۹. آتا به‌ترکی...

متن: واطا معناه بالترکیه الاب و اولیاء باللسان العربی فمعناه ابوالاولیا و یسمّی ایضاً سیصد صاله و سیصد معناه بالفارسیه ثلاث مأه وصاله معناه عام.

۲۰. مردک آقا

متن: و مرذک معناه الصغیر و آغا معناه الکبیر الاصل.

۲۱. کَرْماش

نقطه‌ای کوهستانی در جنوبشرقی گردیز است.

۲۲. ششنغار (ششنگار)

ر ک. یادداشت شماره ۱۱ بخش ۱۴ همین کتاب.

۲۳. اوائل ماه جولای

متن: و ذلک فی اوائل شهر یولیه.

۲۴. پنجاب

متن: و پنج معناه خمسه و آب معناه الماء فمعنی ذلک المیاه الخمسه.

فهرست نام اشخاص

(جلد اول)

«ب»

«پ»

«ص»

«ض»

«ط»

«غ»

«ک»

فهرست اماکن

(جلد اول)

«ج»

«ذ»

«ر»

«ز»

«س»

«ش»

«ص»

«غ»

«ف»

«ق»

«ک»

«گ»

«ه»

«ی»